

### در صفحات دیگر:

#### از: لنین



### دولت و انقلاب

#### از منصور حکمت:



\* دولت در دوره های انقلابی

\* مقام زن در اسلام و مقام اسلام نزد زن

### به مناسبت هشت مارس

هشت مارس، روز جهانی زن، نزدیک است. گرامیداشت این روز بزرگ بسیار فراتر از تکرار کلیشه های خسته کننده ای است که معمولاً به منظور رفع تکلیف و دفع انتقادات متقابل درون خانوادگی "چپ" مرسوم است. این روز مهم است چون مبارزه برای حق و حرمت زن و مساله زن در طول اعصار و قرون جوامع بدوی و طبقاتی با مشقاتی، گاه سخت تر و پوشیده تر، توأم بوده است. همه ما که یادگرفته ایم جامعه طبقاتی است و مبارزه طبقاتی موتور و محرکه تاریخ است، گاه فراموش کرده ایم که مساله زن، فقط جزئی از یک فرمول کلیشه ای نیست که مثلاً "مساله زنان، مساله طبقه کارگر است" و یا اینکه "مساله زن با سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی حل میشود". برای ما نسلی از کمونیستهای ایران که با تاریخ جامعه کم و بیش آشنا هستیم، "زن" را در تاریخ معاصر غایب میبینیم، همچنانکه کودک را. در انقلاب مشروطه ایران این مردان اند که بست مینشینند و تحصن میکنند و در هیات "سرداران" به اسطوره ها و شخصیتهای تاریخ، حتی در کتابهای درسی، تبدیل میشوند. در همان ایام، "قره التعین" - طاهره زرین تاج - هم وجود داشته است که شجاعت و قهرمانی اش، چه بسا فراتر از "باقرخان"، که معروف است شغل "شریف" او قبل از مفتخر شدن به لقب "سردار ملی" نزد مورخان، "پا اندازی" بوده است!

طاهره که ذوق شعر هم داشت، را به جرم اینکه پدرش "مُجتهد" بود، اما او اولین زنی بود که حجاب اسلامی را از صورت برافکند و جانبدار مسلک دیگری در تضاد با شریعت اسلام، با تحقیر فرهنگ غالب اسلامی و سیاستمداران اسلام مدار

قضاوت شد و سرانجام در جوانی به دار آویخته شد.

تسلط تولید فنودالی و بافت اجتماعی مبتنی بر آن، الزاما مقام زن را به عنوان بخشی از مایملک خوانین و سران عشایر و طوایف و در بهترین حالت، با خوشگل ترین آنان به عنوان "زن حرمسرا" در کنار ده ها زن دیگر تصویر میکرد. در آن ایام، و با آن محدودیتهای فراوان که "افکار عمومی" را نیز در پشتوانه خود داشت، طغیان و عصیان طاهره زرین تاج "ملحد" مرز تمامی جسارتها و قهرمانیهای "رایج" را در هم نوردید. از این نظر مبارزه زنان در نظام برده داری و فنودالی و تولید طبیعی به شجاعتها و قهرمانیهای نیاز داشت، که بسیار فراتر از اسطوره های هرکول و زئوس و رستم و سهراب و خدایان آتش و زمین و دریا بود.

اما جامعه ایران، چون دیگر جوامع جهان، دستخوش تحولات اجتماعی مهمی شد. به نظر من پروسه سرمایه داری شدن ایران و "اصلاحات ارضی شاهانه"، نقطه عطف بسیار تعیین کننده ای در جامعه ایران بود. این درست و واقعی است که با پروسه تولید سرمایه داری، طبقه کارگر صنعتی پا به عرصه وجود گذاشت، و همراه با آن خیل بسیار وسیعی از دهقانان از زمین کنده شده به کار و زندگی در شهرهای بزرگ کشانده شدند. اما، یک نتیجه بسیار مهم آن تحول، زیر و رو کردن بافت جمعیت و فروپاشی مناسبات ایلداری و طایفه ای و عشیره ای بود که زنان را از آن اسارت خفت بارها ساخت. وارد شدن زنان به عرصه اجتماعی، به کارخانه و ادارات و مدارس با عکس العمل و "فتوا"ی هیستریک زعمای "حوزه علمیه" رویرو شد. منشا "قیام امام خمینی" در ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲، طبق نص صریح و وقیح علما اعلام در درجه اول تغییر موقعیت "نسوان" و مقام زن بود. به این جملات از فتوای مرتجع "قاطع" آن دوره، خمینی. که توسط جمهوری اسلامی در کتابی با عنوان "صحیفه نور" منتشر شده است توجه کنید:

"شما ببینید بیست و چند سال است از این کشف حجاب مفتضح گذشته است، حساب کنید چه کرده اید؟ زن ها را وارد کردید در ادارات، ببینید در هر اداره ای که وارد شدند آن اداره فلج شد، فعلا محدود است، علما می گویند توسعه ندهید، به استان ها نفرستید، زن اگر وارد دستگاہی شد، اوضاع را به هم می زند، خواهید استقلالتان را زن ها تامین کنند؟ کسانی که شما از آنها تقلید می کنید دارند به آسمان می پرند، شما به زن ها ور می روید؟" و نیز:

"کرارا در نطق های مبتذلشان تصریح به تساوی حقوق زن و مرد در تمام جهات سیاسی و اجتماعی کرده اند که لازمه اش تغییر احکامی از قرآن مجید است و چون با عکس العملی که از طرف مسلمین مواجه شدند مزورانه انکار نمودند و عذر بدتر از گناه خواسته اند، غافل از آنکه ما آنها را خوب می شناسیم و به گفتار آنها اعتماد نداریم. دخترها را به سیاه دانش دعوت یا تشویق می کنند و خودشان تصریح می کنند که باید قبلا به سربازی بروند و چون مواجه با نفرت عمومی می شوند به انکار بر می خیزند و در مطبوعات تصریح شود که تصویبنامه سربازی دخترها در دست تنظیم است، با این وصف آن را انکار می کنند و به تشبثات مضحک دست می زنند. دستگاه جبار گمان کرده با زمزمه تساوی حقوق می تواند راهی برای پیشرفت مقاصد شوم خود که آن ضربه نهایی به اسلام است باز کند... تصویبنامه اخیر دولت راجع به شرکت نسوان در انتخابات از نظر شرع بی اعتبار و از نظر قانون اساسی لغو است". (خط تاکیدها از من است)

اما تاریخ نگاران جامعه ایران، و قشر نخبگان و ادبا و شعرای جامعه، ندیده گرفتن نقش زن در تاریخ و جامعه را بخاطر "فاطعیت" در برابر "دستگاه جبار" از سوی مرتجع ترین عناصر مقاومت در برابر تحولات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی آن دوران ادامه دادند. زن و مقام او در ذهنیت نخبگان سیاسی جامعه هنوز بدهکاریهایش را به مشروطه و مشروعه چپها پس میداد. با اینحال تحولات زیربنایی جامعه آن چپ مشروطه چی را هم تحت تاثیر قرار داد و ما شاهد بودیم که در صفوف فدائیان خلق چهره هائی از زنان نقش آفرینی کردند. با اینحال هنوز و تا ایامی که مارکسیسم انقلابی به عنوان "دکترین" علم رهائی طبقه کارگر حضور قدرتمند خود را نشان نداده بود، نقش زنان به تعبیر یکی از همان کسانی که با جریان فدائی فعال بود و زندان کشید و مقاومت کرد، در چهارچوب "فرهنگ سنتی" ایران باقی ماند.

به این جملات از کتاب جالب زنده یاد "ویدا حاجبی تبریزی"، "یادها"، که خاطرات خود را در سفر به ونزویلا بازگو میکند، توجه کنید:

"مبارزه چریکی در ونزویلا با آنچه بعدها در ایران و در زندان شناختم بسیار تفاوت داشت. در ونزویلا چون سایر کشورهای آمریکای لاتین، مبارزه چریکی پیوندی محکمتر و ملموس تر با جامعه و فضای سیاسی حاکم بر جامعه داشت. برخلاف ایران، مبارزه ای منزوی و به کلی مخفی نبود. علاوه بر اینکه احزاب سیاسی قانونی و علنی بودند. داشتن اسلحه امری عادی بود. در هر خانواده ای دست کم یکی دو هفت تیر و تفنگ پیدا میشد. دسترسی به اسلحه نه

یکی از مهمترین دلایل اعلام جنگ سراسری حزب دمکرات علیه کومه له کمونیست، دقیقاً همین مساله زنان بود. و عجباً که حزب دمکرات در آن جنگ شکست خورد. برای حزب ناسیونالیست و مرد سالار چون حزب دمکرات، آن شکست فقط یک شکست عادی در صحنه نبرد مسلحانه نبود. نمونه آن نوع درگیریها را بویژه در کردستان عراق بین جریانات رقیب بر سر "هژمونی" بسیار دیده بودیم. این بار حزب ناسیونالیسم کرد در برابر نیروی مسلح و کمونیستی شکست را تجربه میکرد که در صفوف آن پارتیزانهای زن کمونیست حضور چشمگیر داشتند. این نقطه عطفی در کل تاریخ سیاسی منطقه بود. بازگرداندن جامعه کردستان به مکان قبلی و حیاط خلوت سنتی جریانات ناسیونالیسم کرد، دیگر محال بود و از این به بعد نیز یک تخته پرش قابل اعتماد برای مردم و مبارزات مردم است.

در پروسه سرمایه داری شدن جامعه ایران، بافت و ساختار اقتصادی جامعه زیر و رو شد. با عرض اندام مارکسیسم انقلابی و کمونیسم کارگری، زنان نیز به عنوان سازندگان تاریخ جامعه و شهروندانی برخوردار از حقوق برابر، وجود و حضور خود را به مورخان و نویسندگان تحمیل کردند.

در عرصه شهرهای بزرگ ایران، سالها قبل بنیانگذار کمونیسم کارگری، منصور حکمت، اصطلاح "انقلاب زنانه" را بر سر زبانها انداخت. مبارزه خستگی ناپذیر زنان در سرتاسر ایران، بویژه در آنجایی که بزرگترین نیروهای سرکوبگر "امر به معروف و .." و گشت ارشاد همیشه حضور دارند، چنان میدان را بر سران اسلام سیاسی تنگ کرده است که آنها را زمینگیر و آچمز کرده است. آن تحلیلگرانی که در حال و هوای پسا دیوار برلین با دستپاچگی که مبادا از قافله هلهله و شادی جشن پایان کمونیسم و پایان تاریخ جا بمانند، با اکراه از تمام زندگی گذشته چپ خویش و رنگ و لعاب کمونیسم "سپری شده" نام میبردند، با این عرض اندام حماسی زنان ایران و آن منظره باشکوه دختران خیابان انقلاب، دم گرفته و از "انقلاب زنانه" حرف میزنند. زنان به این ترتیب در پایتخت کشوری که به زعم الیت نویسنده و ادبا و شعرایش هنوز هم پس از این همه سال، در و دیوار و گذرگاه و میدانی اش "بوی مشروطه" میدهد، خود را و نیروی را که دیگر غیر قابل انکار است، تحمیل کردند. تاریخ ایران از این پس، در این دوایر همواره سنت پرست، بدون اذعان به نقش بی چون و چرای زنان ایران، نمیتواند نوشته و بازنویسی شود.

زنده باد هشت مارس

پیروز باد انقلاب زنانه

نیمه اول مارس ۲۰۱۸

iraj.farzad@gmail.com

دشوار بود نه امری مخفی. افزون بر این عضویت در جمع مبارزان به معنای حل شدن کامل فرد در جمع نبود. دست کم در رفتار و امور شخصی نسخه شخصی جود نداشت. مبارزه در مخالفت با نظام نا عادلانه حاکم بود، نه مخالفت با دستاوردها و ارزشهای جهان شمول. برخلاف ایران قید بندهای اخلاقی ناشی از فرهنگ مذهبی و سنتی در رابطه سیاسی ریاضت کشی و زهد در مبارزه چریکی به چشم نمیخورد. طرز پوشش، خورد خواب و روابط میان زن و مرد آزاد بود و مربوط به انتخاب شخصی آنها." ( ویدا حاجبی، یادها، خط تاکیداها از من است )

این کتاب ویدا حاجبی، جالب است و جذاب از این نظر که نگاهی صمیمانه و انتقادی دارد "از درون" جریان فدائی و به زبان یکی از زنان مبارز و مقاوم که هیچ برچسب محافظه کارانه به آن نمی چسبید. به این کتاب در لینک زیر میتوانید دسترسی داشته باشید:

<http://www.iraj-farzad.com/vida.pdf>

"انقلاب ۵۷" از دو منظر، و به تبع آن از منظر مقام و منزلت زن در تاریخ و جامعه، نقطه عطف مهمی در تاریخ ایران بود. پروسه سرمایه داری شدن جامعه و عروج مارکسیسم انقلابی در بستر آن دوره بحران انقلابی. تصور میکنم در مورد هر دو بُعد مساله به حد کافی سند و نوشته و مقاله و تحلیل وجود دارد.

چند نکته ای را در باره برجسته شدن نقش زنان در برآیند آن دو تحول فکری- بینشی و تحول زیربنایی پیشتر در دوران پس از اصلاحات ارضی را توضیح میدهم: در سازمانی که من عضو رهبری آن بودم، در "کردستان" که قاعدتاً حیاط خلوت حزب ناسیونالیست سابقه دار کرد، یعنی حزب دمکرات کردستان بود، پارتیزان زن کمونیست، پدیده کاملاً جدید چه در درون سازمانهای سیاسی و یا جامعه بود. علیرغم محافظه کاری و ملاحظه کاریهای رهبری، که خود متأثر از رسوبات سنت های ناسیونالیسم کرد و کیش اسلحه و "پیشمرگ" سنتا و طبق قاعده مردانه بود، جاذبه پر قدرت مارکسیسم انقلابی در صفوف بدنه تشکیلات کومه له، راهی جز هموار کردن ایفای نقش زنان را باقی نگذاشت. کومه له آن دوران چنان بازن و زن مبارز تداعی شده بود که در عقب افتاده ترین روستاها، به مجرد حضور زن کمونیست کومه له در مسجد که میخواست برای مردم سخنرانی کند، آخوند و ملا غیب شان میزد. در جامعه، میراثهای اسلامی و سنتی بشدت تحت فشار قرار گرفتند و سنتهای تازه ای حتی در مراسم ازدواج مردم عادی رایج شدند. احترام و شان زن بالا رفت.

# دولت و انقلاب

## ولادیمیر ایلیچ لنین

### دولت و انقلاب

#### آموزش مارکسیزم در باره ی دولت و وظائف پرولتاریا در انقلاب\*

#### پیشگفتار برای چاپ نخست

مسأله دولت اکنون، خواه از نظر تنوری و خواه از نظر عملی و سیاسی اهمیت ویژه ای کسب می کند. جنگ امپریالیستی، پروسه تبدیل سرمایه داری انحصاری به سرمایه داری انحصاری دولتی را به منتها درجه سرعت و شدت داد. ستمگری سهمگین نسبت به توده های زحمتکش که از طرف دولتی اعمال می گردد که روز به روز با اتحادیه های همه توان سرمایه داران بیشتر در می آمیزد، دم به دم سهمگین تر می شود. کشورهای پیشرو برای کارگران بدل به زندان های نظامی با اعمال شاقه می شوند - منظور ما «عقب گاه» این کشورها است.

دهشت ها و مصائب بی سابقه ی جنگ، جنگی که طولانی شده است، وضع توده ها را تحمل ناپذیر کرده و بر آتش خشم آنان می افزاید. انقلاب بین المللی پرولتاریای آشکارا اوج می گیرد. مسأله روش این انقلاب نسبت به دولت اهمیت عملی کسب می کند.

عناصر اپورتونیزم، که در نتیجه ی ده ها سال تکامل نسبتاً صلح آمیز انباشته شده، جریان سوسیال شوینیزم را به وجود آورده که در احزاب رسمی سوسیالیستی تمام جهان حکم رواست. صفت ممیزه این جریان (مرکب از پلخانف، پوترسف، برشکوفسکایا، روبانوویچ و سپس به شکل اندک پوشیده آقایان تسره تلی، چرنف و شرکاء در روسیه؛ شیدمان، لژین، داوید و غیره در آلمان؛ رنودل، گد، واندرولد در فرانسه و بلژیک؛ هایندمان و فابین ها در انگلستان و غیره و غیره)، که در گفتار سوسیالیزم و در کردار شوینیزم است، عبارتست از دمسازی ردیلانه و چاکرانه «پیشوایان سوسیالیزم» نه تنها با منافع بورژوازی ملی «خودی» بلکه بخصوص با منافع دولت «خودی»، زیرا مدت ها است اکثریت دول به اصطلاح معظم، یک رشته از اقوام خرد و ناتوان را استثمار می کنند و تحت اسارت خود دارند. جنگ امپریالیستی هم خود جنگی است به خاطر تقسیم و تجدید تقسیم این گونه غنایم. مبارزه در راه رهایی توده های زحمتکش از قید نفوذ بورژوازی به طور اعم و

\*

لنین در نامه ی مورخه ی ۱۷ فوریه سال ۱۹۱۷ خود به آ. م. کالانتای اطلاع داد که تقریباً تمام مدارک مربوط به مسأله روش مارکسیزم نسبت به دولت را حاضر کرده است. این مدارک با خطوط ریزی در دفتری با جلد آبی تحت عنوان «مارکسیزم و دولت» نوشته شده بود و در آن لنین نقل قول هائی از مارکس و انگلس و هم چنین قسمت هائی از کتاب های کائوتسکی و پانه کوک و برنشتین را به اضافه ملاحظات انتقادی و استنتاجات و تلخیصات خود وارد نموده بود طبق طرح پیش بینی شده، کتاب «دولت و انقلاب» می بایست مشتمل بر هفت فصل باشد. ولی لنین فصل هفتم آن را که به «تجربه ی انقلاب های سال های ۱۹۰۵-۱۹۱۷ روس» مربوط بود ننوشت. فقط طرح مفصل این فصل باقی مانده است. لنین راجع به انتشار کتاب در نامه ای به ناشر کتاب می نویسد اگر: «پایان نگارش فصل هفتم بسی طول انجامد، یا اگر فصل مزبور خیلی حجیم گردد... آن گاه باید شش فصل نخست را جداگانه و به عنوان قسمت اول انتشار داد در صفحه ی اول دست نویس، مؤلف کتاب به نام مستعار «ف. ف. ایوانوفسکی» نامیده شده است. لنین قصد داشت کتاب خود را با این نام مستعار انتشار دهد زیرا در غیر این صورت حکومت موقت کتاب را ضبط می کرد. کتاب فقط در سال ۱۹۱۸ انتشار یافت که دیگر لزومی به نام مستعار نبود. لنین در چاپ دوم این کتاب که در سال ۱۹۱۹ منتشر گردید، بخش تازه ای تحت عنوان «طرح مسأله ی از طرف مارکس در سال ۱۸۵۲» افزوده است.

فهرست

پیشگفتار برای چاپ نخست

پیشگفتار برای چاپ دوم

فصل اول: جامعه ی طبقاتی و دولت

۱- دولت محصول آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است.

۲- دسته های خاص افراد مسلح، زندان ها و غیره

۳- دولت- آلت استثمار طبقه ی ستمکش است.

۴- «زوال» دولت و انقلاب قهری

فصل دوم: دولت و انقلاب تجربه سال های ۱۸۴۸-۱۸۵۱

۱- آستانه ی انقلاب

۲- نتایج انقلاب

۳- طرح مسأله از طرف مارکس در سال ۱۸۵۲

فصل سوم: دولت و انقلاب. تجربه کمون سال ۱۸۷۱ پاریس.

تحلیل مارکس

۱- جنبه ی قهرمانی اقدام کمونرها در چیست؟

۲- چه چیزی را باید جایگزین ماشین دولتی خورد شده نمود؟

۳- نابود ساختن پارلمانتاریزم

۴- متشکل ساختن وحدت ملت

۵- نابود ساختن دولت- انگل

فصل چهارم: دنباله مطلب، توضیحات تکمیلی انگلس

۱- «مسأله مسکن»

۲- مناظره با آنارشیست ها

۳- نامه به بیل

۴- انتقاد از طرح برنامه ی ارفورت

۵- پیشگفتار سال ۱۸۹۱ برای کتاب «جنگ داخلی» مارکس

۶- گفتار انگلس در باره ی فائق آمدن بر دموکراسی

فصل پنجم: پایه های اقتصادی زوال دولت

۱- طرح مسأله توسط مارکس

۲- گذار از سرمایه داری به کمونیزم

۳- نخستین فاز جامعه ی کمونیستی

۴- فاز بالائی جامعه ی کمونیستی

فصل ششم: ابتدال مارکسیزم به توسط اپورتونیست ها

۱- مناظره پلخانف با آنارشیست ها

۲- مناظره ی کائوتسکی با اپورتونیست ها

مناظره ی کائوتسکی با پانه کوک

فصل هفتم: تجربه انقلاب های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روس

پسگفتار برای چاپ یکم

از قید نفوذ بورژوازی امپریالیستی به طور اخص، بدون مبارزه با خرافات اپورتونیستی در باره ی «دولت» امکان ناپذیر است.

ما نخست آموزش مارکس و انگلس را در باره ی دولت بررسی می کنیم و مخصوصاً به تفصیل روی نکات فراموش شده و یا نکاتی که مورد تحریف اپورتونیستی قرار گرفته است، مکت می نمایم. سپس به خصوص کارل کائوتسکی عامل عمده ی این تحریفات را که مشهورترین پیشوای بین الملل دوم (سال های ۱۸۸۹-۱۹۱۴) بوده و طی جنگ کنونی به چنین ورشکستگی رقت انگیزی دچار شده است، مورد بررسی قرار خواهیم داد. سرانجام ما نتایج عمده ی تجربه ی انقلاب های سال ۱۹۰۵ و به ویژه سال ۱۹۱۷ روس را ترازبندی خواهیم نمود. انقلاب اخیر، ظاهراً در حال حاضر (آغاز ماه اوت سال ۱۹۱۷) نخستین دوره ی تکامل خود را به پایان می رساند، ولی به طور کلی تمام این انقلاب فقط می تواند حلقه ای از سلسله انقلاب های سوسیالیستی پرولتاری به شمار آید که جنگ امپریالیستی موجب آن هاست. بدین طریق مسأله روش انقلاب سوسیالیستی پرولتاری نسبت به دولت نه تنها اهمیت عملی-سیاسی، بلکه اهمیتی کاملاً مبرم کسب می نماید، زیرا مسأله ایست که برای توده ها روشن می سازد در آینده ی نزدیک برای رهائی خود از یوغ سرمایه به چه اقدامی باید دست زنند.

مؤلف، اوت ۱۹۱۷

فراموش می کنند و محو و تحریف می نمایند. به آن چیزی که برای بورژوازی پذیرا بوده و یا پذیرا به نظر می رسد اهمیت درجه ی اول می دهند و آن را تجلیل می کنند. شوخی نیست. همه ی سوسیال-شوینیست ها امروز «مارکسیست اند!» و دانشمندان بورژوازی آلمان، این متخصصین دیروزی امحاء مارکسیزم، بیش از پیش از مارکس «آلمانی و ملی» سخن می رانند و مدعیند که گوئی او پرورش دهنده ی این اتحادیه های کارگران بوده است که با چنین طرز عالی برای جنگ غارت گرانه متشکل شده اند!

با این وضع و با این شیوع بی سابقه تحریف در مارکسیزم، وظیفه ی ما مقدم بر همه احیاء آموزش واقعی مارکس در باره ی دولت است. برای این منظور ذکر یک رشته نقل قول های طویلی از تألیفات خود مارکس و انگلس ضرورت پیدا می کند. البته نقل قول های طویل مطلب را ثقیل خواهد کرد و به سادگی بیان هم ابداً کمک نخواهد نمود. ولی اجتناب از این عمل به هیچ وجه ممکن نیست. تمام نکات تألیفات مارکس و انگلس در باره ی دولت و یا به هر حال نکات قاطع آن باید حتماً و به شکلی هر چه کامل تر در این جا ذکر شود تا خواننده بتواند خود درباره ی مجموع نظریات بنیادگذاران سوسیالیزم علمی و تکامل این نظریات تصور مستقلی به دست آورد و بدین طریق تحریفی هم که «کائوتسکیزم» فعلاً حکمفرما در این نظریات وارد می نماید، به طرزی مستند ثابت گردد و آشکارا نشان داده شود.

از شایع ترین اثر فریدریک انگلس، یعنی از «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» که ششمین چاپ آن در سال ۱۸۹۴ در شهر اشتوتگارت منتشر گردید، شروع می کنیم. مجبوریم نقل قول ها را از روی متن آلمانی ترجمه کنیم زیرا ترجمه های روسی، با وجود کثرت خود، غالباً ناقص است. و یا به هیچ وجه رضایت بخش نیست.

انگلس ضمن ترازبندی تجزیه و تحلیل تاریخی خود می گوید: «دولت به هیچ وجه نیروئی نیست که از خارج به جامعه تحمیل شده باشد. و نیز دولت، برخلاف ادعای هگل، «تحقق ایده ی اخلاق»، «نمودار و تحقق عقل» نیست. دولت، محصول جامعه در پله ی معینی از تکامل آنست؛ وجود دولت اعترافی است به این که این جامعه سردرگم تضادهای لاینحلی با خود گردیده و به نیروهای متقابل آشتی ناپذیری منشعب شده است که خلاص از آن در ید قدرتش نیست. و برای این که این نیروهای متقابل یعنی این طبقات دارای منافع اقتصادی متضاد، در جریان مبارزه ای بی ثمر، یکدیگر و خود جامعه را نبلعند، نیروئی لازم آمد که ظاهراً مافوق جامعه قرار گرفته باشد، نیروئی که از شدت تصادمات بکاهد و آن را در چهارچوب «نظم» محدود سازد. همین نیروئی که از درون جامعه برون آمده ولی خود را مافوق آن قرار می دهد و بیش از پیش با آن بیگانه می شود. دولت است». (ص ۱۷۷-۱۷۸ چاپ ششم آلمانی)

در این جا ایده ی اساسی مارکسیزم در مورد نقش تاریخی و اهمیت دولت، با وضوح کامل بیان شده است. دولت محصول و تجلی آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است. دولت در آن جا، در آن زمان و در حدودی پدید می آید که تضادهای طبقاتی در آن جا، آن زمان و در آن حدود به طور ابژکتیف دیگر نمی توانند آشتی پذیر باشند. و بالعکس: وجود دولت ثابت می کند که تضادهای طبقاتی آشتی ناپذیرند.

در همین مهم ترین و اساسی ترین نکته است که تحریف در مارکسیزم آغاز می شود و در دو جهت عمده جریان می یابد.

## پیشگفتار برای چاپ دوم

چاپ حاضر که چاپ دوم است، تقریباً بدون تغییر بیرون می آید. فقط بند ۳ به فصل دو اضافه شده است.

مؤلف، مسکو - ۱۷ دسامبر ۱۹۱۸

## فصل اول

### جامعه ی طبقاتی و دولت

#### ۱- دولت محصول آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است

در مورد آموزش مارکس اکنون همان رخ می دهد که در تاریخ بارها در مورد آموزش های متفکرین انقلابی و پیشوایان طبقات ستمکش به هنگام مبارزه ی آنان در راه آزادی رخ داده است. طبقات ستمگر انقلابیون بزرگ را در زمان حیاتشان همواره در معرض پیگرد قرار می دادند و آموزش آن ها را با خشمی بس سبعانه، کینه ای بس دیوانه وار و سیلی از اکاذیب و افتراآت کاملاً گستاخانه استقبال می نمودند. پس از مرگ آن ها، کوشش هائی به عمل می آید تا بت های بی زیانی از آنان بسازند و آن ها را به اصطلاح تقدیس کنند، شهرت معینی برای نام آن ها، به منظور «تسلی» طبقات ستمکش و تحمیق آنان قائل شوند و در عین حال این آموزش انقلابی را از مضمون تهی سازند، برندگی انقلابی آن را زائل نمایند و خود آن را میتدل کنند، در مورد یک چنین «عمل آوردن» مارکسیزم، اکنون بورژوازی و اپورتونیست های داخلی جنبش کارگری با یکدیگر هم داستانند. جنبه ی انقلابی این آموزش و روح انقلابی آن را

از یک سو ایدئولوگ های بورژوازی و به ویژه خرده بورژوازی، که تحت فشار فاکت های مسلم تاریخی ناگزیرند اعتراف کنند دولت فقط جانی وجود دارد که تضادها و مبارزه ی طبقاتی موجود است، گفته ی مارکس را طوری «اصلاح می کنند» که در نتیجه ی آن دولت ارگان آشتی طبقات می شود. طبق نظر مارکس، اگر آشتی طبقات ممکن بود دولت نمی توانست نه پدید آید و نه پایدار ماند. ولی از گفته های پروفیسورها و پوبلیسیست های خرده بورژوا و کوتاه بین - که چپ و راست، با حُسن نیت، به مارکس استناد می ورزند- چنین بر می آید که اتفاقاً این دولت است که طبقات را آشتی می دهد. طبق نظر مارکس دولت ارگان سیادت طبقاتی، ارگان ستمگری یک طبقه بر طبقه دیگر و حاکی از ایجاد «نظمی» است که این ستمگری را، با تعدیل تصادمات طبقات، قانونی و استوار می سازد. طبق نظر سیاستمداران خرده بورژوا، نظم همان آشتی طبقات است نه ستمگری یک طبقه بر طبقه ی دیگر؛ تعدیل تصادمات معنایش آشتی است نه محروم ساختن طبقات ستمکش از وسائل و طرق معین مبارزه برای برانداختن ستمگران.

مثلاً در انقلاب سال ۱۹۱۷، هنگامی که موضوع اهمیت و نقش دولت درست با تمام عظمت خود عرض اندام نمود و از نظر عملی به مثابه یک اقدام فوری و ضمناً اقدامی در مقیاس توده ای مطرح گردید،- تمام اس ارها (سوسیالیست-رولوسیونیورها) و منشویک ها دفعتاً و کاملاً به سرایشب تئوری خرده بورژوائی «آشتی» طبقات «به وسیله ی دولت»، در غلطیدند. قطع نامه ها و مقالات بی شمار سیاستمداران هر دوی این احزاب، سرپا از این تئوری خرده بورژوائی و کوتاه بینانه «آشتی» سرشار است. دموکراسی خرده بورژوائی هرگز قادر به درک این مطلب نیست که دولت ارگان سیادت طبقه معینی است که با قطب مقابل خود (طبقه ی مخالف) نمی تواند آشتی پذیر باشد. روش نسبت به دولت - یکی از بارزترین نکاتیست که نشان می دهد اس ارها و منشویک های ما به هیچ وجه سوسیالیست نبوده (چیزی که ما بلشویک ها همیشه ثابت کرده ایم)، بلکه دموکرات هائی خرده بورژوائی هستند که به جمله پردازی های شبه سوسیالیستی مشغولند.

از سوی دیگر، تحریف «کانوتسکیستی» مارکسیزم است که به مراتب ظریف تر انجام می گیرد. از لحاظ «تئوری» نه این موضوع که دولت ارگان حکم فرمائی طبقاتی است و نه این که تضادهای طبقاتی آشتی ناپذیرند، نفی نمی گردد. ولی یک چیز در نظر گرفته نمی شود و یا روی آن سایه افکنده می شود و آن این است که اگر دولت محصول آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است، اگر دولت نیروی است که مافوق جامعه قرار دارد و "با جامعه بیش از پیش بیگانه می شود" پس روشن است که رهائی طبقه ستمکش نه فقط بدون انقلاب قهری، بلکه بدون امحاء آن دستگاه قدرت دولتی نیز که طبقه حکمفرما به وجود آورده و این "بیگانه شدن" با جامعه در آن مجسم گشته محال است. به طوری که ذیلاً خواهیم دید، این نتیجه را که از لحاظ تئوری بخودی خود روشن است، مارکس با کمال صراحت بر اساس تجزیه و تحلیل مشخص تاریخی وظایف انقلاب به دست آورده است. و همین نتیجه است که -چنان چه بعداً به طور مفصل نشان خواهیم داد- کانوتسکی... «فراموش» و تحریف نموده است.

## ۲- دسته های خاص افراد مسلح، زندان ها و غیره

انگلس چنین ادامه می دهد: «وجه تمایز دولت با سازمان ژانس (طایفه ای یا clan) سابق اولاً عبارتست از تقسیم

بندی اتماع یک دولت برحسب تقسیمات ارضی»... به نظر ما این تقسیمات «طبیعی» می آید و حال آن که انجام آن به بهای مبارزه ای طولانی با سازمان کلان یا طایفه ای سابق تمام شده است.

... «دومین علامت ممیزه - ایجاد قدرت حاکمه ی اجتماعی است که اکنون دیگر با اهالی که خود خویشتن را به صورت نیروی مسلح متشکل می سازند، مستقیماً منطبق نیست. این قدرت حاکمه ی اجتماعی خاص از این نظر ضروری است که، از زمان انشعاب جامعه به طبقات، دیگر وجود سازمان مسلح خود کار اهالی محال شده است... این قدرت حاکمه ی اجتماعی در هر کشوری وجود دارد. این قدرت تنها مرکب از افراد مسلح نیست بلکه ضامنمی نیز دارد، از قبیل زندان ها و انواع مؤسسات قهریه که جامعه ی دارای سازمان طایفه ای (کلان) از آن بی خبر بود»...

انگلس مفهوم «نیرونی» را که دولت نامیده می شود و نیرونی است که از درون جامعه بیرون آمده ولی خود را مافوق آن قرار می دهد و بیش از پیش با آن بیگانه می شود بسط می دهد. این نیرو به طور عمده مرکب از چیست؟ مرکب از دسته های خاص افراد مسلح، که زندان ها و غیره را در اختیار خود دارند.

ما حق داریم از دسته های خاص افراد مسلح سخن گوئیم، زیرا قدرت حاکمه ی اجتماعی که از خواص هر دولتی است، با اهالی مسلح و با «سازمان مسلح خود کار» آن ها «مستقیماً منطبق نیست».

انگلس، مانند همه ی متفکرین بزرگ انقلابی، کوشش دارد توجه کارگران آگاه را درست به نکته ای معطوف دارد که از نظر مکتب حکمفرمای عامی گری کمتر از همه شایان دقت و بیش از هر چیز جنبه ی عادی دارد و به وسیله ی خرافاتی نه تنها استوار بلکه می توان گفت متحجر جامعه ی قدس به آن پوشانده شده است. ارتش دانمی و پلیس آلت عمده ی زور در دست قدرت حاکمه است، ولی آیا این امر طور دیگری هم می تواند باشد؟

این امر از نقطه ی نظر اکثریت عظیم اروپائیان پایان سده ی نوزدهم که روی سخن انگلس با آنان بود و حتی یک انقلاب بزرگ را هم نگذرانده و از نزدیک ناظر آن نبوده اند، طور دیگری نمی تواند باشد. برای آن ها به کلی نامفهوم است که این «سازمان مسلح خود کار اهالی» یعنی چه؟ در مقابل این پرسش که چرا دسته های خاص افراد مسلح (پلیس، ارتش دانمی)، که مافوق جامعه قرار داده شده و خود با آن بیگانه می شوند لزوم پیدا کرد، کوتاه بین اروپای باختری و یا روسی میل دارد با یکی دو جمله که از اسپنسرو یا میخائیلوفسکی به وام گرفته و با استناد به بغرنج شدن زندگی اجتماعی و انفکاک وظایف و غیره پاسخ گوید.

چنین استناد «علمی» به نظر می رسد و به خوبی یک فرد عامی را خواب می کند زیرا روی مطلب عمده و اساسی، یعنی انشعاب جامعه به طبقات متخاصم آشتی ناپذیر، سایه می افکند.

اگر چنین انشعابی وجود نمی داشت، آن گاه وجه تمایز «سازمان مسلح خود کار اهالی» با سازمان بدوی گله بوزینگان چوب به دست و یا با سازمان انسان های اولیه و یا انسان هائی که در جوامع طایفه ای متحد بودند، فقط در بغرنجی و بالا بودن سطح تکنیک و غیره بود، ولی وجود چنین سازمانی امکان داشت.

همانا این رقابت با چندین برابر حادثه شدن، جنگ امپریالیستی را موجب شده است، به کمک جملاتی در باره ی «دفاع از میهن» و «مدافعه از جمهوری و انقلاب» و نظائر آن، دفاع از منافع غارتگرانه بورژوازی «خودی» را پرده پوشی می کنند!

### ۳- دولت آلت استثمار طبقه ی ستمکش است

برای تأمین هزینه ی قدرت حاکمه ی اجتماعی خاص، که مافوق جامعه قرار دارد، مالیات ها و وام های دولتی لازم است.

انگلس می نویسد: «...مستخدمین دولتی که از قدرت اجتماعی و حق اخذ مالیات برخوردارند به عنوان مقامات جامعه، مافوق جامعه قرار می گیرند. آن احترام آزاد و داوطلبانه ای که برای مقامات جامعه ی طایفه ای (کلان) قائل بودند، اکنون دیگر برای اینان حتی اگر هم می توانستند آن را به دست آورند- کافی نیست...» قوانین ویژه ای در باره ی قدس و مصونیت مقام مستخدمین دولتی وضع می شود. «پست ترین خدمت گذار شهربانی» از هر نماینده ی طایفه «اعتبارش» بیشتر است، و حال آن که مقام یک نفر بزرگ طایفه، که در جامعه از «احترامی برخوردار است که به وسیله ی تازیانه کسب نشده»، می تواند مورد رشک حتی مقام عالی نظامی دولت متمدن قرار گیرد.

در این جا موضوع موقعیت ممتاز مستخدمین دولتی که مقامات قدرت حاکمه ی دولتی هستند، مطرح شده است. آن چه به عنوان مطلب اساسی در این جا ذکر شده این است که چه چیزی این مستخدمین را مافوق جامعه قرار می دهد؟ ما خواهیم دید که کمون پاریس در سال ۱۹۷۱ چگونه این مسئله تنوریک را از لحاظ عملی حل می کرد و کائوتسکی در سال ۱۹۱۲ چگونه مرتجعانه روی آن سایه می افکند.

«... از آن جا که انگیزه ی پیدایش دولت لزوم لگام زدن بر تقابل طبقات بوده؛ از آن جا که در عین حال خود دولت ضمن تصادم این طبقات به وجود آمده است، لذا بر وفق قاعده ی کلی، این دولت- دولت طبقه ای است که از همه نیرومندتر بوده و دارای سلطه اقتصادی است و به یاری دولت دارای سلطه ی سیاسی نیز می شود و بدین طریق وسائل نوینی برای سرکوب و استثمار طبقه ی ستمکش به دست می آورد... نه تنها دولت ایام باستان و دوران فنودال ارگان استثمار بردگان و سرف ها بود، بلکه «دولت انتخابی کنونی هم آلت استثمار کار مزدوری از طرف سرمایه است. ولی استثنا دوره هائی پیش می آید که در آن، طبقات مبارز به آن چنان توازنی از حیث نیرو می رسند که قدرت حاکمه ی دولتی موقتاً نسبت به هر دو طبقه یک نوع استقلال به دست می آورد و ظاهراً میانجی آنان به نظر می رسد... از این قبیل است سلطنت مطلقه ی سده های ۱۷ و ۱۸، بنیاد تیزم امپراطوری اول و دوم فرانسه، بیسمارک در آلمان...»

از خود اضافه می کنیم: از این قبیل است دولت کرنسکی در روسیه ی جمهوری پس از آغاز تعقیب پرولتاریای انقلابی و در لحظه ای که شوراها به برکت رهبری دموکرات های خرده بورژوا، دیگر ناتوان شده اند و بورژوازی هم هنوز به اندازه ی کافی نیرومند نیست تا صاف و ساده آن ها را پراکنده سازد.

انگلس چنین ادامه می دهد: در جمهوری دموکراتیک «ثروت به طور غیرمستقیم، و به همین سبب مطمئن تر، از قدرت خود استفاده می کند»،- یعنی اولاً به وسیله ی رشوه دهی «مستقیم به مستخدمین (آمریکا)، ثانیاً به وسیله ی

وجود چنین سازمانی از این نظر محال است که جامعه ی دوران تمدن به طبقات متخاصم و ضمناً متخاصم آشتی ناپذیری منشعب شده است که تسلیح «خود بخود» آن ها کار را به مبارزه ی مسلحانه میان آن ها منجر خواهد نمود. دولتی برپا می شود، نیروی خاص و دسته های مسلح خاص به وجود می آید و هر انقلاب، با درهم شکستن دستگاه دولتی، برای العین به ما نشان می دهد چگونه طبقه ی حاکمه می کوشد مجدداً دسته های خاصی از افراد مسلح تشکیل دهد که خدمتگذار وی باشند و چگونه طبقه ی ستمکش می کوشد سازمان نوینی از این نوع ایجاد کند که بتواند خدمت گذار استثمار شوندهگان باشد نه استثمار کنندگان.

انگلس در استدلالات فوق الذکر خود، از لحاظ تنوری همان مسأله ای را طرح می کند که هر انقلاب کبیری از لحاظ عملی آن را آشکارا و به مقیاس یک عمل توده ای در برابر ما قرار می دهد و این مسأله عبارت است از ارتباط متقابل دسته های «خاص» افراد مسلح و «سازمان مسلح خود کار اهالی». ما خواهیم دید که چگونه تجربه ی انقلاب های اروپا و روسیه این مسأله را مشخصاً روشن می سازد.

باری به بیانات انگلس باز گردیم.

وی به این نکته اشاره می کند که گاهی، مثلاً در پاره ای از نقاط آمریکای شمالی، این قدرت حاکمه ی اجتماعی ضعیف است (سخن بر سر استثناء نادری در جامعه ی سرمایه داری و نیز سخن بر سر دوران ما قبل امپریالیستی آن بخش هائی از آمریکای شمالی است که کولونیست های آزاد در آن جا اکثریت داشتند). ولی به طور کلی این قدرت در حال نیرو گرفتن است:

«...به همان درجه که تضادهای طبقاتی درون کشور حدت می یابد و دولت های همجوار بزرگ تر و پُر سکنه تر می گردند، به همان درجه هم قدرت حاکمه ی اجتماعی بیشتر نیرو می گیرد به عنوان مثال نظری به اروپای کنونی بیافکنید که در آن مبارزه ی طبقاتی و رقابت در کشورگشائی به درجه ای بر قدرت حاکمه ی اجتماعی افزوده است که بیم آن می رود تمام جامعه و حتی دولت را ببلعد...»

این مطلب مقارن با اوائل سال های نود سده ی گذشته نوشته شده است. تاریخ آخرین پیشگفتار انگلس شانزدهم ژوئن سال ۱۸۹۱ است. در آن هنگام چرخش به سوی امپریالیزم -خواه از لحاظ سیادت کامل تراست ها، خواه از لحاظ قدرت مطلق کلان ترین بانک ها و خواه از لحاظ سیاست پردامنه ی مستعمراتی و غیره- در فرانسه هنوز تازه آغاز می شد و در آمریکای شمالی و آلمان از آن هم سست تر بود. از آن به بعد «رقابت در کشورگشائی» گامی عظیم به پیش برداشته است، به ویژه که در آغاز ده ساله ی دوم سده ی بیستم، کره ی ارض به طور نهائی میان این «رقیبان کشورگشا»، یعنی کشورهای بزرگ غارتگر، تقسیم شد. از آن زمان تسلیحات جنگی و دریائی بی اندازه رشد یافته و جنگ غارتگرانه ی سال های ۱۹۱۴-۱۹۱۷ که هدف آن استقرار سیادت انگلستان و یا آلمان بر جهان و تقسیم غنایم است، این «بلعیده شدن» تمام قوای جامعه به وسیله ی قدرت حاکمه ی درنده خوی دولتی را به فلاکت کامل نزدیک ساخته است.

انگلس حتی در سال ۱۸۹۱ توانسته است «رقابت در کشورگشائی» را به مثابه یکی از عمده ترین علانم ممیزه ی سیاست خارجی کشورهای معظم معین کند، ولی دون صفتان سوسیال- شوینیزم در سال های ۱۹۱۴-۱۹۱۷، هنگامی که

«عقد اتفاق میان دولت و بورس» (فرانسه و آمریکا).

انگلس در مشهورترین اثر خود از نظریاتش این نتیجه ی کلی را می گیرد:

«پس دولت از ازل وجود نداشت. جوامعی بودند که کار خود را بدون آن از پیش می بردند و از دولت و قدرت دولتی تصویری نداشتند. در مرحله ی معینی از تکامل اقتصادی، که ناگزیر با تقسیم جامعه به طبقات مربوط بود، وجود دولت، به علت این تقسیم، ضروری شد. اکنون ما با گام هایی سریع به آن چنان مرحله ای از تکامل تولید نزدیک می شویم که در آن وجود این طبقات نه تنها ضرورت خود را از دست داده بلکه به مانع مستقیم تولید میدل می شود. طبقات با همان ناگزیری که در گذشته پدید شدند، ناپدید خواهد شد. با ناپدید شدن طبقات، دولت نیز ناگزیر ناپدید خواهد گردید. جامعه ای که تولید را براساس اشتراک آزاد و متساوی مولدین، به شیوه ی نوین تنظیم خواهد کرد، تمام ماشین دولتی را به آن جانی خواهد فرستاد که در آن زمان جای واقعی آنست: به موزه آثار عتیق در کنار دوک نخریسی و تبرمفرغی».

در مطبوعات ترویجی و تبلیغی سوسیال دموکراسی معاصر کمتر می توان به این نقل قول برخورد. و تازه وقتی هم که آن را ذکر می کنند، اکثراً به نحویست که گویی در برابر شمانلی سجد می کنند، یعنی احترام ظاهری نسبت به انگلس به جا می آورند ولی ذره ای زحمت تعمق در این موضوع را به خود نمی دهند که با این «فرستادن تمام ماشین دولتی به موزه ی آثار عتیق» چه دامنه ی پهنای و ژرفی برای انقلاب در نظر گرفته می شود. چه بسا حتی این نکته را نیز درک نمی کنند که انگلس چه چیزی را ماشین دولتی می نامد.

#### ۴- «زوال» دولت و انقلاب قهری

سخنان انگلس در رابطه با «زوال» دولت چنان دامنه ی شهرتش وسیع است، آن قدر زیاد نقل می شود و آن قدر ماهیت جعل عادی مارکسیزم و دمساز نمودن آن را با اپورتونیزم برجسته نشان می دهد که لازم است مفصلاً روی آن مکث گردد. اینک تمام مبحثی را که این سخنان از آن استخراج شده است در این جا ذکر می کنیم:

«پرولتاریا قدرت حاکمه ی دولتی را به دست می گیرد و مقدم بر همه وسائل تولید را به مالکیت دولت در می آورد. ولی وی با این عمل، جنبه پرولتاری خویش را نیز نابود می سازد و به علاوه کلیه ی تفاوت های طبقاتی و هرگونه تضادهای طبقاتی و در عین حال خود دولت به عنوان دولت را نیز نابود می سازد. برای جامعه ای که تا کنون وجود داشته و اکنون نیز وجود دارد، جامعه ای که در مجرای تضادهای طبقاتی سیر می کند، دولت یعنی سازمان طبقه ی استثمارکننده از آن جهت لازم آمد که شرائط خارجی این طبقه را در رشته ی تولید حفاظت نماید، به عبارت دیگر از آن جهت لازم آمد که به ویژه طبقه ی استثمارشونده را قهراً در آن چنان شرائطی نگاه دارد که شیوه ی موجود تولید برای سرکوب این طبقه ایجاب می کند (بردگی، سرواژ، کار مزدوری). دولت نماینده ی رسمی تمام جامعه و مظهر تمرکز جامعه در یک کورپوراسیون مرئی بود، ولی تا جانی چنین جنبه ای را داشت که دولت طبقه ای بود که در عصر خود یکتا نماینده ی همه ی جامعه به شمار می رفت؛ در عهد باستان دولت برده داران یا افراد آزاد کشور، در قرون وسطی- دولت اشراف فنودال و در عصر ما- دولت بورژوازی. و اما هنگامی که دولت سرانجام واقعاً نماینده ی همه ی جامعه می گردد، در آن هنگام خود خویشتن را زاند می سازد. از هنگامی که

در حال حاضر، امپریالیزم و سلطه ی بانک ها به هر دو شیوه ی دفاع از قدرت مطلق ثروت و جامعه عمل پوشاندن به این قدرت در هر نوع جمهوری دموکراتیک، تا مرحله ی یک هنر خارق العاده «تکامل بخشیده اند». وقتی مثلاً در همان نخستین ماه های جمهوری دموکراتیک در روسیه که می توان آن را ماه عسل عقد ازدواج میان اس ار های «سوسیالیست» و منشویک ها با بورژوازی نامید، آقای پالچینسکی در حکومت ائتلافی مانع انجام کلیه ی اقداماتی شد که هدف آن لجام زدن به سرمایه داران و تاراج گری های آنان جلوگیری از چپاول هانی بود که آنان از طریق تحول ملزومات و مهمات جنگی از خزانه ی دولت می نمودند، و نیز وقتی این آقای پالچینسکی، پس از کناره گیری از وزارت (که البته پالچینسکی دیگری نظیر خودش جایش را گرفت)، از طرف سرمایه داران به عنوان «پاداش» مقامی با حقوق سالیانه ۱۲۰ هزار منات دریافت کرد - آن وقت- معنی این چیست؟ آیا این تطمیع مستقیم است یا غیرمستقیم؟ آیا این عقد اتفاق میان دولت و سندیکاچی ها است یا «تنها» مناسبات دوستانه؟ آیا نقش چرنف ها و تسره تلی ها، آوکسنتیف ها و اسکوبلف ها چیست؟- آیا آن ها متفقین «مستقیم» میلیونرهای- خزانه دزد هستند یا فقط متفقین غیرمستقیم آنان؟

قدرت مطلق «ثروت» در جمهوری دموکراتیک از این لحاظ مطمئن تر است که در این رژیم، سرمایه داری با لفافه سیاسی زشت پوشانده نمی شود. جمهوری دموکراتیک بهترین لفافه سیاسی ممکن برای سرمایه داری است و به همین جهت هم سرمایه پس از به دست آوردن این بهترین لفافه (توسط پالچینسکی ها، چرنف ها، تسره تلی ها و شرکاء) بنای قدرت خود را بر پایه ای آن چنان مطمئن و موثق مبتنی می سازد که هیچ گونه تغییر و تبدیل افراد و ادارات و احزاب در جمهوری دموکراتیک بورژوازی این قدرت را متزلزل نمی سازد.

باید این نکته را نیز خاطر نشان ساخت که انگلس با نهایت صراحت حق انتخابات همگانی را آلت سیادت بورژوازی می نامد. او به طور روشن تجربه ی طولانی سوسیال دموکراسی آلمان را در نظر گرفته می گوید حق انتخابات همگانی عبارت است از:

«نمودار رشد طبقه ی کارگر، بیش از این چیزی از آن عاید نمی شود و با وجود دولت کنونی هیچ گاه هم عاید نخواهد شد».

دموکرات های خرده بورژوا از قماش اس ار ها و منشویک های ما و برادران تنی آن ها یعنی همه سوسیال-شونیست ها و اپورتونیست های اروپای باختری، از حق انتخابات همگانی همانا «بیش از این ها» انتظار دارند. آن ها خود در این اندیشه ی دروغین که گویا حق انتخابات همگانی، «با وجود دولت کنونی»، می تواند اراده ی اکثریت زحمتکش را واقعاً آشکار سازد و اجرای آن را تضمین نماید- باور دارند و آن را مردم نیز تلقین می کنند.

در این جا ما فقط می توانیم این اندیشه ی دروغین را خاطر نشان ساخته و این نکته را متذکر گردیم که چگونه احزاب «رسمی» (یعنی اپورتونیستی) سوسیالیست، ضمن ترویج و تبلیغ خود، اظهارات کاملاً روشن، دقیق و مشخص انگلس را در هر گام تحریف می کنند. ما بعداً هنگامی که نظریات مارکس و انگلس را درباره ی دولت «کنونی» بیان می نمایم، کذب کامل این اندیشه را که انگلس در این جا آن را به دور می افکند، مفصلاً روشن خواهیم ساخت.

**دوم.** دولت «نیروی خاص برای سرکوب» است. این تعریف شگرف و بی نهایت ژرف انگلس در این جا با حداکثر وضوح بیان شده است. و اما از این تعریف چنین بر می آید که «نیروی خاص برای سرکوب» پرولتاریا به دست بورژوازی، سرکوب میلیون ها رنجبر به دست مشت‌توانگر باید با «نیروی خاص سرکوب» بورژوازی به دست پرولتاریا (یعنی دیکتاتوری پرولتاریا) تعویض گردد. معنای «نابودی دولت به عنوان دولت» نیز در همین است. معنای «اقدام» برای به تملک در آوردن وسائل تولید به نام جامعه نیز در همین است. و بخودی خود واضح است که این چنین تعویض یک «نیروی خاص» (بورژوازی) با «نیروی خاص» دیگر (پرولتاریا) به هیچ وجه نمی تواند به صورت «زوال» انجام یابد.

**سوم.** وقتی انگلس از «زوال» و حتی از آن هم رساتر و شیواتر از «به خواب رفتن» سخن می گوید به طور کاملاً روشن و صریح منظورش دوره ی پس از «تملک وسائل تولید از طرف دولت به نام تمام جامعه» یعنی پس از انقلاب سوسیالیستی است. ما همه می دانیم که شکل سیاسی «دولت» در این دوران کامل ترین دموکراسی است. ولی هیچ یک از اپورتونیست هائی که بی شرمانه مارکسیزم راتحریف می کنند به فکرشان خطور هم نمی کند که بنابر این، منظور انگلس در این جا «به خواب رفتن» و «زوال» دموکراسی است. این در نظر اول خیلی عجیب می آید. ولی این فقط برای کسی «نامفهوم» است که در این نکته تعمق نکرده باشد که دموکراسی نیز دولت است و بنابر این هنگامی که دولت رخت بر بست دموکراسی نیز رخت بر می بندد. دولت بورژوازی را فقط انقلاب می تواند «نابود سازد». دولت به طور اعم یعنی کامل ترین دموکراسی فقط می تواند «زوال یابد».

**چهارم.** انگلس پس از طرح حکم مشهور خود حاکی از این که: «دولت زوال می یابد»، فوراً در همان جا به طور مشخص توضیح می دهد که این حکم، هم علیه اپورتونیست ها است و هم علیه آنارشیزم ها. و ضمناً از حکم مربوط به «زوال دولت» انگلس آن استنتاجی را که علیه اپورتونیست ها است مقدم می دارد.

می توان شرط بندی کرد که از هر ۱۰۰۰۰ نفری، که درباره ی «زوال» دولت چیزهائی خوانده و یا شنیده اند، ۹۹۹۰ نفر یا اصلاً نمی دانند و یا به یاد ندارند که استنتاجات حاصله از این حکم را انگلس تنها متوجه آنارشیزم ها نکرده است. از ده نفر باقی هم به احتمال قوی نه نفر نمی دانند که «دولت آزاد خلقی» یعنی چه و چرا حمله به این شعار حمله ی به اپورتونیست ها است. تاریخ این طور نوشته می شود! یک آموزش عظیم انقلابی این طور نامرئی قلب ماهیت می یابد و به مکتب عامی گری حکمفرما مبدل می گردد. استنتاجی که علیه آنارشیزم ها است هزارها بار تکرار شده، مبتذل گردیده و به عامیانه ترین طرز در مغزها فرو شده و استواری خرافات به خود گرفته است. ولی استنتاجی را که علیه اپورتونیست ها است پرده پوشی و «فراموش کرده اند!»

«دولت آزاد خلقی» یکی از خواست های برنامه و شعار ورد زبان سوسیال دموکرات های آلمان در سال ها هفتاد بود. در این شعار هیچ گونه مضمون سیاسی وجود ندارد به جز یک توصیف پرضننه ی خرده بورژوازیانه از مفهوم دموکراسی. چون در این شعار به طور علنی به جمهوری دموکراتیک اشاره می کردند، انگلس هم در این حدود حاضر بود از نظر تبلیغاتی «برای مدتی» آن را «موجه شمرد». ولی این شعار جنبه ی اپورتونیستی داشت زیرا نه تنها

دیگر هیچ طبقه ی اجتماعی باقی نماند که سرکوبش لازم باشد، از هنگامی که همراه سیدات طبقاتی، همراه مبارزه در راه بقاء فردی که معلول هرج و مرج کنونی تولید است، تصادمات و افراط هائی هم که ناشی از این مبارزه است رخت بر بندد. از آن هنگام دیگر نه چیزی برای سرکوب باقی می ماند و نه احتیاجی به نیروی خاص برای سرکوب، یعنی به دولت خواهد بود. نخستین اقدامی که دولت واقعاً به عنوان نماینده ی تمام جامعه به آن دست می زند. یعنی ضبط وسائل تولید به نام جامعه. در عین حال آخرین اقدام مستقل وی به عنوان دولت است. در آن هنگام دیگر دخالت قدرت دولتی در شئون مختلف مناسبات اجتماعی یکی پس از دیگری زائد شده و بخودی خود به خواب می رود. جای حکومت بر افراد را اداره امور اشیاء و رهبری جریان تولید می گیرد. دولت «ملغی» نمی شود، بلکه زوال می یابد. بر اساس همین هم باید جمله ی مربوط به "دولت آزاد خلقی" را که زمانی از لحاظ تبلیغاتی حق حیات داشت ولی در ماهیت امر فاقد پایه ی علمی بود، ارزیابی کرد. مطالبه ی به اصطلاح آنارشیزم ها را هم در باب این که دولت در ظرف یک امروز تا فردا ملغی گردد باید بر روی همین اساس ارزیابی کرد. («آنتی دورینگ»). «واژگون ساختن دانش به وسیله ی آقای اوژن دورینگ»، ص ۳۰۱-۳۰۳ از روی چاپ سوم آلمانی).

بدون ترس از اشتباه می توان گفت از این مبحث انگلس که مشحون از اندیشه های گران بهاست، تنها چیزی که در احزاب کنونی سوسیال دموکرات واقعاً عاند اندیشه سوسیالیستی شده است این است که دولت طبق نظر مارکس، «زوال می یابد» و حال آن که طبق تعلیمات آنارشیزم دولت «ملغی می گردد». زدن سر و ته مارکسیزم به این نحو، معنایش تنزل آن به مرحله ی اپورتونیسم است، زیرا با چنین «تفسیری» تنها چیزی که باقی می ماند تصور مبهمی است درباره ی تغییر تدریجی آرام و هموار، درباره ی فقدان جهش و طوفان، درباره فقدان انقلاب. «زوال» دولت بنابر مفهوم متداول و شایع و یا، اگر چنین اصطلاحی جائز باشد، بنابر مفهوم توده ای آن، بدون شک اگر نفی انقلاب نباشد سایه افکندن بر روی آن است.

و حال آن که، چنین «تفسیری» ناهنجارترین تحریف مارکسیزم و آن هم تحریفی است که فقط به حال بورژوازی سودمند است و از نظر تنوریک مبتنی بر فراموش مهم ترین نکات و ملاحظاتی است که حتی در همان نتیجه گیری های «کلی» انگلس نیز که ما فوقاً آن را بالتمام نقل نمودیم، خاطرنشان گردیده است.

**نخست.** این که در همان آغاز این مبحث، انگلس می گوید هنگامی که پرولتاریا قدرت دولتی را به دست می گیرد «با این عمل، دولت را به عنوان دولت نیز نابود می سازد». تفکر در معنای این گفتار «رسم نیست». معمولاً این مطلب را یا به کلی نادیده می انگارند و یا آن را چیزی نظیر «ضعف هگلی» انگلس می شمارند. و حال آن که در واقع در این سخنان انگلس تجربه ی یکی از بزرگ ترین انقلاب های پرولتاری یعنی تجربه ی کمون سال ۱۸۷۱ پاریس که در جای خود مفصلاً از آن سخن خواهیم گفت، به طور خلاصه بیان شده است. در واقع انگلس این جا از «نابودی» دولت بورژوازی به دست انقلاب پرولتاری سخن می گوید، ولی آن چه درباره ی زوال آن گفته شده به بقایای سازمان دولتی پرولتاری پس از انقلاب سوسیالیستی مربوط است. بنا به گفته ی انگلس دولت بورژوازی «زوال نمی یابد» بلکه به دست پرولتاریا ضمن انقلاب «نابود می گردد». آن چه پس از این انقلاب زوال می یابد دولت پرولتاریا یا نیمه دولت است.

می کشند و ضمناً از صد مورد در نود و نه مورد، و شاید هم بیشتر، همان موضوع «زوال» را در نخستین صف قرار می دهند. اکلکتیسم جایگزین دیالکتیک می شود: در مطبوعات رسمی سوسیال دموکراتیک زمان ما، این از عادی ترین و شایع ترین پدیده هائی است که در مورد مارکسیزم مشاهده می شود. یک چنین جایگزین نمودنی البته تازگی ندارد و حتی در تاریخ فلسفه ی کلاسیک یونان هم دیده شده است. وقتی بخواهند اپورتونیزم را به نام مارکسیزم جا بزنند بهترین راه برای فریب توده ها این است که اکلکتیسم به عنوان دیالکتیک وانمود شود، زیرا بدین طریق رضایت خاطر کاذبی فراهم می شود و گویی همه ی اطراف و جوانب پروسه همه ی تمایلات تکامل، همه ی تأثیرات متضاد و غیره ملحوظ گشته است و حال آن که این شیوه هیچ گونه نظریه انقلابی و جامعی برای پروسه تکامل اجتماعی به دست نمی دهد.

در بالا متذکر شدیم و بعداً با تفصیل بیشتری نشان خواهیم داد که آموزش مارکس و انگلس درباره ی ناگزیری انقلاب قهری مربوط به دولت بورژوازی است. این دولت نمی تواند از طریق «زوال» جای خود را به دولت پرولتاری (دیکتاتوری پرولتاریا) بدهد و این عمل طبق قاعده ی عمومی، فقط از طریق انقلاب قهری می تواند انجام پذیرد. ستایش نامه ی انگلس درباره ی این انقلاب که کاملاً یا بیانات مکرر مارکس مطابقت دارد- (پایان کتاب «فقر فلسفه» و «مانیفست کمونیست» را به یاد آوریم که چگونه در آن با سر بلندی و آشکارا ناگزیری انقلاب قهری اعلان شده است؛ نقد برنامه ی گوتا \* را در سال ۱۸۷۵ به خاطر آوریم که تقریباً ۳۰ سال پس از آن نوشته شده و در آن جا مارکس اپورتونیزم این برنامه را بی رحمانه می کوبد)- این ستایش نامه به هیچ وجه «شیفتگی» و سخن آرائی و یا اقدامی به منظور مناظره نیست. ضرورت تربیت سیستماتیک توده ها به قسمی که با این نظریه و همانا با این نظریه ی انقلاب قهری مطابقت داشته باشد، همان نکته ایست که شالوده ی تمام آموزش مارکس و انگلس را تشکیل می دهد. بارزترین نشانه ی خیانت جریانات فعلا حکفرمای سوسیال شوینیزم و کائوتسکیزم به آموزش مارکس و انگلس این است که خواه این جریان و خواه آن دیگری این ترویج و این تبلیغ را فراموش کرده اند.

بدون انقلاب قهری، تعویض دولت بورژوازی با دولت پرولتاری محال است. نابودی دولت پرولتاری و به عبارت دیگر نابودی هر گونه دولتی جز از راه «زوال» از راه دیگری امکان پذیر نیست.

مارکس و انگلس، ضمن بررسی هر وضع انقلابی جداگانه و ضمن تحلیل درس های حاصله از تجربه ی هر انقلاب جداگانه ای، این نظریات را مفصلاً مشخصاً بسط می دادند. ما اکنون می پردازیم به همین قسمت از آموزش آن ها که بدون شک مهم ترین بخش آن است.

دموکراسی بورژوازی را جلا می داد بلکه علاوه بر آن از عدم درک انتقاد سوسیالیستی از هر نوع دولتی به طور اعم حکایت می کرد. ما طرفدار جمهوری دموکراتیک هستیم زیرا در دوران سرمایه داری این جمهوری برای پرولتاریا بهترین شکل دولت است، ولی ما حق نداریم این نکته را فراموش کنیم که در دموکراتیک ترین جمهوری بورژوازی هم نصیب مردم بردگی مزدوری است. وانگهی هر دولتی «نیروی خاص برای سرکوب» طبقه ی ستم کش است. لذا هیچ دولتی نه آزاد است و نه خلقی. مارکس و انگلس این موضوع را به کرات در سال های هفتاد برای رفقای حزبی خود توضیح داده اند.

**پنجم.** در همان تألیف انگلس که استدلال مربوط به زوال دولت را همه از آن به خاطر دارند، استدلالی راجع به اهمیت انقلاب قهری وجود دارد. در این جا ارزیابی تاریخی انگلس درباره ی نقش این انقلاب به یک ستایش نامه ی واقعی در وصف آن مبدل می گردد. این موضوع را «کسی به خاطر ندارد» سخن گفتن درباره ی اهمیت این اندیشه و حتی تفکر درباره ی آن در احزاب کنونی سوسیال دموکرات رسم نیست و در ترویج و تبلیغ روزمره ی میان توده ها این اندیشه ها هیچ گونه نقشی بازی نمی کند، و حال آن که این اندیشه ها با موضوع «زوال» دولت ارتباط ناگسستگی دارد، و با آن کل موزونی را تشکل می دهد.

اینک این استدلال انگلس:

«... درباره ی این که قوه قهریه در تاریخ نقش دیگری نیز ایفا می کند» (علاوه بر عامل شر بودن) «که همانا نقش انقلابی است، درباره ی این که قوه قهریه، بنا به گفته ی مارکس، برای هر جامعه ی کهنه ای که آستان جامعه نوین است، به منزله ی ماماست، درباره ی این که قوه قهریه آن چنان سلاحی است که جنبش اجتماعی به وسیله ی آن راه خود را هموار می سازد و شکل های سیاسی متحجر و مرده را درهم می شکند. درباره ی هیچ یک از این ها آقای دورینگ سخنی نمی گوید. فقط با آه و ناله این احتمال را می دهد که برای برانداختن سیادت استثمارگران، شاید قوه قهریه لازم می آید. واقعا که جای تأسف است! زیرا هرگونه به کاربردن قوه قهریه بنا به گفته ی ایشان، موجب فساد اخلاقی کسانی است که آن را به کار می برند و این مطالب علی رغم آن اعتلای اخلاقی و مسلکی شگرفی گفته می شود که هر انقلاب پیرومندانده ای با خود به همراه آورده است! این مطالب در آلمانی گفته می شود که در آن تصادم قهری، تصادمی که به هر حال ممکن است به مردم تحمیل گردد، حداقل این مزیت را دارد که روح آستان بوسی، روحی را که در نتیجه ی خواری و ذلت سی ساله در اذهان مردم رسوخ کرده است، از بین ببرد. و آن وقت این شیوه تفکر تیره و پژمرده و زبون کشیشانه جسارت دارد خود را در برابر انقلابی ترین حزبی که تاریخ نظیر آن را ندیده است عرضه دارد؟» (ص ۱۹۳ چاپ سوم آلمانی، پایان فصل چهارم بخش دوم).

چگونه می توان این ستایش نامه انقلاب قهری را که انگلس از سال ۱۸۷۸ تا سال ۱۸۹۲ یعنی تا زمان مرگ خود، مصرانه به سوسیال دموکرات ها عرضه می داشت با تئوری «زوال» دولت در یک آموزش جمع کرد؟

معمولاً این دو را به کمک شیوه ی اکلکتیسم جمع می کنند یعنی بی مسلکانه و سفسطه جویانه به دلخواه خود (یا برای خوش آمد خداوندان مکتب) مطالبی را از فلان یا بهمان مبحث بیرون

\* رجوع شود به اثر کارل مارکس «نقدبرنامه ی گوتا»- برنامه ی حزب کارگر سوسیالیست آلمان در کنگره سال ۱۸۷۵ گوتا پس از متحد شدن دو حزب سوسیالیست آلمان یعنی ایزناخیست ها و لاسالین ها که تا آن زمان دو حزب جداگانه بودند - تصویب گردید. برنامه ی مزبور سراپا اپورتونیستی بود زیرا ایزناخیست ها در کلیه ی مسائل بسیار مهم به لاسالین ها گذشت کردند و فرمول بندی های لاسالین ها را پذیرفتند. مارکس و انگلس برنامه ی گوتا را مورد انتقاد در هم شکنی قرار دادند

## فصل دوم

## دولت و انقلاب تجربه سال های ۱۸۴۸-۱۸۵۱

## ۱- آستانه ی انقلاب

نخستین آثار مارکسیزم نضج یافته یعنی کتاب «فقر فلسفه»، «مانیفست کمونیست» درست مربوط به آستانه ی انقلاب سال ۱۸۴۸ است. بنابر این کیفیت ما در این جا علاوه بر تشریح اصول کلی مارکسیزم، تا درجه ی معینی انعکاسی از وضع مشخص انقلابی آن زمان را نیز در دست داریم و لذا شاید بیشتر به صلاح مقرون باشد نکاتی را مورد بررسی قرار دهیم که نویسندگان این آثار، بلافاصله قبل از نتیجه گیری های خود از تجربه ی سال های ۱۸۴۸-۱۸۵۱ در باره ی دولت بیان داشته اند.

مارکس در کتاب «فقر فلسفه» می نویسد: «طبقه ی کارگر در جریان تکامل، به جای جامعه ی کهنه بورژوازی آن چنان اجتماعی به پا خواهد داشت که وجود طبقات و تقابل طبقات را غیرممکن می سازد. دیگر هیچ گونه قدرت حاکمه ی سیاسی خاصی وجود نخواهد داشت زیرا همانا قدرت حاکمه ی سیاسی مظهر رسمی تقابل طبقات در درون جامعه ی بورژوازی است». (ص ۱۸۲ چاپ آلمانی سال ۱۸۸۵)

آموزنده خواهد بود اگر آن چه را که مارکس و انگلس چند ماه بعد- یعنی در ماه نوامبر سال ۱۸۴۷- در «مانیفست کمونیست» بیان داشته اند با این تشریح کلی اندیشه ی مربوط به ناپدید شدن دولت پس از محو طبقات، مقایسه کنیم:

«...ما ضمن توصیف کلی ترین مراحل تکامل پرولتاریا، آن جنگ داخلی کم و بیش مستتر درون جامعه ی موجوده را تا آن نقطه ای که به انقلاب آشکار بدل می شود و پرولتاریا، با برانداختن قهری بورژوازی، سیادت خود را مستقر می سازد دنبال کردیم...»

«...فوقاً دیدیم که نخستین گام انقلاب کارگری عبارت است ارتقاء پرولتاریا به طبقه ی حاکمه در نبرد برای دموکراسی».

«پرولتاریا از سیادت سیاسی خود برای آن استفاده خواهد کرد که قدم به قدم تمام سرمایه را از چنگ بورژوازی بیرون کشد و کلیه ی ابزار تولید را در دست دولت، یعنی پرولتاریائی که به صورت طبقه ی حاکمه متشکل شده است متمرکز سازد و با سرعتی هر چه تمام تر بر مجموع نیروهای مولده بیفزاید».

(ص ۳۱ و ۳۷ چاپ هفتم آلمانی سال ۱۹۰۶).

در این جا ما با فرمول بندی یکی از عالی ترین و مهم ترین اندیشه های مارکسیزم در مورد مسأله ی دولت یعنی با اندیشه ی «دیکتاتوری پرولتاریا» (اصطلاحی که مارکس و انگلس پس از کمون پاریس به کار می بردند) رویرو هستیم و سپس تعریف منتهای درجه جالب توجهی از دولت می بینیم که آن هم از جمله «سخنان فراموش شده ی» مارکسیزم است. «دولت، یعنی پرولتاریائی که به صورت طبقه ی حاکمه متشکل شده است».

این تعریف دولت نه تنها هیچ گاه در نگارش های رایج ترویجی

و تبلیغی حکمروای احزاب رسمی سوسیال دموکرات تشریح نشده، بلکه علاوه بر آن به ویژه فراموش گردیده است، زیرا چنین تعریفی با رفرمیسم به هیچ وجه آشتی پذیر نبوده و ضربه ای است بر چهره ی خرافات متداول اپورتونیستی و اوهم خرده بورژوازی درباره ی «تکامل مسالمت آمیز دموکراسی».

پرولتاریا دولت لازم دارد- این کلمات را همه ی اپورتونیست ها، سوسیال شونیست ها و کائوتسکیست ها تکرار می کنند و اطمینان می دهند که آموزش مارکس چنین است، ولی «فراموش می کنند» این نکته را اضافه نمایند که اولاً، بنا به گفته ی مارکس، پرولتاریا فقط دولتی لازم دارد که زوال یابنده باشد، یعنی ساختمان آن طوری باشد که بی درنگ به زوال آغاز نهد و نتواند راه زوال را نپیماید و ثانیاً زحمتکشان به «دولت» یعنی «پرولتاریائی که به صورت طبقه ی حاکمه متشکل شده است» نیازمندند.

دولت سازمان خاصی از نیرو یعنی سازمان قوه قهریه برای سرکوب طبقه ی معین است. ولی پرولتاریا چه طبقه ای را باید سرکوب نماید؟ بدیهی است که فقط طبقه ی استثمارگر یعنی بورژوازی را، زحمتکشان دولت را فقط برای درهم شکستن مقاومت استثمارگران لازم دارند، و اما رهبری این عمل و اجرای آن فقط از عهده پرولتاریا بر می آید که یکتا طبقه تا آخر انقلابی و یگانه طبقه ای است که می تواند تمام زحمتکشان و استثمارشوندگان را برای مبارزه علیه بورژوازی و برانداختن کامل آن متحد سازد.

طبقات استثمارگر، سیادت سیاسی را برای حفظ استثمار، یعنی برای مطامع آزمندانگی و اقلیتی ناچیز علیه اکثریت هنگفت مردم لازم دارند. طبقات استثمار شونده، سیادت سیاسی را برای محو کامل هرگونه استثمار، یعنی برای منافع اکثریت هنگفت مردم علیه اقلیت ناچیزی از برده داران معاصر که ملاکان و سرمایه داران باشند، لازم دارند.

دموکرات های خرده بورژوا، این به اصطلاح سوسیالیست ها که مشتکی پندار خام را درباره ی سازش طبقات جایگزین مبارزه ی طبقاتی می کردند، اصلاحات سوسیالیستی را نیز به شیوه ای پندار مانند در مخیله ی خود مجسم می نمودند، یعنی نه به صورت برانداختن سیادت طبقه ی استثمارگر بلکه به صورت تبعیت مسالمت آمیز اقلیت از اکثریتی که به وظائف خود واقف شده است. این تخیل خرده بورژوازی که با قبول نظریه ی دولت مافوق طبقاتی رابطه ی ناگسستگی دارد، در عمل همیشه کار را به خیانت نسبت به منافع طبقات زحمتکش کشانده است، همان گونه که مثلاً تاریخ انقلاب های سال های ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ فرانسه آن را نشان داد و همان گونه که تجربه ی شرکت «سوسیالیست» ها در کابینه های بورژوازی انگلستان، فرانسه، ایتالیا و سایر کشورها در پایان سده ی ۱۹ و آغاز سده ی ۲۰ آن را نشان داده است.

مارکس، طی تمام دوره ی زندگی خود، با این سوسیالیسم خرده بورژوازی که احزاب اس ار و منشویک اکنون در روسیه آن را احیا نموده اند، مبارزه کرده است. مارکس آموزش مربوط به مبارزه ی طبقاتی را به طرز پیگیر تعقیب کرد و آن را به آموزش مربوط به قدرت سیاسی یعنی دولت رساند.

سرنگونی سیادت بورژوازی فقط به دست پرولتاریا امکان پذیر است، زیرا پرولتاریا آن طبقه ی خاصی است که شرائط اقتصادی زندگی وی را برای اجرای این سرنگون ساختن آماده می کند

## ۲- نتایج انقلاب

مارکس در مسأله مورد توجه ما راجع به دولت، نتایج انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۵۱ را در استدلال زیرین کتاب خود «هیجدهم برومر لئوی بناپارت» چنین ترابندی می کند:

... «ولی انقلاب ریشه دار است. این انقلاب هنوز از پالشگاه می گذرد. کار خود را طبق اسلوب منظمی انجام می دهد. تا روز دوم دسامبر سال ۱۸۵۱ {روز کودتای لئوی بناپارت} این انقلاب، نیمی از کارهای تدارکاتی خود را به پایان رسانده و اکنون به نیمه ی دیگر آن پایان می بخشد. این انقلاب بدو قدرت پارلمانی را به حد کمال می رساند تا امکان واژگون ساختن آن را به دست آورد. و اکنون که در این امر توفیق یافته، قوه ی مجریه را به حد کمال می رساند، آن را به شکل تمام عیار خود در می آورد، منفردش می سازد و به عنوان یگانه عامل در خورد سرزنش در نقطه ی مقابل خود قرار می دهد تا این که همه ی نیروهای مخرب را علیه آن تمرکز دهد. و هنگامی که انقلاب این نیمه ی دوم کارهای تدارکاتی خود را نیز به پایان رساند، آن گاه اروپا از جای برخاسته و با لحنی ظفرنمون خواهد گفت: خوب نقب میزنی ای حفار کهنه کار!

این قوه ی مجریه با سازمان عظیم بوروکراتیک و نظامی خود، با ماشین دولتی فوق العاده بغرنج و مصنوعی خود، با این اردوی نیم میلیونی مستخدمین دولتی و در کنار آن ارتشی ایضا بالغ بر نیم میلیون نفر، این موجود دهشتناک طفیلی که تمام اندام جامعه ی فرانسه را هم چون دامی فرا گرفته و کلیه ی مسامات آن را مسدود ساخته است، در دوران سلطنت مستبده، به هنگام سقوط فوندالیزم، سقوطی که همین موجود به تسریع آن کمک می نمود، پدید آمد. نخستین انقلاب فرانسه تمرکز را بسط داده { ولی در عین حال بر حجم قدرت دولتی، متعلقات آن و تعداد دستیاران آن نیز افزود. ناپلئون این ماشین دولتی را به کمال رساند. {سلطنت لژیتمیست و سلطنت ژونیه { چیز تازه ای جز یک تقسیم کار بیشتر به آن نیافزود...».

.... «سرانجام جمهوری پارلمانی، در مبارزه ی خود علیه انقلاب، مجبور شد وسائل قدرت دولتی و تمرکز آن را توأم با اقدامات تضییقی، تقویت بخشد. تمام انقلاب ها، به جای در هم شکستن این ماشین، آن را تکمیل نموده اند احزابی که یکی پس از دیگری در راه سیادت مبارزه می کردند، به چنگ آوردن این بنای عظیم دولتی راغنیمت عمده ی پیروزی خود می شمردند» («هیجدهم برومر لئوی بناپارت»، ص ۹۸-۹۹ چاپ ۴، هامبورگ، سال ۱۹۰۷).

مارکسیزم در این مبحث شگرف نسبت به «مانیفست کمونیست» گام عظیمی به پیش بر می دارد. موضوع دولت در «مانیفست کمونیست» به طرز بسیار مجرد و با مفاهیم و عباراتی بسیار کلی مطرح شده است. ولی در این جا مسأله به طور مشخص مطرح گردیده و به شکلی بسیار دقیق و صریح و عملاً محسوس، از آن نتیجه گیری شده است: همه ی انقلاب های پیشین ماشین دولتی را تکمیل نموده اند و حال آن که آن را باید خورد کرد و در هم شکست.

این استنتاج نکته ی عمده و اساسی آموزش مارکسیزم درباره ی دولت است. و همین نکته ی اساسی است که نه تنها از طرف احزاب رسمی و حکمروای سوسیال دموکرات به کلی فراموش شده بلکه به توسط کائوتسکی، مشهورترین تنوریسین انترناسیونال دوم، علناً مورد تحریف قرار گرفته است (این موضوع را پائین تر خواهیم دید).

و بوی امکان و نیروی این اقدام را می بخشد. بورژوازی، در همان حالی که دهقانان و کلیه ی قشرهای خرده بورژوا را متفرق و پراکنده می سازد پرولتاریا را به هم فشرده می کند و متحد و متشکل می سازد. فقط پرولتاریا است که در سایه ی نقش اقتصادی که در تولید بزرگ دارد. می تواند پیشوای همه ی توده های زحمتکش و استثمار شونده ای باشد که بورژوازی آن ها را در معرض آن چنان استثمار و ستم و فشاری قرار می دهد که چه بسا از آن پرولتاریا کمتر نبوده بلکه شدیدتر است، ولی این توده ها را توانایی آن نیست که مستقلاً در راه رهایی خویش مبارزه نمایند.

آموزش مربوط به مبارزه ی طبقاتی که مارکس آن را در مورد مسأله ی دولت و انقلاب سوسیالیستی به کار برده است، ناگزیر به قبول نظریه ی سیادت سیاسی پرولتاریا، دیکتاتوری آن، یعنی قدرت حاکمه ای منجر می گردد که هیچ کس دیگری در آن سهیم نبوده و مستقیماً به نیروی مسلح توده ها متکی است. سرنگونی بورژوازی فقط هنگامی عملی است که پرولتاریا بدل به طبقه ی حاکمه ای بشود که قادر است مقاومت ناگزیر و تا پای جان بورژوازی را درهم شکسته کلیه توده های زحمتکش و استثمار شونده را برای شکل نوین اقتصاد متشکل سازد.

پرولتاریا هم برای درهم شکستن مقاومت استثمارگران و هم برای رهبری توده ی عظیم اهالی یعنی دهقانان، خرده بورژوازی و نیمه پرولتارها، در امر «رو براه کردن» اقتصاد سوسیالیستی، به قدرت دولتی و سازمان متمرکزی از نیرو و قوه قهریه نیازمند است.

مارکسیزم با پروردن حزب کارگر، پیش آهنگی از پرولتاریا را پرورش می دهد که قادر است قدرت حاکمه را به دست گیرد و همه ی مردم را به سوی سوسیالیزم رهنمائی کند، رژیم جدید را هدایت نماید و متشکل سازد و برای این که زحمتکشان و استثمار شوندهگان بتوانند زندگی اجتماعی خود را بدون بورژوازی و علیه بورژوازی به پا دارند، معلم، رهبر و پیشوای همه ی آن ها باشد. برعکس، اپورتونیسمی که امروز حکمروا است حزب کارگر را به مثابه نمایندگان کارگرانی پرورش می دهند که پیوندشان با توده ها گسسته شده، بهتر مزد می گیرند. در شرایط سرمایه داری به وضع قابل تحملی «به کار گماشته می شوند» و حق ارشیدیت خود را به ثمن بخش می فروشند، یعنی از ایفای نقش پیشوای انقلابی مردم علیه بورژوازی دست می شویند.

«دولت، یعنی پرولتاریائی که به صورت طبقه ی حاکمه متشکل شده است».. این تنوری مارکس با تمام آموزش وی درباره ی نقش انقلابی پرولتاریا در تاریخ، ارتباط ناگسستگی دارد. فرجام این نقش، دیکتاتوری پرولتاریا یا سیادت سیاسی پرولتاریا است.

ولی اگر راست است که پرولتاریا دولت را به عنوان سازمان مخصوصی برای اعمال قوه قهریه علیه بورژوازی لازم دارد، آن گاه بخودی خود این استنتاج به میان می آید که آیا بدون امحاء قبلی و انهدام ماشین دولتی که بورژوازی برای خود ایجاد کرده است، ایجاد چنین سازمانی امکان پذیر خواهد بود؟ همین استنتاج است که «مانیفست کمونیست» ما را کاملاً به آن نزدیک می سازد و همین استنتاج است که مارکس، هنگام ترابندی تجربیات انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۵۱ از آن سخن می گوید.

انقلاب های بورژوازی که اروپا از زمان سقوط فنودالیزم تعداد بسیار زیادی از آن را به خود دیده است انجام می پذیرد. ضمناً به ویژه این خرده بورژوازی است که به طور عمده به توسط این دستگاه به سوی بورژوازی بزرگ جلب می گردد و تابع وی می شود و این دستگاه قشرهای فوقانی دهقانان و پیشه وران جزء و سوداگران و غیره را به مشاغل نسبتاً راحت و بی دردسر و ابرومندی می گمارد و دارندگان این مشاغل را مافوق مردم قرار می دهد. آن چه را که طی شش ماه پیش از ۲۷ فوریه ی سال ۱۹۱۷ در روسیه جریان یافته در نظر گیرید: مشاغل اداری که سابقاً واگذاری آن ها را به افراد باند سیاه مرجع می شمردند، اکنون دستخوش غنیمت کادت ها، منشویک ها و اس ارها است. در ماهیت امر هیچ گونه فکری درباره ی انجام اصطلاحات جدی نشده سعی گردیده است این امر تا تشکیل «مجلس مؤسسان» معوق ماند و تشکیل مجلس مؤسسان هم به تدریج تا آخر جنگ کش داده شود! ولی در مورد تقسیم غنیمت و اشغال پست های وزرات، معاونت وزرات، استانداری و غیره و غیره هیچ گونه درنگی را روا ندانستند و در انتظار هیچ گونه مجلس مؤسسانی ننشستند! بست و بندهای مربوط به ترکیب اعضاء دولت، در ماهیت امر فقط مبین این تقسیم و تجدید تقسیم «غنیمت» بود که از صدر تا ذیل در سراسر کشور، در تمام ادارات مرکزی و محلی جریان دارد و اما نتیجه، نتیجه ی عینی که طی شش ماه از ۲۷ فوریه تا ۲۷ اوت سال ۱۹۱۷ به دست می آید بدون شک این است که: اصلاحات به تعویق انداخته شده، تقسیم مشاغل اداری انجام یافته و «اشتباهاتی» که در این تقسیم رخ داده بود به وسیله ی چند تجدید تقسیم ترمیم گشته است.

ولی هر قدر از این «تجدید تقسیم ها» در دستگاه اداری، میان احزاب مختلف بورژوازی و خرده بورژوازی (مثلاً در روسیه میان کادت ها، اس ارها و منشویک ها) بیشتر به عمل آید، همان قدر دشمنی آشتی ناپذیر طبقات ستمکش و بر رأس آن ها پرولتاریا، نسبت به همه ی جامعه ی بورژوازی، برای این طبقات روشن تر خواهد شد. از این جا است که همه ی احزاب بورژوازی، حتی دموکراتیک ترین آن ها، و از آن جمله احزاب «انقلابی دموکراتیک»، تشدید تضییقات راعلیه پرولتاریای انقلابی و تحکیم دستگاه تضییقات را که همان ماشین دولتی باشد ضروری می شمردند. این سیر حوادث، انقلاب را وادار به «تمرکز تمام نیروهای مخرب» علیه قدرت دولتی می نماید و مجبور می کند وظیفه ی خود را تخریب و نابودی ماشین دولتی قرار دهد، نه این که بهبود این ماشین.

آن چه چنین وظیفه ای را ایجاب می کند استدلال های منطقی نیست بلکه سیر واقعی حوادث و تجربه ی زنده ی سال های ۱۸۴۸-۱۸۵۱ است. این که تا چه پایه ای مارکس دقت دارد نظریات خود را بر واقعیات ناشی از تجربه ی تاریخ مبتنی سازد از این جا دیده می شود که وی در سال ۱۸۵۲ هنوز به طور مشخص این مسأله را طرح نمی کند که چه چیزی جای این ماشین دولتی مشمول نابود شدن را خواهد گرفت. تجربه در آن زمان هنوز مدارکی برای طرح چنین مسأله ای که تاریخ بعدها یعنی در سال ۱۸۷۱ در دستور روز گذارد به دست نداده بود. در سال ۱۸۵۲، آن چه را که ممکن بود با دقت خاص پژوهش های تاریخی-طبیعی مسجل نمود، این بود که انقلاب پرولتاری در سیر خود به وظیفه ی «تمرکز همه ی نیروهای مخرب» علیه قدرت دولتی یعنی به وظیفه ی «درهم شکستن» ماشین دولتی رسیده است.

در این جا ممکن است این پرسش پیش آید که آیا صحیح است اگر

در «مانیفست کمونیست» نتایج کلی تاریخ تلخیص شده و این نتایج انسان را و می دارد تا به دولت به مثابه یک دستگاه سیادت طبقاتی بنگرد و این نتیجه ضروری را به دست آورد که پرولتاریا نمی تواند بورژوازی را سرنگون سازد مگر این که بدوا قدرت سیاسی را به کف آورد، سیادت سیاسی احراز نماید و دولت را به «پرولتاریائی که به صورت طبقه ی حاکمه متشکل شده است» مبدل کند و این دولت پرولتاریائی بلافاصله پس از نیل به پیروزی، راه زوال در پیش خواهد گرفت، زیرا در جامعه ی بدون تضادهای طبقاتی، دولت لازم نیست و وجودش محال است. این جا این مسأله مطرح نشده است که آیا- از نقطه ی نظر تکامل تاریخی- این تعویض دولت بورژوازی با دولت پرولتاری چگونه باید باشد.

همین مسأله است که مارکس در سال ۱۸۵۲ طرح و حل می کند. مارکس که به فلسفه ی ماتریالیسم دیالکتیک خود وفادار است، تجربه ی تاریخی سال های با عظمت انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۵۱ را اساس قرار می دهد. آموزش مارکس در این جا هم، مانند همیشه، استنتاجی از تجربه است که انوار جهان بینی فلسفی ژرف و اطلاعات تاریخی وسیع آن را روشن ساخته است.

مسأله ی دولت به طور مشخص مطرح می شود: آیا دولت بورژوازی یعنی ماشین دولتی که برای سیادت بورژوازی لازم است، از نقطه ی نظر تاریخی چگونه پدید آمده است؟ تغییرات آن کدام است و تکامل تدریجی آن در جریان انقلاب های بورژوائی و درمقابل برآمدهای مستقل طبقات ستمکش چگونه است؟ وظائف پرولتاریا نسبت به این ماشین دولتی چیست؟

قدرت متمرکز دولتی، که از خصائص جامعه ی بورژوازی است، در دوره ی سقوط حکومت مطلقه پدید آمده است. از مهم ترین مختصات این ماشین دولتی وجود دو دستگاه است: دستگاه اداری و ارتش دائمی. در این باره که چگونه هزاران رشته این دو دستگاه را با بورژوازی مربوط می سازد در نگارش های مارکس و انگلس به کرات سخن رفته است. تجربه ی هر کارگری با منتهای وضوح و رسوخ وجود این رابطه را روشن می سازد. طبقه کارگر، با احساس سنگینی بار این رابطه در گرده خویش، شیوه ی شناخت آن را می آموزد، به این علت است که وی علم ناگزیری چنین رابطه ای را به این آسانی در می یابد و به این استواری فرا می گیرد، همان علمی که دموکرات های خرده بورژوا یا با جهالت و سبک مغزی آن را نفی می نمایند و یا با سبک مغزی بیشتری آن را «به طور کلی» قبول دارند ولی فراموش می کنند استنتاج های علمی مربوطه ای از آن بنمایند.

دستگاه اداری و ارتش دائمی، «انگلی» بر پیکر جامعه بورژوازی هستند، انگلی که زانیده ی تضادهای درونی یعنی تضادهای است که جامعه را متلاشی می سازند، ولی به ویژه انگلی که تمام مسامات حیاتی را «مسدود» می کنند. اپورتونیزم کائوتسکیستی که اکنون در میان سوسیال دموکراسی رسمی حکفرما است، بر آن است که دولت را یک موجود انگل دانستن از صفات ویژه و منحصر آنارشیزم است. بدیهی است، این تحریف مارکسیزم برای آن خرده بورژواهایی فوق العاده سودمند است که کار سوسیالیزم را به وسیله به کار بردن مفهوم «دفاع از میهن» در مورد جنگ امپریالیستی، به رسوائی بی سابقه توجیه و تزئین این جنگ کشانده اند، ولی به هر حال این یک تحریف مسلم است.

بسط و تکمیل و تحکیم این دستگاه اداری و نظامی در جریان تمام

ما به تجربه و مشاهدات و نتیجه گیری های مارکس تعمیم بخشیده آن را بر حدودی وسیع تر از تاریخ سه ساله ی ۱۸۴۸-۱۸۵۱ فرانسه انطباق دهیم؟ برای تحلیل این مسأله بدو یکی از تذکرات انگلس را یادآور شده و سپس به ذکر واقعیت می پردازیم.

انگلس در پیش گفتاری که برای چاپ سوم کتاب «هیجدهم برومر» نوشته است می گوید: «فرانسه کشوری است که در آن مبارزه ی تاریخی طبقات بیش از کشورهای دیگر هر بار به پایان قطعی خود رسیده است. در فرانسه، آن شکل های تغییر یابنده ی سیاسی که این مبارزه ی طبقاتی در درون آن ها جریان می یافت و نتایجش در آن ها، متجلی می گشت، با خطوط بسیار برجسته تثبیت گردیده است. فرانسه که در قرون وسطی مرکز عمده ی فئودالیزم و از دوره ی رنسانس به بعد کشور نمونه وار سلطنت یک نواخت زمره ای بود، به هنگام انقلاب کبیر، فئودالیزم را تارومار نمود و سیادت خالص بورژوازی را با چنان وضوح کلاسیکی شالوده ریخت که در هیچ یک از کشورهای دیگر اروپائی نظیر نداشت. مبارزه ی پرولتاریا نیز که علیه سیادت بورژوازی سر بلند می کند، در این جا چنان شکل حادی به خود می گیرد که در دیگر کشورها سابقه ندارد.»

(صفحه ۴ از چاپ سال ۱۹۰۷)

نکته اخیر دیگر کهنه شده است، زیرا از سال ۱۸۷۱ به بعد در مبارزه ی انقلابی پرولتاریای فرانسه توفقی حاصل گشت، گرچه این توقف، هر قدر هم دراز مدت باشد، باز به هیچ وجه این امکان را منتفی نخواهد نمود که فرانسه در انقلاب پرولتاری آینده، خود را کشور کلاسیکی نشان دهد که در آن جامبارزه ی طبقات به پایان قطعی خود می رسد.

ولی نظری کلی به تاریخ کشورهای پیشرو در پایان سده ی ۱۹ و آغاز سده ی ۲۰ بیافکنیم. خواهیم دید که همان پروسه، منتها کندتر، متنوع تر و در صحنه ای پهناورتر در آن کشورها نیز به وقوع پیوسته است، یعنی از یک طرف «قدرت پارلمانی» چه در کشورهای جمهوری (فرانسه، آمریکا، سوئیس) و چه در کشورهای پادشاهی (انگلیس، تا اندازه ای آلمان، ایتالیا، کشورهای اسکاندیناوی و غیره) به وجود آمده و از طرف دیگر احزاب مختلف بورژوازی و خرده بورژوازی برای رسیدن به قدرت مبارزه کرده اند و «غنیمت» مشاغل اداری را بدون این که در ارکان رژیم بورژوازی تغییری داده باشند تقسیم و تجدید تقسیم نموده اند- و بالاخره «قوه ی مجریه» و دستگاه اداری و نظامی این قوه تکمیل شده و تحکیم یافته است.

جای هیچ گونه تردیدی نیست که این ها به طور کلی مشخصات عمومی تمام سیر تکامل تدریجی نوین دول سرمایه داری است. فرانسه طی سه سال ۱۸۴۸-۱۸۵۱، همان پروسه های تکامل را که ذاتی تمام جهان سرمایه داری است به شکلی سریع، شدید و متمرکز نشان داد.

ولی به ویژه امپریالیزم که دوران سرمایه ی بانکی، دوران انحصارهای عظیم سرمایه داری، دوران نشو نما سرمایه داری انحصاری و انتقال به سرمایه داری انحصاری دولتی است، نشان می دهد که چگونه «ماشین دولتی» به طور خارق العاده ای قوت می گیرد و چگونه دستگاه اداری و نظامی آن، به مناسبت تشدید تضییقات علیه پرولتاریا، خواه در کشورهای پادشاهی و خواه در آزادترین کشورهای جمهوری به رشد بی سابقه می رسد.

اکنون تاریخ جهان بدون شک و در مقیاسی به مراتب وسیع تر از سال ۱۸۵۲ ما را به «تمرکز تمام نیروهای» انقلاب

پرولتاری برای «تخریب» ماشین دولتی رسانده است. و اما این که پرولتاریا چه چیزی را جایگزین این ماشین خواهد نمود، نکته ای است که کمون پاریس آموزنده ترین مدارک را در باره ی آن به دست می دهد.

### ۳- طرح مسأله از طرف مارکس در سال ۱۸۵۲\*

میرنگ در سال ۱۹۰۷ قسمتی از نامه ی مورخه ی ۵ مارس ۱۸۵۲ مارکس به ویدمیر را در مجله ی Neue Zei ۱۶۴، ۲، ۲۵، منتشر ساخت. از جمله محتویات این نامه، مبحث عالی زیرین است:

«و اما درباره ی خود باید بگویم، نه کشف وجود طبقات در جامعه ی کنونی و نه کشف مبارزه میان آن ها، هیچ کدام از خدمات من نیست. مدت ها قبل از من مورخین بورژوازی تکامل تاریخی این مبارزه ی طبقات و اقتصاددانان بورژوازی تشریح اقتصادی طبقات را بیان داشته اند. کار تازه ای که من کرده ام اثبات نکات زیرین است:

۱) این که وجود طبقات فقط مربوط به مراحل تاریخی معین تکامل تولید است (historische Entwicklungsphasen der) (Produktion)

۲) این که مبارزه ی طبقاتی ناچار کار را به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می سازد،

۳) این که خود این دیکتاتوری فقط گذاری است به سوی نابودی هرگونه طبقات و به سوی جامعه بدون طبقات...».

مارکس در این کلمات خود توانسته است با وضوح شگفت آوری اولاً فرق عمده و اساسی آموزش خود را با آموزش ژرف ترین متفکرین پیشرو بورژوازی و ثانیاً ماهیت آموزش خود را در باره ی دولت بیان دارد.

نکته عمده در آموزش مارکس مبارزه ی طبقاتی است. آن مطلبی است که بسیار زیاد می گویند و می نویسند. ولی این نادرست است. و از همین مطلب نادرست است که اغلب تحریف اپورتونیستی مارکسیزم و جعل آن به طرزى که برای بورژوازی پذیرفتنی باشد حاصل می آید. زیرا این مارکس نیست که آموزش مربوط به مبارزه ی طبقاتی را به وجود آورده بلکه بورژوازی قبل از وی آن را به وجود آورده است و این آموزش به طور کلی برای بورژوازی پذیرفتنی است. کسی که فقط مبارزه ی طبقات را قبول داشته باشد، هنوز مارکسیست نیست و ممکن است هنوز از چهارچوب تفکر بورژوازی و سیاست بورژوازی خارج نشده باشد. محدود ساختن مارکسیزم به آموزش مربوط به مبارزه ی طبقات- به معنای آن است که از سرورته آن زده شود، مورد تحریف قرار گیرد و به آن چار رسانده شود که برای بورژوازی پذیرفتنی باشد. مارکسیست فقط آن کسی است که قبول نظریه مبارزه ی طبقات را تا قبول نظریه دیکتاتوری پرولتاریا بسط دهد. وجه تمایز کاملاً عمیق بین یک خرده بورژوازی عادی (و هم چنین بورژوازی بزرگ) با یک مارکسیست در همین نکته است. با این سنگ محک است که باید چگونگی درک واقعی و قبول مارکسیزم را آزمود. و شگفت نیست که وقتی تاریخ اروپا طبقه ی کارگر را از

\*

این بخش به چاپ دوم اضافه شده است.

مبارزه کارگران و دهقانان نوشت ولی پس از دسامبر ۱۹۰۵ لیبرال منشانه فریاد بر آورد که «نمی بایست دست به اسلحه برد».

ولی مارکس از قهرمانی کمونارها که به قول او «به عرش اعلی یورش می بردند» تنها اظهار وجد و شغف نمی کرد. در نظر وی این جنبش انقلابی توده ای با آن که به هدف هم نرسید، یک تجربه ی تاریخی دارای اهمیت عظیم و گامی بود که انقلاب پرولتاریا جهان به پیش بر می داشت، گامی عملی بود که از صدها برنامه و استدلال اهمیت بیشتری داشت. وظیفه ای که مارکس در برابر خود نهاد این بود که این تجربه را مورد تحلیل قرار دهد و درس های تاکتیکی از آن بیرون بکشد و بر اساس آن در تنوری خود تجدید نظر نماید.

یگانه «اصلاحی» را که مارکس در «مانیفست کمونیست» لازم شمرد بر اساس تجربه ی انقلابی کمونارهای پاریس انجام گرفت.

آخرین پیش گفتار چاپ جدید آلمانی «مانیفست کمونیست» که هر دو نویسنده آن را امضاء کرده اند تاریخش ۲۴ ژوئن سال ۱۸۷۲ است. در این پیش گفتار نویسندگان آن، کارل مارکس و فریدریش انگلس، می گویند برنامه ی «مانیفست کمونیست» «اکنون در برخی قسمت ها کهنه شده است».

سپس چنین ادامه می دهند: «...به ویژه کمون ثابت کرد که "طبقه ی کارگر نمی تواند به طور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده ای را تصرف نماید و آن را برای مقاصد خویش به کار اندازد"».

قسمتی را که در این نقل قول مجدداً در گیومه گذارده شده، نویسندگان آن از کتاب مارکس موسوم به «جنگ داخلی در فرانسه» اقتباس کرده اند.

پس مارکس و انگلس برای یکی از درس های اساسی و عمده ی کمون پاریس چنان اهمیت عظیمی قائل بودند که آن را به عنوان یک اصلاح اساسی وارد «مانیفست کمونیست» کردند.

موضوع فوق العاده شاخص این است که اپورتونیست ها همانا این اصلاح اساسی را تحریف کرده اند به طوری که معنی آن قطعاً برای نه دهم و شاید هم نود و نه صدم خوانندگان «مانیفست کمونیست» مجهول است. ما درباره ی این تحریف بعداً در فصلی که به تحریفات اختصاص داده شده است به طور مفصل سخن خواهیم گفت. فعلاً کافی است فقط به این نکته اشاره کنیم که برای عبارت مشهور مارکس که فوقاً نقل شد «مفهوم» پیش پا افتاده و مبتدلی قائلند حاکی از این که گویا مارکس در این جا روی ایده ی تکامل آرام تکیه کرده و آن را در نقطه ی مقابل تصرف قدرت حاکمه قرار می دهد و هکذا.

و اما در حقیقت قضیه کاملاً برعکس است. اندیشه ی مارکس عبارت از این است که طبقه ی کارگر باید «ماشین دولتی حاضر و آماده» را خورد کند و درهم شکند، نه این که به تصرف ساده ی آن اکتفا ورزد.

مارکس در ۱۲ آوریل سال ۱۸۷۱، یعنی درست در روزهای کمون، به کوگلمان چنین نوشت:

... «اگر تو نظری به فصل آخر کتاب «هیجدهم برومر» من بیفکنی، خواهی دید که من اقدام بعدی انقلاب فرانسه را چنین اعلام می دارم: برخلاف سابق ماشین بوروکراتیک و نظامی از دست به دست دیگر داده نشود بلکه درهم شکسته شود» (تکیه روی این کلمه از مارکس است؛ در متن آلمانی این کلمه چنین نوشته شده

لحاظ عملی با این مسأله روبرو نمود نه تنها تمام اپورتونیست ها و رفرمیست ها بلکه تمام «کائوتسکیست» ها (یعنی کسانی که بین رفرمیسم و مارکسیسم در نوسانند) کوتاه بینان ناچیز و دموکرات های خرده بورژوازی از آب در آمدند که دیکتاتوری پرولتاریا را نفی می کنند. رساله ی کائوتسکی موسوم به «دیکتاتوری پرولتاریا» که در اوت ۱۹۱۸ یعنی مدت ها پس از نخستین چاپ این کتاب انتشار یافت، نمونه ای است از تحریف خرده بورژوا مآبانه مارکسیسم و روگرداندن ردیالنه ی از آن در کردار در عین قبول سالوسانه آن در گفتار (رجوع شود به رساله ی من تحت عنوان «انقلاب پرولتاریا و کائوتسکی مرتد» چاپ پتروگراد و مسکو سال ۱۹۱۸).

اپورتونیسم معاصر، در وجود نماینده ی عمده آن کارل کائوتسکی مارکسیست سابق، کاملاً مشمول توصیف فوق الذکری می شود که مارکس درباره ی نظریه بورژوازی ذکر نموده، زیرا این اپورتونیسم دایره قبول مبارزه ی طبقاتی را به دایره ی مناسبات بورژوازی محدود می کند. (در داخل این دایره و در حدود آن هیچ لیبرال تحصیل کرده ای از قبول «اصولی» مبارزه ی طبقاتی رویگردان نخواهد بود!) اپورتونیسم بخصوص دایره ی قبول مبارزه ی طبقاتی را به نکته عمده یعنی به دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم، به دوران سرنگونی و محو کامل بورژوازی نمی رساند. در واقع این دوران به طور ناگزیر دوران مبارزه ی طبقاتی بی نهایت شدید و شکل های بی نهایت حاد این مبارزه است و لذا دولت این دوران هم ناگزیر باید دولت دموکراتیک به شکل نوین (برای پرولتارها و به طور کلی برای تهیستان) و دیکتاتوری به شکل نوین (علیه بورژوازی) باشد.

و اما بعد. فقط کسی به کنه آموزش مارکس درباره ی دولت پی برده است که فهمیده باشد دیکتاتوری یک طبقه نه تنها برای هرگونه جامعه ی طبقاتی به طور اعم و نه تنها برای پرولتاریائی که بورژوازی را سرنگون ساخته بلکه برای دوران تاریخی کاملی نیز که سرمایه داری را از «جامعه ی بدون طبقات» یعنی از کمونیسم جدا می کند- ضرورت دارد. شکل دولت های بورژوازی فوق العاده متنوع است ولی ماهیت آن ها یکی است: این دولت ها هر شکلی داشته باشند، در ماهیت امر حتماً همه دیکتاتوری بورژوازی هستند. دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم البته نمی تواند شکل های سیاسی فراوان و متنوع به وجود نیاورد ولی ماهیت آن ها حتماً یک چیز خواهد بود: دیکتاتوری پرولتاریا.

## فصل سوم

دولت و انقلاب. تجربه کمون سال ۱۸۷۱ پاریس. تحلیل مارکس

### ۱- جنبه ی قهرمانی اقدام کمونارها در چیست؟

می دانیم که چند ماه قبل از کمون، در پائیز سال ۱۸۷۰، مارکس با اثبات این که اقدام به سرنگون ساختن دولت، سفاهت ناشی از نومیدی است کارگران پاریس را از این کار بر حذر می داشت. ولی هنگامی که در ماه مارس سال ۱۸۷۱ نبرد قطعی را به کارگران تحمیل کردند و آن ها هم آن را پذیرفتند، هنگامی که قیام، دیگر عمل انجام شده ای گردید، مارکس انقلاب پرولتاری را، با آن که عاقبت خوشی برای آن نمی دید، با وجود و شغف فراوانی استقبال کرد. مارکس در تقبیح این جنبش «نابهنگام» با خشکی عناد نورزید، یعنی مانند پلخائف، این مرتد روسی از مارکسیسم عمل نکرد که دارای شهرت نامیمونی است و در نوامبر ۱۹۰۵ مطالبی در تشوق و ترغیب

آن گاه البته باید هم انقلاب پرتقال و هم انقلاب ترکیه را بورژوازی بدانیم. ولی نه این و نه آن هیچ یک انقلاب «خلق» نیست زیرا توده ی خلق، اکثریت عظیم آن نه در این و نه در آن انقلاب به طور فعال مستقل و با خواست های اقتصادی و سیاسی خود برآمد مشهودی نداشته اند. برعکس، انقلاب بورژوازی سال های ۱۹۰۵-۱۹۰۷ روس، با آن که دارای آن کامیابی های «درخشانی» که گاهی نصیب انقلاب های پرتقال و ترکیه شده است نبود؛ مع الوصف بدون شک انقلاب «خلق واقعی» بود زیرا توده ی خلق؛ اکثریت آن یعنی ژرف ترین «قشرهای پائینی» جامعه که پشتشان در زیر فشار ستم و استثمار دو تا شده بود، مستقلاً برآمد می کردند و در تمام جریان انقلاب مهر و نشان خواست های خود و تلاش های خود را که هدفش بنای جامعه ی نوینی به سبک خود به جای جامعه منهدم شونده بود باقی گذارده اند.

در هیچ یک از کشورهای قسمت قاره ی اروپا در سال ۱۸۷۱ پرولتاریا اکثریت خلق را تشکیل نمی داد. انقلاب «خلق» یعنی انقلابی که واقعاً اکثریت را به جنبش جلب نماید، فقط وقتی می توانست آن انقلابی باشد که هم پرولتاریا و هم دهقانان را دربر گیرد. در آن زمان این دو طبقه بودند که «خلق» را تشکیل می دادند. دو طبقه ی نامبرده را این موضوع متحد می سازد که هر دوی آن ها به توسط «ماشین بوروکراتیک و نظامی دولتی» در معرض ستم، فشار و استثمار قرار گرفته اند. خورد کردن این ماشین و درهم شکستن آن، - این است آن چه که منافع واقعی «خلق»، منافع اکثریت آن یعنی کارگران و اکثریت دهقانان را دربر دارد، این است «شرط مقدماتی» اتحاد آزادانه ی دهقانان تهری دست با پرولتارها و بدون چنین اتحادی دموکراسی پایدار نبوده و اصلاحات سوسیالیستی محال است.

به طوری که می دانیم کمون پاریس هم که در نتیجه ی یک رشته علل داخلی و خارجی به هدف نرسید، برای تحصیل یک چنین اتحادی راه خود راهموار می کرد.

بنابر این، وقتی مارکس از «انقلاب واقعاً خلقی» سخن می گفت، بدون این که به هیچ وجه خصوصیات خرده بورژوازی رافراموش کند (او درباره ی این خصوصیات بسیار و مکرر سخن می گفت)، با دقتی هر چه تمام تر تناسب واقعی طبقات را در اکثر کشورهای قاره ای اروپای سال ۱۸۷۱ در نظر می گرفت. از طرف دیگر، مدلل می نمود که «خورد کردن» ماشین دولتی آن چیزی است که منافع کارگران و دهقانان ایجاب می کند و آن ها را با یکدیگر متحد می سازد و در مقابل آن ها وظیفه ی مشترکی قرار می دهد که عبارت است از برانداختن «انگل» و تعویض آن با یک چیز تازه.

و اما با چه چیزی؟

۲- چه چیزی را باید جایگزین ماشین دولتی خورد شده نمود؟

مارکس در سال ۱۸۴۷ در «مانیفست کمونیست» به این پرسش پاسخی می داد که هنوز به کلی مجرد، یا به عبارت صحیح تر پاسخی بود که وظائف را نشان می داد نه شیوه های حل این وظائف را. پاسخ «مانیفست کمونیست» این بود که باید «متشکل شدن پرولتاریا به صورت طبقه حاکمه» و «در نبرد برای دموکراسی» را جایگزین آن نمود.

مارکس، بدون این که خود را تسلیم تخیلات نماید، منتظر آن بود که تجربه ی جنبش توده ای به این پرسش پاسخ دهد که آیا این

است (zerbrechen)؛ «و همین نکته هم شرط مقدماتی هر انقلاب خلقی واقعی را در قاره تشکیل می دهد و این درست همان چیز است که رفقای پارسی قهرمان ما در انجامش می کوشند» (ص ۷۰۹ مجله «Neue Zeit» «IXX»، سال ۱۹۰۱-۱۹۰۲). (نامه های مارکس به کوگلمان به زبان روسی دست کم دو بار به چاپ رسید که یک چاپ آن تحت نظر و با پیش گفتار من بود است\*۴)

عبارت «در هم شکستن ماشین بوروکراتیک و نظامی دولتی»، بیان خلاصه ای است از درس عمده ی مارکسیزم در مورد وظایف پرولتاریا در انقلاب نسبت به دولت و همین درس است که در نتیجه ی «تفسیر» کائوتسکیستی مارکسیزم که اکنون حکمرواست، نه تنها به کلی فراموش گردیده بلکه به تمام معنی تحریف شده است!

و اما در مورد استناد مارکس به کتاب «هجدم برومر»، ما قسمت مربوطه ی آن را تماماً در بالا نقل کردیم.

در مبحثی که از مارکس نقل نمودیم بخصوص ذکر دو نکته جالب توجه است. نخست آن که او استنتاج خود را تنها به قاره محدود می کند. این موضوع در سال ۱۸۷۱ یعنی هنگامی که انگلستان هنوز نمونه ی یک کشور صرفاً سرمایه داری بود ولی در آن دستگاه ارتشی و تا درجه زیادی بورکراسی یافت نمی شد، مفهوم بود. به این جهت مارکس برای انگلستان که در آن انقلاب و حتی انقلاب خلقی بدون شرط مقدماتی انهدام «ماشین دولتی حاضر و آماده» متصور و در آن زمان ممکن بود، جنبه استثناء قائل بود.

و اما اکنون، در سال ۱۹۱۷، در دوران نخستین جنگ بزرگ امپریالیستی، دیگر این محدودیتی که مارکس قائل شده متغی می گردد. هم انگلستان و هم آمریکا که از لحاظ فقدان دستگاه ارتشی و بوروکراتیزم بزرگ ترین و آخرین نمایندگان «آزادی» انگلوساکسون- در همه ی جهان- بودند کاملاً در منجلاب کثیف و خونین اروپائی مؤسسات بوروکراتیک و نظامی که همه چیز را مطیع خود می نمایند و همه چیز را به دست خود سرکوب می سازند، در غلطیده اند. اکنون، خواه در انگلستان و خواه در آمریکا، شرط مقدماتی هر انقلاب واقعاً «خلق» عبارت است از درهم شکستن و انهدام «ماشین دولتی حاضر و آماده» (همان ماشینی که در سال های ۱۹۱۴-۱۹۱۷ در این دو کشور به حد کمال «اروپائی» یعنی کمال عمومی امپریالیستی خود رسیده است).

ثانیاً تذکر فوق العاده عمیق مارکس حاکی از این که انهدام ماشین بوروکراتیک و نظامی دولتی «شرط مقدماتی هر انقلاب خلقی واقعی» است شایان دقت خاصی است. این مفهوم انقلاب «خلق» از زبان مارکس عجیب به نظر می رسد و چه بسا ممکن بود پلخانویست ها و منشویک های روس، این پیروان استرووه که می خواهند مارکسیست خوانده شوند، این گفته ی مارکس را «اشتباه لفظی» اعلام نمایند. آن ها مارکسیزم را مورد چنان تحریف لیبرال مآبانه بی مقداری قرار داده اند که برایشان جز تقابل بین انقلاب بورژوازی و انقلاب پرولتاریا چیز دیگری وجود ندارد و تازه این تقابل را هم به شیوه ی بی نهایت مرده و بی روحی درک می کنند.

اگر به عنوان مثال انقلاب های سده ی بیستم را در نظر بگیریم،

\* رجوع شود به جلد دوازدهم کلیات لنین، ص ۸۳-۹۱، چاپ چهارم

روسی. هینت تحریریه

انتخاب شوند و دارای مسئولیت و قابل تعویض باشند...».

لذا مثل این است که کمون به جای ماشین دولتی خورد شده «فقط» دموکراسی کامل تری آورد که عبارت بود از: انحلال ارتش دائمی، انتخابی بودن کامل و قابل تعویض بودن همه ی صاحبان مشاغل. ولی در حقیقت امر، این «فقط» به معنای تعویض عظیم نوعی از مؤسسات با نوع دیگر مؤسسات است که با یکدیگر تفاوت اصولی دارند. همین جا است که یکی از موارد «تبدیل کمیت و کیفیت» مشاهده می شود: دموکراسی که با چنان شکل کامل و پیگیر عملی شده بود که اصولاً قابل تصور است، از دموکراسی بورژوازی به دموکراسی پرولتاری و از دولت (نیروی خاص برای سرکوب طبقه ی معین) به چیزی تبدیل می گردد که دیگر دولت به معنای خاص آن نیست.

سرکوب بورژوازی و مقاومت وی هنوز هم ضروری است. برای کمون این امر به ویژه ضروری بود و یکی از علل شکست آن این است که این عمل را با قاطعیت کافی انجام نداد. ولی ارگان سرکوب در این جا دیگر اکثریت اهالی است نه اقلیت، و این برخلاف وضعی است که همیشه، خواه در دوران بردگی، خواه در دوران سرواژ و خواه در دوران بردگی مزدوری معمول بوده است. و چون اکثریت مردم خود ستمگران خود را سرکوب می کند لذا دیگر «نیروی خاصی» برای سرکوب لازم نیست! بدین معنی دولت رو به زوال می گذارد. به جای مؤسسات ویژه ی اقلیت ممتاز (مستخدمین دولتی ممتاز، سران ارتش دائمی)، خود اکثریت می تواند مستقیماً این عمل را انجام دهد و هر قدر وظائف قدرت دولتی بیشتر به دست عموم انجام گیرد، به همان نسبت هم از لزوم این قدرت کاسته می شود.

در این مورد به ویژه آن اقدام کمون، که مارکس روی آن تکیه می کند، شایان توجه است: الغاء هرگونه پرداختی به عنوان حق سفره و هرگونه مزایای پولی مستخدمین دولت و رساندن حقوق همه صاحبان مشاغل در کشور به سطح «دستمزد یک کارگر». در این جا است که اتفاقاً تحول- از دموکراسی بورژوازی به دموکراسی پرولتاری، از دموکراسی ستمگرانه به دموکراسی طبقات ستمکش، از دولت به معنای «نیروی خاص» برای سرکوب طبقه ی معین به سرکوب ستمگران از طرف نیروی همگانی اکثریت مردم یعنی کارگران و دهقانان،- با وضوحی هر چه بیشتر مشاهده می شود. و در مورد همین نکته ی بسیار واضح که می توان گفت مهم ترین نکته ی مسأله ی دولت است، درس های مارکس بیش از همه فراموش شده است! در تفسیرات عامه فهمی که تعداد آن ها از شمار برون است- از این مقوله سخنی در میان نیست. چنین «رسم شده است» که در این باره سکوت اختیار کنند، گویی این یک نوع «ساده لوحی» است که دوران خود را طی کرده است،- چنان چه مسیحیان نیز، پس از به دست آوردن مقام مذهب دولتی، «ساده لوحی های» مسیحیت ابتدائی را با روح انقلابی- دموکراتیک آن «فراموش کردند».

تقلیل حقوق مستخدمین دولتی عالی رتبه «صرفاً» یک خواست ساده لوحانه و یک دموکراتیزم بدوی به نظر می رسد. ادوارد برنشتین، سوسیال دموکرات سابق، یکی از «بنیادگذاران» اپورتونیزم نوین، از جمله ی کسانی است که بارها در تکرار استهزاء بورژوا مآبانه و ردیالنه دموکراتیزم «بدوی» تمرین کرده است. او هم مانند تمام اپورتونیزست ها و کائوتسکیست های کنونی به هیچ وجه به این نکته پی نبرده است که اولاً گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم بدون تا اندازه ای «رجعت» به سوی دموکراتیزم «بدوی» غیرممکن است (زیرا در غیر این صورت چگونه می توان به مرحله ای انتقال

متشکل شدن پرولتاریا به صورت طبقه ی حاکمه، چه شکل های مشخصی به خود خواهد گرفت و همانا به چه نحوی با کامل ترین و پیگیرترین طرز «در نبرد برای دموکراسی» توأم خواهد بود.

مارکس تجربه ی کمون را، با وجود محدود بودن دامنه ی آن، در کتاب «جنگ داخلی در فرانسه» با دقتی هرچه تمام تر مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهد. مهم ترین نکات این اثر را در این جا نقل می کنیم:

«قدرت متمرکز دولتی با ارگان های همه جا حاضر خود: ارتش دائمی، پلیس، بوروکراسی، روحانیون، مقامات قضائی، که از قرون وسطی به این طرف پا به عرصه ی وجود نهاده بود، در سده ی نوزدهم تکامل یافت. با رشد تناقض طبقاتی بین سرمایه و کار، «قدرت دولتی بیش از پیش خصلت یک قدرت اجتماعی مخصوص ستمگری بر کار یعنی خصلت ماشین سیادت طبقاتی را به خود می گرفت. پس از هر انقلاب که برای مبارزه ی طبقاتی به معنای گامی به پیش است خصلت صرفاً ستمگرانه ی قدرت دولتی با وضوحی بیش از پیش آشکار می گردد». پس از انقلاب سال های ۱۸۴۸-۱۸۴۹ قدرت دولتی به «ابزار ملی جنگ سرمایه علیه کار» مبدل می شود. امپراتوری دوم این وضع را استوار می سازد.

«کمون درست نقطه ی مقابل امپراتوری بود». «کمون شکل معین» «آن چنان جمهوری بود که می بایست نه تنها شکل پادشاهی سیادت طبقاتی بلکه خود سیادت طبقاتی را نیز براندازد...»

این شکل «معین» جمهوری پرولتاری، سوسیالیستی عبارت از چه بود؟ آن دولتی که این جمهوری به ایجاد آن دست زد چگونه بود؟

«...نخستین فرمان کمون عبارت بود از انحلال ارتش دائمی و تعویض آن با مردم مسلح...».

این خواست اکنون در برنامه ی تمام احزابی که مایلند سوسیالیست نامیده شوند، وجود دارد. ولی این که آیا برنامه های آنان دارای چه ارزشی است موضوعیست که رفتار اس ارها و منشویک های ما، که درست پس از انقلاب ۲۷ فوریه عملاً از اجرای این خواست روی برگرداندند، آن را بهتر از هر چیز نشان می دهد!

«...کمون از نمایندگان شهر تشکیل یافت که بر اساس حق انتخابات همگانی در حوزه های مختلف پاریس برگزیده شده بودند. این نمایندگان دارای مسئولیت و هر زمان قابل تعویض بودند. بخودی خود واضح است که اکثریت آنان یا کارگر و یا نمایندگان با اعتبار طبقه ی کارگر بودند...».

«...پلیس، که تا این زمان ابزاری در دست حکومت کشور بود، بی درنگ از اجرای هرگونه وظائف سیاسی محروم شد و به یکی از ارگان های مسئولیت دار کمون تبدیل گشت که هر زمان قابل تعویض بود... عین همین عمل هم در مورد مأمورین تمام رشته های دیگر اداری انجام گرفت... از اعضاء کمون یعنی از بالا گرفته تا پائین، خدمات اجتماعی می بایست در مقابل دریافت دستمزد یک کارگر انجام شود. هرگونه مزایا و پرداخت حق سفره به مأمورین عالی رتبه دولت با خود این رتبه ها از میان رفت... کمون پس از برانداختن ارتش دائمی و پلیس یعنی ابزارهای قدرت مادی حکومت کهنه، بی درنگ به درهم شکستن ابزار ستمگری روحی یا نیروی کشیشانش پرداخت... مقامات استقلال ظاهری خود را از دست دادند... آن ها می بایست من بعد آشکارا

متشکل در کمون ها قرار گیرد که آن ها بتوانند برای بنگاه خود کارگر، سرکارگر و حسابدار پیدا کنند، همان گونه که حق فردی انتخاباتی برای همین منظور مورد استفاده ی هر کارفرمای دیگریست».

این انتقاد عالی نیز که در سال ۱۸۷۱ از پارلمانتاریزم شده است اکنون، در نتیجه ی سیادت سوسیال شونیزم و اپورتونیزم، در زمره ی «سخنان فراموش شده ی» مارکسیزم درآمده است. وزیران و پارلمان نشینان حرفه ای، این خائنین به پرولتاریا و سوسیالیست های «کار چاق کن» کنونی، انتقاد از پارلمانتاریزم را تماماً به عهده ی آنارشیست ها گذارده و به همین دلیل به حد اعجاب آمیز خردمندانه هرگونه انتقادی از پارلمانتاریزم را «آنارشیزم» اعلام داشته اند! هیچ جای تعجب نیست که پرولتاریای کشورهای «پیشرو» پارلمانی از دیدن «سوسیالیست هائی» نظیر شیدمان ها، داویدها، لژین ها، سامباها، رنودل ها، هندرسون ها، واندرولدها، استانونینگ ها، برانتینگ ها، بیسولاتی ها و شرکاء دچار نفرت می شد و بیش از پیش حسن نظر خود را متوجه سندیکالیزم آنارشیستی می نمود و حال آن که این جریان برادر تنی اپورتونیزم بود.

ولی برای مارکس دیالکتیک انقلابی هیچ گاه آن جمله پرداز ی توخالی باب شده و آن سکه بدلی نبود که پلخائف، کانوتسکی و غیره از آن ساخته اند. مارکس توانایی آن را داشت تا از آنارشیزم که حتی قابلیت استفاده ی از «آغل» پارلمانتاریزم بورژوازی را هم نداشت، بی رحمانه قطع رابطه کند - بخصوص هنگامی که به هیچ وجه موقعیت انقلابی وجود ندارد،- ولی در عین حال توانایی آن را هم داشت که پارلمانتاریزم را در معرض انتقاد واقعاً انقلابی پرولتاری قرار دهد.

ماهیت حقیقی پارلمانتاریزم بورژوازی نه تنها در رژیم های سلطنت مشروطه ی پارلمانی بلکه در دموکراتیک ترین جمهوری ها نیز این است که در هر چند سال یک بار تصمیم گرفته می شود کدامیک از اعضاء طبقه ی حاکمه در پارلمان مردم را سرکوب و لگدمال کند.

ولی اگر مسأله دولت مطرح شود و اگر پارلمانتاریزم، به عنوان یکی از مؤسسات دولت از نظر وظائفی که پرولتاریا در این رشته به عهده دارد، مورد بررسی قرار گیرد، آن گاه راه برون شدن از پارلمانتاریزم در کجاست؟ چگونه می توان بدون پارلمانتاریزم کار را از پیش برد؟

باز و باز باید بگوئیم: درس های مارکس که مبتنی به بررسی کمون است، به قدری فراموش شده که برای یک «سوسیال دموکرات» کنونی (بخوان: خائن کنونی نسبت به سوسیالیزم) انتقادی به جز انتقاد آنارشیستی یا ارتجاعی از پارلمانتاریزم به کلی نامفهوم است.

راه برون شدن از پارلمانتاریزم البته در محو مؤسسات انتخابی و اصل انتخابی نیست، بلکه در تبدیل مؤسسات انتخابی از پرگوخانه به مؤسسات «فعال» است. «کمون می بایست مؤسسه ی پارلمانی نبوده بلکه مؤسسه ی فعال یعنی در عین حال هم قانون گذار و هم مرجی قانون باشد».

مؤسسه ی «پارلمانی نبوده بلکه فعال باشد»،- این کلمات مانند تیری است که درست به قلب پارلمان نشین های کنونی و «توله دستی» های پارلمانی سوسیال دموکراسی بنشیند! به هر کشور پارلمانی که مایل باشید، از آمریکا گرفته تا سوئیس، از فرانسه گرفته تا انگلستان و نروژ و غیره، نظر افکنید: امور اصلی «دولتی» در پس پرده انجام می گیرد و وزارت خانه ها، ادارات و ستادها آن را اجرا می نمایند. در پارلمان ها فقط به منظور فریب «عوام الناس» پرگوئی

یافت که در آن وظائف دولتی به توسط اکثریت اهالی و بلااستثناء تمام اهالی انجام یابد؟) و ثانیاً «دموکراتیزم بدوی» مبتنی بر پایه ی سرمایه داری و تمدن سرمایه داری- آن دموکراتیزم بدوی نیست که در ازمه ی اولیه و یا در دوران ما قبل سرمایه داری وجود داشته است. تمدن سرمایه داری تولید بزرگ، فابریک، راه آهن، پست، تلفون و غیره را به وجود آورده و بر روی این پایه اکثریت هنگفت وظائف «قدرت دولتی» سابق چنان ساده شده است و می تواند به صورت آن چنان اعمال ساده ای از قبیل ثبت و یادداشت و واریسی در آید که کاملاً در دسترس هر آدم باسوادی قرار گیرد و می توان این وظائف را کاملاً در مقابل «دستمزد» عادی «یک کارگر» انجام داد و لذا می توان (و باید) هرگونه جنبه ی امتیازی و «ریاست مآبی» را از این وظائف سلب کرد.

انتخابی شدن کامل تمام صاحبان مشاغل و قابل تعویض بودن آن ها بدون استثناء در هر زمان و رساندن حقوق آن ها به سطح عادی «دستمزد یک کارگر»، - این اقدامات دموکراتیک ساده و «بخودی خود مفهوم» که در عین این که منافع کارگران و اکثریت دهقانان را کاملاً در خود جمع می کند، در عین حال به منزله ی پلی است که سرمایه داری را به سوسیالیزم می رساند. این اقدامات به تغییر ساختمان دولتی یعنی تغییر صرفاً سیاسی جامعه مربوط است، ولی بدیهی است که اقدامات مزبور فقط وقتی دارای مفهوم و اهمیت خود خواهد بود که با اجرا و یا تدارک موجبات «سلب مالکیت از سلب کنندگان» یعنی با گذار از مالکیت خصوصی سرمایه داری بر وسائل تولید به مالکیت اجتماعی توأم باشد.

مارکس می نویسد:

«کمون با از بین بردن دو فقره از بزرگ ترین هزینه ها یعنی ارتش و مستخدمین دولت، به شعار همه ی انقلاب های بورژوازی یعنی حکومت ارزان، جامه ی حقیقت پوشاند».

از بین دهقانان و نیز از بین سایر قشرهای بورژوازی، فقط اقلیت ناچیزی هستند که به مفهوم بورژوائی کلمه «رو می آیند» «برای خود آدمی می شوند» یعنی یا به افرادی مرفه و بورژوا تبدیل می گردند و یا به مستخدمین تأمین شده و با امتیاز و اما اکثریت عظیم دهقانان در هر کشور سرمایه داری که در آن دهقان وجود داشته باشد (و این نوع کشورهای سرمایه داری هم اکثریت دارند)، در معرض ستمگری دولت بوده عطشان سرنگون شدن آن و روی کار آمدن یک حکومت «ارزان» هستند. انجام این امر هم فقط از عهده ی پرولتاریا ساخته است و پرولتاریا با انجام این امر در عین حال گامی به سوی تحول سوسیالیستی دولت بر می دارد.

### ۳- نابود ساختن پارلمانتاریزم

مارکس می نویسد:

«کمون می بایست مؤسسه ی پارلمانی نبوده بلکه مؤسسه فعال یعنی در عین حال هم قانون گذار و هم مجری قانون باشد...».

«...به جای این که در هر سه و یا شش سال یک بار تصمیم گرفته شود که کدام یک از اعضاء طبقه ی حاکمه باید در پارلمان نماینده مردم و یا سرکوب کننده ی (ver- und zertreten) آنان باشد، حق انتخابات همگانی می بایست از این لحاظ مورد استفاده ی مردم

است و هم دموکراسی پرولتاری، برای مقایسه، مستخدمین «هر کارفرمای دیگر» یعنی بنگاه عادی سرمایه داری را با «کارگران، سرکارگران و حسابداران» آن در نظر می گیرد.

در گفتار مارکس ذره ای هم خیالیافی وجود ندارد، بدین معنی که او جامعه ی «نوبینی» از خود اختراع نمی کند و درباره ی آن خیال پردازی نمی نماید. نه، او پیدایش جامعه نوین از بطن جامعه کهنه و شکل های انتقالی مربوط به گذار از جامعه ی کهنه به جامعه ی نوین را به عنوان یک پروسه طبیعی- تاریخی، بررسی می کند. او تجربه ی واقعی جنبش توده ای پرولتاری را در نظر گرفته می گوید از آن درس های عملی بگیرد. او از کمون «تعلیم می گیرد»، چنان که همه ی متفکرین بزرگ انقلابی بی باکانه از تجربه ی جنبش های بزرگ طبقه ی ستمکش تعلیم می گرفتند و هیچ گاه درباره ی این جنبش ها خشک مغزانه «اندرزگونی» نمی کردند (یعنی مانند پلخائف نمی گفتند: «نمی بایست دست به اسلحه برد» و یا مانند تسره تلی اظهار نمی داشتند: «طبقه برای خود حدودی قائل شود»).

درباره ی این که مستخدمین دولتی دفعتاً، همه جا و تماماً از بین بروند کوچک ترین سخنی نمی تواند در میان باشد. چنین تصویری- خیال بافی است. ولی خورد کردن فوری ماشین کهنه ی اداری و آغاز فوری ساختمان ماشین نوینی که امکان دهد به تدریج تعداد مستخدمین دولتی به صفر برسد- خیال بافی نیست، بلکه تجربه کمون و وظیفه ی مستقیم و نوبتی پرولتاریای انقلابی است.

سرمایه داری و وظائف مربوط به اداره ی امور «دولتی» را ساده می کند، امکان می دهد «وظیفه ریاست» به دور انداخته شود و تمام کار به متشکل شدن پرولتارها (به صورت طبقه ی حاکمه) منجر گردد که «کارگران، سرکارگران و حسابداران» را به نام تمام جامعه استخدام می کند.

ما خیال باف نیستیم. ما در این «سودا» نیستیم که به یک نحوی دفعتاً کارها را بدون هیچ گونه عمل اداری و تبعیت از پیش ببریم؛ این سوداهای آناشستی که اساس آن پی نبردن به وظائف دیکتاتوری پرولتاریا است، از ریشه با مارکسیزم مغایرت داشته و در عمل فقط به کار آن می رود که انقلاب سوسیالیستی، تا زمانی که افراد دگرگون گردند، به تعویق افتد. نه، ما با همین افراد امروزی که کارشان بدون تبعیت، بدون کنترل، بدون «سرکارگر و حسابدار» از پیش نمی رود، خواهان انقلاب سوسیالیستی هستیم.

ولی کسی که باید از وی تبعیت کرد پیش آهنگ مسلح همه ی استثمار شوندهگان و زحمتکشانش یعنی پرولتاریا است. «وظیفه ی ریاست» ویژه ی مستخدمین دولتی را می توان و باید فوراً و در ظرف یک امروز تا فردا به وظائف ساده «سرکارگران و حسابداران» یعنی به وظائفی تبدیل نمود که هم اکنون کاملاً از عهده ی افرادی که به طور کلی دارای سطح اطلاعات شهرنشینان هستند برخاسته است و در مقابل «دستمزد یک کارگر» کاملاً می توان آن را انجام داد.

خود ما کارگران با اتکاء به تجربه ی کارگری خود و با معمول داشتن انضباط شدید و آهنینی که پشتیبانش قدرت دولتی کارگران مسلح باشد بر اساس آن چه که سرمایه داری تا کنون به وجود آورده است، تولید بزرگ ترتیب خواهیم داد و نقش مستخدمین دولتی را به نقش مجریان ساده ی دستورهای خود و «سرکارگران و حسابداران» با مسئولیت و قابل تعویض با حقوق اندک مبدل خواهیم نمود (که البته

می کنند. این موضوع به درجه ای مطابق با واقع است که حتی در جمهوری روسیه، در این جمهوری بورژوا دموکراتیک، پیش از آن که این جمهوری موفق به ایجاد یک پارلمان حقیقی شده باشد، بلافاصله تمام این مصایب پارلمانتاریزم متظاهر گردید. قهرمانان مکتب پوسیده ی خرده بورژوازی از قبیل اسکویلف ها و تسره تلی ها، چرنف ها و آوکسنیتیف ها، توانسته اند شوراهای را نیز هم چون منفورترین پارلمانتاریزم بورژوائی پوسانده و به پرگوخانه های پوچی مبدل سازند. آقایان وزرای «سوسیالیست» در شوراهای با جمله پردازی ها و قطع نامه های خود دهاتیان خوش باور را می فریبند. در هیئت دولت به رقص دائمی کادریل مشغولند- تا از یک سو اس ار ها و منشویک ها را به نوبه از «لقمه ی چرب» کرسی های پر سود و آبرومند بیشتر بهره ور سازند و از سوی دیگر مردم را «مشغول دارند» ولی امور «دولتی» را در ادارات و ستادها انجام می دهند!

اخیراً روزنامه ی «دلونارودا»، ارگان حزب حاکمه ی «سوسیالیست رولوسیونرها» در سر مقاله ی هیئت تحریریه ی خود- با صراحت لهجه ی بی مانند افرادی از «مجمع خوبان» که در آن «همگی» به فحشاء سیاسی مشغولند- اعتراف کرد که حتی در وزارتخانه های هم که در دست (از استعمال این کلمه معذرت می خواهیم!) «سوسیالیست ها» است، کلیه ی دستگاه اداری در ماهیت امر به شکل سابق باقی مانده، جریان کارش مانند گذشته است و در مورد اقدامات انقلابی کاملاً «آزادانه» کارشکنی می کند! به فرض نبودن چنین اعترافی، مگر خود تاریخچه ی شرکت اس ارها و منشویک ها در حکومت، این موضوع را ثابت نمی کند؟ آن چه در این مورد جنبه ی شاخص دارد فقط این نکته است که حضرات چرنف ها، روسانف ها، زرنینف ها و سایر رداکتورهای روزنامه ی «دلونارودا»، که با کادت ها در یک مجمع وزارتی هستند، به قدری شرم و حیا را از دست داده اند که بدون خجالت و بدون این که سرخ شوند گویی از یک موضوع بی اهمیتی صحبت می کنند، در ملاءعام آشکارا اظهار می دارند که در وزارت خانه های «آنان» کارها همه به نهج سابق است!! عبارت پردازی های انقلابی دموکراتیک- برای تحمیق ساده لوحان روستائی و دفع الوقت های اداری برای «ارضاء خاطر» سرمایه داران این است ماهیت- این ائتلاف «شرافتمندانه».

کمون مؤسساتی را جایگزین پارلمانتاریزم خود فروش و پوسیده جامعه ی بورژوازی می کند که در آن آزادی عقیده و بیان به صورت فریب در نمی آید، زیرا پارلمان نشینان باید خود کار کنند، خود قوانین خود را اجرا نمایند، خود واریسی کنند که در عمل از آن چه حاصل می شود و خود مستقیماً در مقابل موکلین خود جواب بدهند. مؤسسات انتخابی سرجای خود باقی می مانند ولی پارلمانتاریزم به مثابه یک سیستم خاص و تقسیم کار مقننه و مجریه و برخورداری نمایندگان از یک موقعیت ممتاز، دیگر در این جا وجود ندارد. بدون مؤسسات انتخابی، تصور دموکراسی حتی دموکراسی پرولتاری هم، برای ما غیرممکن است و اما بدون پارلمانتاریزم ما می توانیم و باید آن را عملی سازیم، به شرط آن که انتقاد از جامعه ی بورژوازی برای ما سخنان پوچی نباشد، به شرط این که مجاهدت ما در راه برانداختن سیادت بورژوازی مجاهدتی جدی و صادقانه باشد نه آن که عبارت پردازی «انتخابائی» به منظور به دست آوردن آراء کارگران نظیر عبارت پردازی منشویک ها و اس ارها، شیدمان ها و لژین ها، سامباها و واندولدها.

نکته بی نهایت آموزنده اینست که وقتی مارکس از وظائف آن مستخدمین دولتی سخن می راند که هم کمون بدان ها نیازمند

«... وحدت ملت نمی بایست از بین برود، بلکه بالعکس می بایست به وسیله ی نظام کمونی آن را متشکل ساخت. وحدت ملت می بایست از طریق امحاء آن قدرت دولتی که خود را مظهر این وحدت وانمود می کرد، ولی می خواست از ملت مستقل باشد و مافوق آن قرار گیرد جامعه ی عمل به خود پوشد. این قدرت دولتی در حقیقت فقط قرحه انگلی بر پیکر ملت بود...» «وظیفه عبارت از این بود که ارگان های صرفاً ستمگرانه قدرت دولتی سابق از بین برود و وظائف قانوناً موجه هم از حیطة عمل قدرتی که مدعی مافوق جامعه قرار گرفتن است خارج شود و به خادمین مسنول جامعه واگذار گردد.»

این نکته که اپورتوننیست های سوسیال دموکراسی کنونی تا چه اندازه از درک این استدلالات مارکس عاجز بوده اند- و یا شاید بهتر باشد بگوئیم نخواستند آن را درک کنند- موضوعیست که آن را بهتر از همه کتاب دارای شهرت هرستراتی برنشتین مرتد مرسوم به «مقدمات سوسیالیسم و وظائف سوسیال دموکراسی» نشان می دهد. برنشتین درباره ی همین گفته های مارکس است که می نویسد این برنامه «از لحاظ مضمون سیاسی خود، در کلیه ی نکات اساسی با فدرالیسم پرودون نهایت شباهت را دارد... با تمام اختلاف نظرهای دیگری که میان مارکس و پرودون «خرده بورژوا» (برنشتین کلمه ی «خرده بورژوا» را در گیومه می گذارد تا به عقیده ی خودش جنبه استهزاء بدان بدهد) وجود دارد، در این نکات نحوه ی تفکر آن ها به قدری به هم نزدیک است که نزدیک تر از آن ممکن نیست.» سپس برنشتین ادامه داده می گوید البته اهمیت شوراهای شهرداری رو به افزایش است ولی «به نظر من مشکوک می آید که نخستین وظیفه ی دموکراسی عبارت باشد از برانداختن (Auflösung - معنای تحت اللفظی آن: برهم زدن، حل کردن) دولت های معاصر و تغییر کامل (Umwandlung تحول) سازمان آن ها به شیوه ای که مارکس و پرودون تصور می کنند یعنی تشکیل مجلس ملی از نمایندگان منتخبه ی مجلس های ایالتی و ولایتی که به نوبه ی خود از نمایندگان کمون ها تشکیل گردند - به طوری که تمام شکل سابق نمایندگی های ملی به کلی ناپدید شود» (برنشتین «مقدمات» ص- ۱۳۴ و ۱۳۶ چاپ آلمانی سال ۱۸۹۹).

واقعاً دهشتناک است که نظریات مارکس درباره ی «امحاء قدرت دولتی یعنی انگل» با فدرالیسم پرودون مخلوط شود! ولی این تصادفی نیست، زیرا شخص اپورتوننیست حتی به فکرش هم خطور نمی کند که مارکس در این جا به هیچ وجه از فدرالیسم علیه مرکزیت سخن نرانده بلکه منظورش خورد کردن آن ماشین کهنه ی دولتی بورژوانی است که در تمام کشورهای بورژوازی وجود دارد.

اپورتوننیست فقط آن چیزی به فکرش خطور می کند که در محیط عامی گری خرده بورژوانی و رکود «فرمیستی» در پیرامون خود می بیند و آن هم فقط «شوراهای شهرداری» است! و اما درباره ی انقلاب پرولتاریا اپورتوننیست حتی فکر آن را هم از سر به در کرده است.

این مضحک است. ولی جالب توجه است که در این نکته کسی با برنشتین جدالی نکرده است. گفته های برنشتین را خیلی ها رد کرده اند- بخصوص پلخانف در نشریات روسی و کائوتسکی در نشریات اروپا، ولی نه این و نه آن دیگری درباره ی این تحریفی که برنشتین در گفته ی مارکس کرده است چیزی نه گفته اند.

اپورتوننیست به قدری طرز تفکر انقلابی و فکر انقلاب را از سر به در کرده است که «فدرالیسم» را به مارکس نسبت می دهد و مارکس

انواع و اقسام کارشناسان فنی از هر رتبه ای نیز به آنان ضمیمه می گردند)- این است وظیفه ی پرولتاری ما و این است آن چه که هنگام انقلاب پرولتاری می توان و باید کار را از آن آغاز نمود. آغاز کار بدین ترتیب و بر اساس تولید بزرگ، بخودی خود کار را منجر به «زوال» تدریجی هر نوع دستگاه اداری و پیدایش تدریجی آن چنان نظمی- نظم به معنای واقعی یعنی نظمی که با بردگی مزدوری شباهتی ندارد- خواهد نمود که با وجود آن وظائف سرکارگری و حسابداری، روز بروز ساده تر شده از طرف عموم مردم به بنوبه انجام خواهد یافت و سپس جزو عادت خواهد شد و سرانجام، به مثابه وظائف خاص قشر مخصوصی از افراد، حذف خواهد گردید.

یکی از سوسیال دموکرات های تیزهوش آلمانی سال های هفتاد سده ی گذشته، پست را نمونه ی یک دستگاه اقتصادی سوسیالیستی نامید. این بسیار درست است. اکنون پست یک دستگاه اقتصادیست که به شیوه ی انحصار دولتی سرمایه داری سازمان یافته است. امپریالیسم به تدریج همه ی تراست ها را به سازمان هائی از این نوع بدل می سازد. در این جا بالای سر زحمتکشان «ساده» که از سنگینی کار کمر خم کرده و گرسنگی می کشند، همان بوروکراسی بورژوانی گمارده شده است. ولی مکانیسم اداره ی اجتماعی امور در این جا دیگر آماده شده است. کافی است سرمایه داران را سرنگون ساخت، مقاومت این استثمار پیشگان را با مشت آهنین کارگران مسلح درهم کوفت، ماشین پرولتاریک دولت کنونی را درهم شکست- تا در برابر ما مکانیسمی پدید آید که از لحاظ فنی به درجه ی عالی مجهز و از وجود «انگل» عاری باشد، مکانیسمی که خود کارگران متحد کاملاً می توانند آن را به کار اندازند و برای این منظور کارشناس فنی، سرکارگر و حسابدار استخدام نمایند و به همه ی آن ها و نیز به همه ی مستخدمین دولتی «به طور اعم؛ دستمزد یک کارگر را بپردازند. این است آن وظیفه ی مشخص و عملی که فوراً در مورد تمام تراست ها قابل اجراست و انجامش زحمتکشان را از قید استثمار می رهاوند و تجربه ای را که کمون عملاً بدان دست زده بود (به ویژه در رشته ی ساختمان دولتی) در نظر می گیرد.

نزدیک ترین هدف ما این است که به تمام اقتصاد ملی، سازمانی نظیر پست بدهیم تا در آن کارشناسان فنی، سرکارگران و حسابداران و نیز کلیه ی صاحبان مشاغل تحت کنترل رهبری پرولتاریای مسلح حقوقی دریافت دارند که بالاتر از «دستمزد یک کارگر» نباشد. این است آن دولت و این است آن پایه ی اقتصادی که مورد نیاز ماست. این است آن چه که در نتیجه ی نابودی پارلمانتاریسم و ابقاء مؤسسات انتخابی به دست خواهد آمد، این است آن چیزی که طبقات زحمتکش را از فاسد شدن این ادارات به دست بورژوازی، مصون خواهد داشت.

#### ۴- متشکل ساختن وحدت ملت

«...در رساله ی مختصر سازمان ملی، که کمون وقت تکمیل بعدی آن را نیافت، با صراحت کامل گفته می شود که کمون می بایست... حتی برای کوچک ترین دهکده هم یک شکل سیاسی می شد...» «هیئت نمایندگی ملی» هم که مقرش در پاریس بود می بایست از جانب کمون ها انتخاب می شد.

«...آن وظائف اندک ولی بسیار مهمی که در آن هنگام هنوز در عهده ی حکومت مرکزی باقی می ماند، نمی بایست ملغی گردد، چنین ادعائی جعل تعدی بود- بلکه می بایست به عهده ی مأمورین کمون، یعنی مأمورین کاملاً مسنولیت دار واگذار شود...»

نمی‌خواهند در باره‌ی نابودی قدرت دولتی و قطع انگل چیزی بشنوند.

## ۵- نابود ساختن دولت - انگل

ما فوقاً مطلب مربوطه را از گفته‌های مارکس ذکر کردیم و حال باید آن را تکمیل نماییم.

مارکس می‌نویسد:

«...سرنوشت عادی هر خلاقیت تاریخی نوین این است که آن را همانند شکل‌های کهنه و حتی سپری شده‌ی زندگی اجتماعی می‌دانند که مؤسسات نوین شابهتی کم و بیش با آن دارند. به همین نحو هم کمون نوین که قدرت دولتی کنونی را درهم می‌شکند (خورد می‌کند - bricht)، به منزله‌ی احیاء کمون قرون وسطانی... به منزله‌ی اتحاد دولت‌های کوچک (مونتسکیو، ژیروندیست‌ها)... به منزله‌ی شکل مبالغه‌آمیز مبارزه‌ی قدیمی علیه تمرکز بی‌حد و حصر تلقی می‌گردد...».

«...نظام کمون می‌توانست تمام آن قوانین را به پیکر جامعه باز گرداند که تا کنون این قرحه‌ی انگل یعنی «دولت» که به حساب جامعه تغذیه می‌کند و مانع حرکت آزاد آن است می‌بلعید. تنها با همین یک عمل ممکن بود کار احیاء فرانسه را به پیش برد...».

«...نظام کمون می‌توانست مولدین روستا را تحت رهبری معنوی شهرهای عمده هر استان قرار دهد و در آن جا کارگران شهری را به نمایندگان طبیعی منافع این مولدین تبدیل کند. خود موجودیت کمون خواه ناخواه کار را به اداره‌ی خودمختار امور محلی منجر می‌ساخت ولی البته این اداره‌ی خودمختار امور محلی در نقطه‌ی مقابل قدرت دولتی که اکنون دیگر زائد می‌گردد، قرار نمی‌گرفت.»

«نابودی قدرت دولتی» که «قرحه‌ی انگل» بود، «از بین بردن» آن، «تخریب» آن؛ «قدرت دولتی اکنون دیگر زائد می‌گردد» - این است آن اصطلاحاتی که مارکس ضمن صحبت از دولت و ضمن ارزیابی و تحلیل تجربه‌ی کمون، به کار می‌برد.

همه‌ی این‌ها مطالبی است که درست نیم قرن پیش به رشته‌ی تحریر درآمده و اکنون در واقع باید دست به حفريات زد تا مارکسیزم تحریف نشده‌ای را در معرض افکار توده‌های وسیع قرار داد استنتاج‌های مارکس از مشاهدات وی در آخرین انقلاب بزرگ که خود ناظر آن بوده است درست هنگامی فراموش می‌شود که دوران انقلاب‌های بزرگ بعدی پرولتاریا فرا رسیده است.

«...تنوع تفسیراتی که کمون موجب آن شد و نیز تنوع منافی که در آن منعکس گردید ثابت می‌کند که کمون شکل سیاسی بی‌نهایت قابل انعطافی بود و حال آن که کلیه‌ی شکل‌های پیشین دولت ماهیتاً ستمگرانه بودند. راز اصلی کمون این بود که: کمون در ماهیت امر دولت طبقه‌ی کارگر و نتیجه‌ی مبارزه‌ی طبقه‌ی مولد علیه طبقه‌ی تصاحب‌کننده بود، سرانجام کمون شکل سیاسی کشف شده‌ای بود که با وجود آن رهانی اقتصادی کار می‌توانست جامه‌ی عمل به خود پوشد...».

«بدون این شرط اخیر، نظام کمون امری محال و فریب‌می‌بود...».

را با پرودون بنیادگذار آناشیزم اشتباه می‌کند. و اما کائوتسکی و پلخانف که می‌خواهند مارکسیست ارتدکس و مدافع آموزش مارکسیزم انقلابی باشند در این باره سکوت اختیار می‌کنند! یکی از ریشه‌های نهایت ابتدال نظریات مربوط به تفاوت میان مارکسیزم و آناشیزم که هم از مختصات کائوتسکیست هاست و هم اپورتونیست‌ها و ما باز هم باید از آن صحبت کنیم، در همین جا است.

در استدلال‌ات فوق‌الذکر مارکس راجع به تجربه‌ی کمون اثری هم از فدرالیزم نیست. توافق نظر مارکس با پرودون درست در همان نکته است که برنشتین اپورتونیست آن را نمی‌بیند و اختلاف نظر مارکس با پرودون درست در همان نکته است که برنشتین بین آن‌ها شباهت می‌بیند.

توافق نظر مارکس با پرودون در این است که هر دوی آن‌ها طرفدار «خورد کردن» ماشین دولتی معاصر هستند. این شباهتی را که مارکسیزم با آناشیزم دارد (هم با پرودون و هم با باکونین) نه اپورتونیست‌ها مایلند ببینند و نه کائوتسکیست‌ها، زیرا آن‌ها در این نکته از مارکسیزم دور شده‌اند.

اختلاف نظر مارکس، خواه با پرودون و خواه با باکونین، درست در همان مسأله‌ی فدرالیزم است (البته دیکتاتوری پرولتاریا که جای خود دارد). فدرالیزم محصول اصولی نظریات خرده‌بورژوایی آناشیزم است. مارکس طرفدار مرکزیت است. در استدلال‌اتی هم که از وی ذکر شد به هیچ وجه از نظریه‌ی مرکزیت عدول نگردیده است. فقط اشخاصی که «ایمان خرافی» خرده‌بورژوایی نسبت به دولت در ذهنشان رسوخ نموده است، می‌توانند نابودی ماشین بورژوایی را با نابودی مرکزیت اشتباه نمایند!

ولی اگر پرولتاریا و دهقانان تهی دست قدرت دولتی را به دست گیرند و در نهایت آزادی در کمون‌ها متشکل شوند و فعالیت همه‌ی کمون‌ها را در امر وارد ساختن ضربه بر پیکر سرمایه و درهم شکستن مقاومت سرمایه‌داران و واگذاری مالکیت خصوصی راه‌های آهن، کارخانه‌ها، زمین و غیره به همه‌ی ملت، به همه‌ی جامعه متحد سازند، در آن صورت آیا این مرکزیت نخواهد بود؟ آیا این خود پیگیرترین مرکزیت دموکراتیک و آن هم مرکزیت پرولتاری خواهد بود؟

برنشتین اصلاً تصور این را هم نمی‌تواند بکند که مرکزیت داوطلبانه، تجمع داوطلبانه‌ی کمون‌ها به صورت یک ملت و اتحاد داوطلبانه‌ی کمون‌های پرولتاری برای برانداختن سیادت بورژوازی و ماشین دولتی بورژوایی امکان‌پذیر است. برنشتین هم، مانند هر شخص کوتاه بینی، مرکزیت را چیزی در نظر خود تصویری کند که فقط از بالا درست می‌شود و فقط مستخدمین دولتی و نظامیان می‌توانند آن را تحمیل و حفظ نمایند.

مارکس که گویی امکان تحریف در نظریات خود را پیش بینی نموده است عمداً خاطرنشان می‌سازد که متهم نمودن کمون به این که گویا قصد داشته است وحدت ملت را از بین ببرد و قدرت مرکزی را ملغی سازد جعلی تعدی است. مارکس عمداً عبارت «متشکل ساختن وحدت ملت» را به کار می‌برد تا مرکزیت آگاهانه، دموکراتیک، پرولتاری را در نقطه‌ی مقابل مرکزیت بورژوایی، نظامی و بوروکراتیک قرار دهد.

ولی... کسی که خواستار شنیدن نیست، از هر کوی بدتر است. اپورتونیست‌های سوسیال دموکراسی کنونی همان کسانی هستند که

خیال بافان مشغول «کشف» آن چنان شکل های سیاسی بودند که با وجود آن ها می بایست تحول سوسیالیستی جامعه عملی گردد. آثارشبیست ها در مورد هرگونه شکل سیاسی با بی اعتنائی دست می افشانند. اپورتونیست های سوسیال دموکراسی کنونی، شکل های سیاسی بورژوائی دولت دموکراتیک پارلمانی را به عنوان حدی که تجاوز از آن جواز نیست می پذیرفتند و از کثرت سجده در برابر این «بت» پیشانی می شکستند و هرگونه کوششی را برای درهم شکستن این شکل ها آنارسیزم می نامیدند.

مارکس از تمام جریان تاریخ سوسیالیزم و مبارزه ی سیاسی چنین استنتاج نمود که دولت باید محو گردد و شکل انتقالی در جریان این محو شدن (یعنی گذار از دولت به سوی جامعه ی بدون دولت) عبارت خواهد بود از «پرولتاریای متشکل به صورت طبقه ی حاکمه». ولی مارکس به کشف شکل های سیاسی این آینده نپرداخت. وی به نظارت دقیق تاریخ فرانسه و تجزیه و تحلیل آن اکتفا ورزید و به نتیجه ای رسید که از حوادث سال ۱۸۵۱ به دست می آمد: کار به تخریب ماشین دولتی بورژوائی نزدیک می شود.

و هنگامی که جنبش انقلابی توده ای برپا شد، مارکس با وجود عدم موفقیت این جنبش و با وجود کوتاهی مدت وضعف عیان آن به بررسی این نکته پرداخت که این جنبش چه شکل هائی را مکشوف ساخته است.

کمون- آن چنان شکلی است که انقلاب پرولتاری آن را «سرانجام کشف کرده است» و با وجود آن به رهائی اقتصادی کار، می توان جامعه ی عمل پوشاند.

کمون- نخستین تلاش انقلاب پرولتاری برای خورد کردن ماشین دولتی بورژوائی و آن شکل سیاسی «سرانجام کشف شده» ایست که می تواند و باید جایگزین شکل خورد شده گردد.

از آن چه بعداً بیان می شود خواهیم دید که انقلاب های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روس کار کمون را در اوضاع و احوال دیگر و در شرایط دیگری ادامه داده و تحلیل تاریخی داهیهانی ی مارکس را تأیید می کنند.

## فصل چهارم

دنباله مطلب. توضیحات تکمیلی انگلس

مارکس در مورد اهمیت تجربه ی کمون، مطلب اساسی را بیان داشته است. انگلس بارها به این موضوع بازگشته و ضمن توضیح تجزیه و تحلیل و نتیجه گیری های مارکس، گاهی با چنان نیرو و وضوحی اطراف و جوانب دیگر این مسأله را روشن ساخته که بر ما فرض است روی این توضیحات به طور خاص مکتب نمایم.

### ۱- «مسأله ی مسکن»

انگلس در اثر خود راجع به مسأله مسکن (۱۸۷۲) دیگر تجربه ی کمون را در نظر می گیرد و چندین بار روی وظائف انقلاب در مورد دولت مکتب می کند. شایان توجه است که وقتی موضوع به طور مشخص مطرح می شود، از یک سو وجه تشابه دولت پرولتاری با دولت کنونی یعنی وجه تشابهی که اجازه می دهد در هر دو مورد از دولت گفت گو شود و از سوی دیگر وجه تمایز این دو و یا گذار به سوی نابودی دولت، به طور آشکار روشن می گردد.

«مسأله ی مسکن را چگونه باید حل کرد؟ در جامعه ی کنونی این مسأله کاملاً همانند هر مسأله ی اجتماعی دیگر حل می شود یعنی از طریق توازن تدریجی اقتصادی میان عرضه و تقاضا، و این آن چنان راه حلی است که خود همیشه مسأله را از نو مطرح می سازد یعنی هیچ راه حلی به دست نمی دهد. و اما این که آیا انقلاب اجتماعی چگونه این مسأله را حل خواهد کرد، موضوعیست که تنها وابسته به اوضاع زمان و مکان نبوده بلکه با مسائلی به مراتب دامنه دارتر از آن هم بستگی دارد که یکی از مهم ترین آن ها- مسأله ی برانداختن تقابل میان شهر و ده است. از آن جا که کار ما اختراع سیستم های تخیلی نظام جامعه ی آینده نیست، لذا مکتب روی این موضوع هم کاری بس بیهوده خواهد بود. فقط یک نکته مسلم است و آن این که هم اکنون در شهرهای بزرگ به حد کافی ابنیه مسکونی وجود دارد که بتوان، با استفاده ی معقول از آن، فوراً به نیازمندی واقعی کمک کرد. بدیهی است که این عمل فقط بدین وسیله امکان پذیر خواهد بود که از صاحبان فعلی این ابنیه سلب مالکیت شده و کارگران بی خانمان با کارگرانی که اکنون در منازل پرجمعیت زندگی می کنند در این خانه ها سکونت داده شوند. به مجردی که پرولتاریا قدرت سیاسی را به کف آورد این اقدام هم که منافع اجتماعی انجام آن را ایجاب می کند، به همان اندازه سهل الاجرا خواهد بود که سایر سلب مالکیت ها و تصرف منازل از جانب دولت کنونی» (ص ۲۲ چاپ آلمانی سال ۱۸۸۷).

در این جا تغییر شکل قدرت دولتی بررسی نشده بلکه فقط ماهیت عمل آن ملحوظ گشته است. سلب مالکیت و اشغال منازل امریست که به موجب دستور دولت کنونی هم انجام می گیرد. دولت پرولتاری نیز اگر از نقطه ی نظر صوری به قضیه بنگریم «دستور خواهد داد» منازل را اشغال و خانه ها را ضبط نمایند. ولی بدیهی است که دستگاه مجریه قدیمی و مستخدمین دولتی که به بورژوازی وابسته اند صرفاً برای اجرای دستورهای دولت پرولتاری مناسب نیستند.

«... باید متذکر شد که تصاحب واقعی کلیه ی ابزار کار و تمام صنایع از طرف مردم زحمتکش، درست نقطه ی مقابل آن چیزی است که پرودون "بازخرد" می نامد. در صورت اخیر فرد کارگر صاحب مسکن یا قطعه ی زمین دهقانی یا ابزار کار می شود؛ ولی در صورت نخست، خانه ها، فابریک ها و ابزار کار در تملک دسته جمعی "مردم زحمتکش" باقی می ماند. مشکل بتوان گفت که این خانه ها، فابریک ها و غیره لااقل در دوره ی انتقالی، بدون بازخرد در معرض استفاده ی افراد یا شرکت ها گذارده شود. به همین گونه هم الغاء مالکیت بر زمین مستلزم الغاء حق الارض نبوده بلکه آن را با شکل دیگری در اختیار جامعه قرار خواهد داد. بنابراین تصاحب عملی کلیه ی ابزار کار از طرف مردم زحمتکش به هیچ وجه ناسخ بقاء اجاره و استجاره نیست» (ص ۶۸)

مسأله ای که در این مبحث از آن سخن به میان آمد، یعنی مبانی اقتصادی زوال دولت را ما در فصل آینده مورد بررسی قرار خواهیم داد. انگلس بسیار با احتیاط ادای مطلب می کند و می گوید «مشکل بتوان گفت» که دولت پرولتاری منازل را «لااقل در دوره ی انتقالی»: مجاناً به افراد واگذار کند. اجاره دادن منازل متعلق به همه ی مردم به خانواده های جداگانه، هم اخذ اجاره بهاء را ایجاب می کند و هم کنترل معین و سهم بندی های معینی را در توزیع منازل. همه ی این ها مستلزم وجود شکل معینی از دولت است، ولی به هیچ وجه مستلزم آن نیست که دستگاه نظامی و بوروکراتیک ویژه ای با صاحبان مشاغل دارای موقعیت ممتاز وجود داشته باشد.

محو خواهد شد و یا این که با الغاء طبقات دولت هم ملغی می شود، بلکه مخالف آن بود که کارگران از استعمال اسلحه و از اعمال قوه ی قهریه ی متشکل یعنی از دولت که هدفش باید: «درهم شکستن مقاومت بورژوازی» باشد دست بردارند.

مارکس- برای این که معنی واقعی مبارزه ی وی را با آناشیزم دگرگون جلوه ندهند- عمداً روی «شکل انقلابی و انتقالی» دولتی که برای پرولتاریا لازم است تکیه می کند. پرولتاریا دولت را فقط به طور موقت لازم دارد. در این که هدف نهانی الغاء دولت باشد، ما به هیچ وجه با آناشیزم ها اختلافی نداریم. ما تأکید می کنیم که برای رسیدن به این هدف استفاده ی موقت از ابزار، وسائل و شیوه های عمل قدرت دولتی علیه استثمارکنندگان ضروریست، چنان چه برای نابود ساختن طبقات هم دیکتاتوری موقت طبقه ی ستمکش ضروریست. مارکس قاطع ترین و روشن ترین شیوه های طرح مسأله را علیه آناشیزم ها انتخاب می کند: آیا کارگران هنگام برافکندن یوغ سرمایه داران باید «اسلحه را بر زمین نهند» یا این که آن را، به منظور درهم شکستن مقاومت سرمایه داران، علیه آنان به کار برند؟ و اما به کار بردن سیستماتیک اسلحه از طرف یک طبقه علیه طبقه ی دیگر چه معنایی جز «شکل انتقالی» دولت دارد؟

بگذار هر سوسیال دموکراتی از خود بپرسد که آیا وی در مناظره با آناشیزم ها مسأله دولت را این طور مطرح نموده است؟ آیا اکثریت عظیم احزاب رسمی سوسیالیست انترناسیونال دوم مسأله را این طور مطرح نموده اند؟

انگلس همین اندیشه ها را با تفصیل بیشتر و به شکل عامه فهم تری، بیان می دارد. وی مقدم بر هر چیز آشفته فکری پرودونیزم ها را به باد استهزاء می گیرد که خود را «آنتی اتوریتراریست» می نامیدند. یعنی هرگونه اتوریته، هرگونه تبعیت و هرگونه قدرتی را منکر بودند. انگلس می گوید مثلاً فابریک، راه آهن و یا یک کشتی را در وسط دریا در نظر بگیرید، مگر واضح نیست که هیچ یک از این دستگاه های فنی بغرنج که بنای آن ها بر پایه ی استعمال ماشین و همکاری منظم افراد بسیاری گذارده شده، بدون تبعیت معین و بنابر این بدون وجود یک اتوریته معین یا قدرت نمی توانند انجام وظیفه نمایند؟

انگلس می نویسد:

... «وقتی من این دلایل را علیه دو آتشه ترین آنتی اتوریتراریست ها مطرح می کنم آن ها فقط می توانند پاسخ زیرین را به من بدهند. «آری! این راست است، ولی در این جا سخن بر سر اتوریته ای که ما به نمایندگان خود می دهیم نیست بلکه بر سر مأموریتی است که به آن ها داده می شود. این اشخاص تصور می کنند باعوض کردن نام شینی خود آن را هم عوض کرده اند»...

بدین طریق انگلس ثابت می کند که اتوریته و اتونومی مفاهیم نسبی بوده و موارد استعمال آن ها در مراحل گوناگون تکامل اجتماعی تغییر می کند و اگر برای آن ها مطلقیت قائل شویم نابخردانه است و اضافه می کند که مورد استعمال ماشین و تولید کلان روز به روز وسیع تر می شود و سپس از استدلالات کلی درباره ی اتوریته به مسأله ی دولت پرداخته می نویسد:

... «اگر منظور اتونومیست ها تنها گفتن این نکته بود که سازمان اجتماعی آینده فقط تا آن حدودی اتوریته را جانشین می شمرد که شرائط تولید به طور ناگزیر آن را ایجاب نماید

و اما فراهم آمدن اوضاع و احوالی که در آن بتوان منازل را به رایگان به افراد واگذار کرد منوط به «زوال» کامل دولت است.

هنگامی که انگلس از این موضوع سخن می گوید که بلانکیست ها پس از کمون تحت تأثیر تجربه ی حاصله از آن به خط مشی اصولی مارکسیزم گرویدند، ضمن مطلب این خط مشی را بدین نحو فرمول بندی می کند:

.... «لزوم اقدام سیاسی پرولتاریا و دیکتاتوری وی به مثابه گذاری به سوی الغاء طبقات و به همراه آن هم الغاء دولت».. (ص ۵۵).

شاید برخی از دوستداران انتقاد لفظی یا «نابودکنندگان» بورژوائی «مارکسیزم» بین این تصدیق «الغاء دولت» و نفی این فرمول به عنوان فرمول آناشیزمی که در قسمت فوق الذکر کتاب «آنتی دورینگ» از آن صحبت شده است، تضادی مشاهده نمایند. شگفتی نبود، اگر اپورتونیست ها انگلس را هم در شمار «آناشیزم ها» قرار می دادند-. اکنون متهم ساختن انترناسیونالیست ها به آناشیزم از طرف سوسیال شوینیست ها دم به دم شایع تر می شود.

این که همراه الغاء طبقات، دولت هم ملغی خواهد شد، نکته ای است که مارکسیزم همیشه تعلیم داده است، قسمت مشهور «آنتی دورینگ» که به «زوال دولت» مربوط است، آناشیزم ها را تنها متهم به این نمی کند که آن ها طرفدار الغاء دولت هستند بلکه به موعظه ی نظریه ای متهم می کند که بنا بر آن گویا ممکن است دولت را «در ظرف یک امروز تا فردا» ملغی نمود.

چون آئین فعلاً حکمفرمای «سوسیال دموکراتیک» مناسبات مارکسیزم با آناشیزم را در مورد مسأله ی نابودی دولت به کلی تحریف می کند، لذا یادآوری یکی از مناظرات مارکس و انگلس با آناشیزم ها بسی سودمند خواهد بود.

## ۲- مناظره با آناشیزم ها

این مناظره مربوط به سال ۱۸۷۳ است. مارکس و انگلس مقالاتی علیه پرودونیزم ها، «اتونومیست ها» یا «آنتی اتوریتراریست ها» به یک مجموعه ی سوسیالیستی ایتالیایی داده بودند که ترجمه ی آلمانی آن ها فقط در سال ۱۹۱۳ در "Neue Zeit" انتشار یافت.

مارکس آناشیزم ها را که سیاست را نفی می کنند مورد استهزاء قرار داده چنین می نویسد:

... «اگر مبارزه ی سیاسی طبقه ی کارگر شکل های انقلابی به خود می گیرد، اگر کارگرها به جای دیکتاتوری بورژوازی دیکتاتوری انقلابی خود را برقرار می کنند، با این عمل مرتکب تبهکاری دهشتناک اهانت نسبت به اصول شده اند، زیرا برای ارضاء نیازمندی های بی مقدار و ناهنجار روزمره ی خود و برای این که مقاومت بورژوازی را درهم شکنند، به جای آن که اسلحه را بر زمین نهند و دولت را ملغی کنند، به دولت شکل انقلابی و انتقالی می دهند»...

("Neue Zeit" ۱۹۱۳-۱۴، سال ۳۲، جلد ۱، صفحه ۴)

فقط علیه این شیوه ی «الغاء» دولت است که مارکس قیام می نمود و گفته های آناشیزم ها را رد می کرد! وی به هیچ وجه مخالف این نبود که پس از محو طبقات دولت هم

بیش فکور و انقلابی نشود. انگلس چیز دیگری می گوید:

او خاطر نشان می سازد که همه ی سوسیالیست ها ناپدید شدن دولت به عنوان نتیجه ی انقلاب سوسیالیستی را قبول دارند. سپس وی به طور مشخصی مسأله ی انقلاب یعنی مسأله ای را مطرح می کند که معمولاً سوسیال دموکرات ها به سبب اپورتونیزم آن را نادیده می گیرند و به اصطلاح «ساختن و پرداختن» آن را منحصر به آثارشیت ها و اگذار می نمایند. انگلس با طرح این مسأله گاو را از شاخش می چسبد: آیا کمون نمی بایست از قدرت انقلابی دولت، یعنی از پرولتاریای مسلح و متشکل به صورت طبقه ی حاکمه، بیشتر استفاده می کرد؟

سوسیال دموکراسی حکمفرمای رسمی معمولاً گریبان خود را از طرح وظائف مشخص پرولتاریا در انقلاب، یا به طور ساده با پوزخند کوتاه بینان خلاص می کرد و یا در بهترین حالات، با عبارات ظفره جویانه و سفسطه آمیز: «بعد خواهیم دید». بدین ترتیب آثارشیت ها این حق را به دست می آوردند که علیه این سوسیال دموکراسی بگویند به وظیفه ی خود، که پرورش انقلابی کارگران است، خیانت می ورزد. انگلس از تجربه ی آخرین انقلاب پرولتاریا استفاده نموده این مسأله را بطور کاملاً مشخصی مورد بررسی قرار می دهد که پرولتاریا خواه نسبت به بانک ها و خواه نسبت به دولت، چه روشی باید داشته باشد و چگونه باید عمل نماید.

### ۳- نامه به بیل

یکی از عالی ترین و شاید هم عالی ترین مباحثی که در تألیفات مارکس و انگلس راجع به دولت وجود دارد قسمت زیرین نامه ای است که انگلس در تاریخ ۲۸- ۱۸ مارس ۱۸۷۵ به بیل نوشته است. به عنوان جمله ی معترضه باید بگوئیم تا آن جا که ما اطلاع داریم این نامه را بیل برای نخستین بار در جلد دوم یادداشت های خود (موسوم به «از زندگی من») به چاپ رساند که در سال ۱۹۱۱، یعنی ۳۶ سال پس از تنظیم و ارسال آن منتشر شده است.

انگلس در نامه ی خود به بیل ضمن انتقاد از همان طرح برنامه ی گوتا که مارکس نیز در نامه ی مشهور خود به براکه آن را مورد انتقاد قرار داده بود، به ویژه به مسأله دولت اشاره نموده چنین می نویسد:

«...دولت آزاد خلقی به دولت آزاد تبدیل شده است. از نظر مفهوم گرامری این کلمات، دولت آزاد دولتی است که نسبت به افراد کشور خود آزادی عمل دارد یعنی دولتی است با حکومت استبدادی. باید تمام این یواهِ سرانی ها را درباره ی دولت به دور انداخت، به خصوص پس از کمون که دیگر دولت به معنای اخص کلمه نبود. آثارشیت ها "دولت خلقی" را بیش از حد به چشم ما کشیده اند و حال آن که در کتاب مارکس علیه پرودون و سپس در "مانیفست کمونیست" صریحاً گفته می شود که با استقرار رژیم اجتماعی سوسیالیستی سازمان دولتی بخودی خود منحل می شود (sich auflöst) و ناپدید می گردد. از آن جا که دولت فقط مؤسسه ی گذرانی است که باید از آن در مبارزه و در انقلاب برای سرکوب قهری مخالفین خود استفاده نمود، لذا صحبت درباره ی دولت آزاد خلقی کاملاً بی معنی است: مادام که پرولتاریا هنوز به دولت نیازمند است نیازش از نظر مصالح آزادی نبوده بلکه برای سرکوب مخالفین خویش است و هنگامی که از وجود آزادی می توان سخن گفت، آن گاه دیگر دولت هم به معنای اخص کلمه وجود نخواهد داشت. به این جهت ما می توانستیم پیشنهاد کنیم در همه جا به جای کلمه ی دولت

در آن صورت ممکن بود با آن ها کنار آمد. ولی آن ها در مورد تمام واقعیاتی که وجود اوتوریتیه را ضروری می سازد نابینا هستند و با حرارت علیه کلمه، مبارزه می نمایند.

چرا آنتی اوتوریتاریست ها به داد و فریاد علیه اوتوریتیه ی سیاسی یعنی علیه دولت اکتفا نمی ورزند؟ همه ی سوسیالیست ها با این موضوع موافقت در نتیجه ی انقلاب اجتماعی آینده، دولت و به همراه آن اوتوریتیه سیاسی از میان خواهد رفت، بدین معنی که وظائف اجتماعی جنبه ی سیاسی خود را از دست داده به وظائف اداری ساده ای بدل می شوند که هدف آن حفظ منافع جامعه است. ولی آنتی اوتوریتاریست ها طلب می کنند که دولت سیاسی، قبل از الغاء آن مناسبات اجتماعی که دولت زانیده آن است، با یک ضربه ملغی گردد. آن ها طلب می کنند که نخستین عمل انقلاب اجتماعی الغاء اوتوریتیه باشد.

آیا این آقایان هیچ گاه انقلاب دیده اند؟ انقلاب بدون شک با اوتوریتیه ترین چیزهای ممکنه است. انقلاب عملی است که در آن، بخشی از اهالی به وسیله ی تفنگ، سرنیزه، توپ، یعنی با وسائل فوق العاده با اوتوریتیه ای اراده ی خود را به بخش دیگر تحمیل می نماید و حزب پیروزمند بالضروره مجبور است سادات خود را به وسیله ی آن حس رعبی که اسلحه ی وی در دل های مرتجعین ایجاد می کند، حفظ نماید. اگر کمون پاریس در مقابل بورژوازی به اوتوریتیه ی مردم مسلح تکیه نمی نمود، مگر ممکن بود عمرش از یک روز تجاوز کند؟ و برعکس آیا ما حق نداریم کمون را به مناسبت این که از اوتوریتیه ی خود بسیار کم استفاده کرد سرزنش کنیم؟ بنابر این: از دو حال خارج نیست. یا آنتی اوتوریتاریست ها خودشان هم نمی دانند چه می گویند و در این صورت فقط تولید آشفته فکری می کنند، یا آن که این مطلب را می دانند و در این صورت به راه پرولتاریا خیانت می ورزند. در هر دو حال آن ها فقط به ارتجاع خدمت می کنند» (ص ۳۹).

در این قسمت از مسائلی سخن به میان آمده که باید آن ها را توأم با موضوع رابطه ی بین سیاست و اقتصاد به هنگام زوال دولت، بررسی نمود (فصل آینده به این موضوع تخصیص داده شده است). چنین است مسأله ی مربوط به تبدیل وظائف اجتماعی از سیاسی به وظائف اداری ساده و نیز مسأله ی مربوط به «دولت سیاسی». اصطلاح اخیر که مخصوصاً ممکن است سوء تفاهم ایجاد کند، اشاره ای است به پروسه ی زوال دولت: دولت زوال یابنده را در مرحله ی معینی از زوال آن می توان دولت غیر سیاسی نامید.

در این گفتار انگلس باز هم عالی ترین نکات، چگونگی طرح مسأله علیه آثارشیت هاست. سوسیال دموکرات ها که می خواهند شاگرد انگلس به شمار آیند، از سال ۱۸۷۳ به این طرف میلیون ها بار با آثارشیت ها مباحثه کرده اند ولی نه آن طور که بایسته و شایسته ی مارکسیست ها است. تصور آثارشیتی درباره ی الغاء دولت، مبهم و غیرانقلابی است. این طرزى است که انگلس مسأله را مطرح می کند. آن چه آثارشیت ها چشم دیدار آن را ندارند همانا پیدایش و تکامل انقلاب و وظائف ویژه ی آن در مورد اعمال قوه قهریه، اوتوریتیه، قدرت حاکمه یا دولت است.

انتقاد عادی سوسیال دموکرات ها امروز از آنارشیزم به یک ابتدال خرده بورژوائی تمام عیار رسیده است: «ما دولت را قبول داریم ولی آثارشیت ها قبول ندارند!» بدیهی است که یک چنین ابتدالی نمی تواند موجب انزجار کارگران کم و

«دولت» منزله سازد. افسوس! نامه ی انگلس ۳۶ سال تمام به بوته فراموشی سپرده شد. ما در پائین خواهیم دید که حتی پس از انتشار این نامه هم کانونتسکی باز با سماجت، در حقیقت همان اشتباهاتی را تکرار می کند که انگلس از آن بر حذر می ساخت.

بیل در تاریخ ۲۱ سپتامبر سال ۱۸۷۵ نامه ای در پاسخ به انگلس نوشت و ضمن آن متذکر شد که با نظر وی در باره ی طرح برنامه «کاملاً موافق است» و لیبکنخت را به مناسبت گذشت کاریش سرزنش نموده است (ص ۳۳۴ چاپ آلمانی یادداشت های بیل، جلد دوم). ولی با مراجعه به رساله ی بیل تحت عنوان «هدف های ما» استدلالات به کلی نادرستی درباره ی دولت مشاهده می نمایم:

«دولت باید از دولتی که بنایش بر پایه ی سیادت طبقاتی نهاده شده به دولت خلقی بدل گردد»

(چاپ آلمانی "Unsere Ziele" ۱۸۶۶، ص ۱۴)

این است آن چه در چاپ نهم (نهم!) رساله ی بیل نگاشته شده است! شگفتی نیست که تکرار بسیار مصرانه استدلالات اپورتونیستی درباره ی دولت، این استدلالات را در سراپای وجود سوسیال دموکراسی آلمان رسوخ داده بود، به ویژه هنگامی که توضیحات انقلابی انگلس به بوته فراموشی سپرده شده بود و اوضاع و احوال نیز برای مدت ها اندیشه ی انقلاب را «از سرها به در کرده بود».

#### ۴- انتقاد از طرح برنامه ی ارفورت \*

هنگام تحلیل آموزش مارکسیزم درباره ی دولت نمی توان انتقاد از طرح برنامه ی ارفورت را، که انگلس در تاریخ ۲۹ ژوئن سال ۱۸۹۱ برای کانونتسکی فرستاده بود و فقط ده سال بعد در «Neue Zeit» منتشر گردید از نظر دور داشت. زیرا این مبحث به طور عمده به انتقاد از نظریات اپورتونیستی سوسیال دموکراسی در مسائل ساختمان دولتی اختصاص داده شده است.

ضمناً این نکته را نیز متذکر شویم که انگلس در مسائل مربوط به اقتصادیات هم تذکر بس گران بهانی داده که نشان می دهد با چه دقت و تعمقی تغییرات سرمایه داری نوین را تعقیب کرده و به همین جهت چگونه توانسته است درجه ی معینی و وظائف عصر ما یعنی عصر امپریالیستی را نیز از پیش دریابد. اینک آن تذکر: درباره ی کلمه ی «بی نقشگی» (Planlosigkeit) که در طرح برنامه برای توصیف سرمایه داری به کار برده شده، انگلس چنین می نویسد:

«...وقتی ما از شرکت های سهامی به مرحله ی تراست هانی گام می گذاریم که رشته های تام و تمامی از صنایع را تابع و انحصار خود نموده اند آن گاه در این جا دیگر نه تنها تولید خصوصی بلکه بی نقشگی نیز از میان می رود».

("Neue Zeit" سال ۲۰، جلد ۱، ۱۹۰۲-۱۹۰۱ ص ۸)

در این جا، از نظر ارزیابی تئوریک سرمایه داری نوین یعنی امپریالیزم، اساسی ترین نکته در نظر گرفته شده و آن این که سرمایه داری بدل به سرمایه داری انحصاری می گردد. روی کلمه ی اخیر باید تکیه کرد زیرا یکی از شایع ترین اشتباهات، این ادعای بورژوا- رفرمیستی است که گویا سرمایه داری انحصاری

کلمه ی "سازمان اشتراکی" (Gemeinwesen) گذارده شود که کلمه ی قدیمی آلمانی بسیار شایسته ایست و با کلمه ی فرانسه "کمون" مطابقت می نماید». (ص ۳۲۱-۳۲۲، نسخه آلمانی).

باید در نظر داشت که این نامه مربوط به آن برنامه ی حزبی است که مارکس در مکتوب خود که فقط چند هفته پس از این نامه نوشته شده (نامه ی مورخه ی ۵ مه سال ۱۸۷۵ مارکس)، مورد انتقاد قرار داده است و نیز باید در نظر داشت که در آن زمان انگلس به اتفاق مارکس در لندن می زیست. بنابر این انگلس که در آخرین عبارت نامه ی خود کلمه «ما» استعمال می کند بدون شک از جانب خود و مارکس به پیشوای حزب کارگر آلمان پیشنهاد می نماید کلمه ی «دولت» را از برنامه حذف کنند و به جای آن کلمه ی «سازمان اشتراکی» را بگذارند.

اگر به سران «مارکسیزم» کمونی که به دلخواه اپورتونیست ها قلب ماهیت یافته، چنین اصطلاحی در برنامه پیشنهاد می شد چه زوزه هائی که آن ها درباره ی «آنارشیزم» نمی کشیدند!

بگذار زوزه بکشند. در عوض بورژوازی از آن ها تعریف و تمجید خواهد کرد.

و اما ما به کار خود مشغول خواهیم بود. هنگام تجدید نظر در برنامه ی حزب ما حتماً باید توصیه ی انگلس و مارکس را مورد توجه قرار داد تا به حقیقت نزدیک تر بود و مارکسیزم را از تحریفات منزله ساخت و احیاء نمود تا مبارزه ی طبقه ی کارگر را در راه رهائی وی صحیح تر هدایت کرد. در بین بلشویک ها قطعاً کسی یافت نخواهد شد که با توصیه ی انگلس و مارکس مخالف باشد. اشکالی که پیش خواهد آمد شاید فقط در مورد اصطلاح باشد. در زبان آلمانی برای «سازمان اشتراکی» دو کلمه وجود دارد و انگلس آن کلمه ای را برگزیده است که معنایش سازمان اشتراکی جداگانه نیست بلکه مجموعه و سیستمی از این سازمان هاست. در زبان روسی چنین کلمه ای وجود ندارد و شاید این اجبار پیش آید که کلمه ی فرانسه «کمون» انتخاب شود، گرچه این کلمه هم دارای نارسائی هائیکه

از لحاظ تئوریک، مهم ترین نکته در گفته ی انگلس این است که- «کمون دیگر دولت به معنای اخص کلمه نبود». پس از شرح فوق این نکته کاملاً مفهوم است. کمون جنبه ی دولت بودن را از دست می داد، زیرا بر وی لازم می آمد اقلیت اهالی (استثمارکنندگان) را سرکوب کند نه اکثریت را؛ کمون ماشین دولتی بورژوائی را خورد کرد؛ خود مردم به جای نیروی خاص برای سرکوب به صحنه آمدند. همه ی این ها- دور شدن از دولت به معنی اخص کلمه است. و اگر کمون پابرجا می گردید، آن گاه آثار دولت بخودی خود «رو به زوال می رفت» و بر کمون لازم نمی آمد مؤسسات آن را «الغاء نماید» زیرا به تدریج که برای این مؤسسات کاری باقی نمی ماند خود از کار می افتادند.

«آنارشیزم ها "دولت خلقی" را به چشم ما می کشند»، منظور انگلس در این گفتار مقدم بر همه باکونین و حملات وی به سوسیال دموکرات های آلمان است. انگلس این حملات را تا جایی صحیح می شمارد که «دولت خلقی» هم به همان اندازه ی «دولت آزاد خلقی» بی معنی و به همان اندازه حاکی از دور شدن از سوسیالیزم است. انگلس می گوید مبارزه ی سوسیال دموکرات های آلمان را علیه آنارشیزم ها اصلاح کند، این مبارزه را در راه اصولی صحیحی بیاندارد و آن را از خرافات اپورتونیستی درباره ی

اول قائل می شود و بی پروا آن را اپورتونیزم می نامد و چون در آلمان جمهوری و آزادی وجود ندارد، سودای راه «مسالمت آمیز» را سودانی کاملاً خام می خواند. انگلس به حد کافی محتاط است که دست و پای خود را نبندد. او تصدیق دارد که در کشورهای جمهوری و یا در کشورهایی که دارای آزادی بسیار وسیع هستند تکامل مسالمت آمیز به سوی سوسیالیزم را «می توان تصور کرد» (فقط «تصور»!) ولی تکرار می کند که در آلمان.

«...در آلمان که حکومت تقریباً صاحب قدرت مطلقه است ولی رایشتاک و نیز هیچ یک از مؤسسات انتخابی دیگر دارای قدرت واقعی نیستند، اعلام چنین شعاری، آن هم بدون هیچ گونه لزومی، معنایش آن است که شخص برگ ساتر را از جلوی حکومت مطلقه بردارد و خود را به عنوان ساتر حائل آن گرداند...».

در واقع هم اکثریت عظیم پیشوایان رسمی حزب سوسیال دموکرات دموکرات آلمان که این دستورها را «به بوته فراموشی» سپردند، همان نقش ساتر حکومت مطلقه را بازی کردند.

«...چنین سیاستی سرانجام فقط می تواند حزب را به راه خطا اندازد. مسائل کلی و مجرد سیاسی را در ردیف اول قرار می دهند و بدین ترتیب مسائل مبرم و مشخص را که به محض پیش آمد نخستین حوادث بزرگ و نخستین بحران سیاسی بخودی خود در دستور روز قرار می گیرند، پشت پرده نهان می سازند. چه نتیجه ای ممکن است از این کار حاصل آید جز این که حزب ناگهان در لحظه ی قطعی عاجز ماند و در داخل آن نسبت به مسائل قطعی عدم صراحت و فقدان وحدت حکمفرما گردد، زیرا این مسائل هیچ گاه مورد بحث قرار نگرفته است...».

این فراموشی ملاحظات پراهمیت و اساسی به خاطر منافع آبی روز، این تلاش در راه کامیابی های آبی و مبارزه برای نیل به این کامیابی ها بدون در نظر گرفتن عواقب بعدی، این فدا کردن جنبش آینده به خاطر منافع روزمره - شاید هم انگیزه های «صادقانه» داشته باشد. ولی این اپورتونیزم است و اپورتونیزم هم خواهد ماند و من برآیم که اپورتونیزم «صادقانه» از تمام انواع دیگر آن خطرناک تر است...».

اگر چیزی مورد هیچ گونه تردیدی نباشد، آن این است که حزب ما و طبقه ی کارگر فقط وقتی می توانند به سیادت برسند که یک شکل سیاسی نظیر جمهوری دموکراتیک وجود داشته باشد. این جمهوری، چنان چه انقلاب کبیر فرانسه نشان داده است، حتی برای دیکتاتوری پرولتاریا نیز در حکم شکل ویژه است...».

انگلس در این جا با وضوح خاصی یک ایده ی اساسی را که در تمام تألیفات مارکس هم چون خط سرخ رنگی نمودار است تکرار می کند و آن این که جمهوری دموکراتیک نزدیک ترین راه نیل به دیکتاتوری پرولتاریا است. زیرا این جمهوری، در عین این که به هیچ وجه سیادت سرمایه و بنابر این ستمگری بر توده ها و نیز مبارزه ی طبقاتی را بر طرف نمی سازد، به طور ناگزیر دامنه ی این مبارزه را چنان بسط و گسترش می دهد و آن را چنان آشکار و حاد می سازد که، چون امکان تأمین منافع اساسی توده های ستمکش فرارسد، این امکان قطعاً و منحصرأ به صورت دیکتاتوری پرولتاریا و رهبری پرولتاریا بر این توده ها جامعه ی عمل به خود می پوشد. برای همه ی انترناسیونال دوم - این ها نیز از جمله ی «سخنان فراموش شده ی» مارکسیزم است و این فراموشی

یا انحصاری دولتی، دیگر سرمایه داری نیست و لذا می توان آن را «سوسیالیزم دولتی» و نظایر آن نامید. البته تراست ها هیچ گاه کاملاً از روی نقشه کار نکرده اند و اکنون هم کار نمی کنند و اصولاً نمی توانند کار کنند. ولی در حدودی هم که آن ها از روی نقشه کار می کنند و سلاطین سرمایه میزان تولید را در مقیاس ملی و حتی در مقیاس بین المللی از پیش به حساب می آورند و آن را از روی نقشه تنظیم می کنند، باز سروکار ما با سرمایه داری است که ولو در مرحله ی نوینی است، باز بدون شک سرمایه داری است. «نزدیکی» یک چنین سرمایه داری به سوسیالیزم باید برای نمایندگان واقعی پرولتاریا دلیلی بر نزدیکی و آسانی و عملی بودن و تعویق ناپذیر بودن انقلاب سوسیالیستی باشد و به هیچ وجه نباید دلیلی شمرده شود برای آن که نسبت به نفی این انقلاب و آراستن سرمایه داری که تمام رفرمیست ها بدان مشغولند، با شکیبانی رفتار گردد.

ولی به مسأله دولت باز گردیم. انگلس در این مورد تذکره گانه بسیار گران بهائی می دهد: نخست درباره ی جمهوری؛ دوم درباره ی ارتباط مسأله ی ملی با ساختمان دولت؛ سوم درباره ی خودمختاری محلی.

و اما در مورد جمهوری انگلس آن را مرکز ثقل انتقاد خود از طرح برنامه ی ارفورت قرار داده است. و اگر به یاد آوریم که برنامه ی ارفورت در تمام سوسیال دموکراسی بین المللی چه اهمیتی کسب نمود و چگونه به سرمقشی برای تمام انترناسیونال دوم مبدل گردید، آن گاه بدون مبالغه می توانیم بگوئیم که انتقاد انگلس در این جا متوجه اپورتونیزم تمام انترناسیونال دوم است.

انگلس می نویسد - «خواست های سیاسی این طرح دارای نقص بزرگی است، آن چه فی الواقع بایستی گفته شود در آن وجود ندارد» (تکیه روی کلمات از انگلس است).

و سپس توضیح داده می شود که قانون اساسی آلمان در حقیقت کپی ی قانون اساسی کاملاً ارتجاعی سال ۱۸۵۰ است و رایشتاک، همان طور که ویلهلم لیبکنخت گفته است، «برگ ساتر حکومت مطلقه» است و اگر بخواهیم براساس آن قانون اساسی که به وجود دولت های کوچک و اتحاد دولت های کوچک آلمان صورت قانونی می دهد، «همه ی ابزار کار را به مایملک اجتماعی تبدیل نمائیم» - «خام فکری عیان» خواهد بود.

انگلس که به خوبی می داند نمی توان در برنامه به طور لگال خواست جمهوری را برای آلمان مطرح نمود، اضافه می کند که «به میان کشیدن این موضوع خطرناک است». ولی انگلس به طور صاف و ساده با این نظر بدیهی که «همه» بدان قناعت می ورزند، سر آشتی ندارد و چنین ادامه می دهد: «اما با تمام این احوال و به هر نحوی از انحاء کار را باید به پیش راند. تا چه درجه ای این امر ضروریست موضوعیست که اپورتونیزم که به ویژه اکنون در بخش اعظمی از مطبوعات سوسیال دموکراتیک شیوع دارد (einreissende)، به خوبی آن را نشان می دهد. از ترس تجدید قانون ضد سوسیالیست ها و یا با یاد آوردن برخی اظهارات پیش از موقعی که در دوران حکم فرمانی این قانون شده بود، اکنون می خواهند حزب نظام قانونی کنونی آلمان را برای اجرای مسالمت آمیز همه ی خواست های خود کافی شمارد...».

انگلس برای این فاکت اساسی که عمل سوسیال دموکرات های آلمان مبتنی بر ترس از تجدید قانون استثنائی بوده است اهمیت درجه ی

را تاریخ حزب منشویک ها طی نخستین شش ماهه ی انقلاب روس در سال ۱۹۱۷ با وضوح فوق العاده ای نمایان ساخت.

انگلس در مورد مسأله ی جمهوری فدراتیو به مناسبت ترکیب ملی اهالی، چنین نوشته است:

«آیا چه چیز باید جایگزین آلمان کنونی بشود؟» (با آن قانون اساسی ارتجاعی سلطنتی و با آن تقسیم بندی به دولت های کوچک که به همان درجه ارتجاعی است و به جای آن که خصوصیات «پروسیگری» را در آلمان یعنی در یک واحد کل حل نماید، بدان ابدیت می بخشد). «به عقیده ی من پرولتاریا فقط می تواند شکل جمهوری واحد و تقسیم ناپذیر را به کار برد. جمهوری فدراتیو هنوز هم به به طور کلی در سرزمین پهناور ایالات متحده ضرورت دارد، گرچه در خاور آن دیگر این نوع جمهوری را رادعی بدل می شود. یک چنین جمهوری برای انگلستان که در آن چهار ملت در دو جزیره زندگی می کنند و با وجود داشتن یک پارلمان واحد سه سیستم قانون گذاری در کنار یکدیگر وجود دارد- گامی به پیش می بود. این جمهوری در کشور کوچک سوئیس اکنون دیرگاهی است به رادع مبدل شده است و اگر وجود جمهوری فدراتیو در این کشور هنوز هم قابل تحمل است علتش فقط آن است که سوئیس به ایفای نقش یک عضو پاسیف سیستم دولتی اروپائی قناعت می ورزد. فدراتیفی کردن آلمان به شیوه ی سوئیس گام بزرگی به عقب خواهد بود. وجه تمایز دولت متحد از دولت کاملاً واحد در دو نکته زیرین است: نخست آن که هر دولت جداگانه ای که وارد اتحاد می شود از خود قانون گذاری کشوری و جزائی مخصوص و سیستم قضائی مخصوص دارد و دوم آن که درجنب مجلس ملی، مجلس مرکب از نمایندگان دولت ها وجود دارد و در آن هر کانتون، اعم از کوچک و بزرگ، به عنوان یک کانتون رأی می دهد». تشکیل دولت متحد در آلمان گذار نیست به سوی یک دولت کاملاً واحد. «انقلاب از بالا» را که در سال های ۱۸۶۶ و ۱۸۷۰ رخ داد، نباید به عقب بازگرداند بلکه باید «با جنبش از پائین» تکمیل نمود.

انگلس نسبت به مسأله شکل های دولت نه تنها لاقیدی ابراز نمی دارد بلکه برعکس با منتهای دقت می کوشد همانا شکل های انتقالی را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد تا در هر مورد جداگانه بنابر خصوصیات مشخص تاریخی آن، این نکته در نظر گرفته شود که آیا شکل انتقالی موجود انتقال از چه چیزی به چه چیزی است.

انگلس هم مانند مارکس، از نقطه نظر پرولتاریا و انقلاب پرولتاریا از مرکزیت دموکراتیک و جمهوری واحد و تقسیم ناپذیر دفاع می کند. او جمهوری فدراتیو را یا استثناء و رادعی در راه تکامل می داند و یا انتقال از سلطنت به جمهوری متمرکز که در بعضی شرایط خاص، «گامی به پیش» محسوب می شود. و در بین این شرایط خاص است که مسأله ی ملی به میان کشیده می شود.

در تألیفات انگلس هم مانند مارکس، با وجود این که هر دوی آن ها از خصلت ارتجاعی دولت های کوچک از این که این خصلت ارتجاعی در موارد معین و مشخص با مسأله ی ملی پرده پوشی می شود انتقاد بی امان می کنند، در هیچ جایی اثری از تمایل روی برتافتن از مسأله ی ملی وجود ندارد، همان تمایلی که غالباً در مارکسیست های هلند و لهستان که ماخذشان مبارزه ی کاملاً مشروع با ناسیونالیسم محدود خرده بورژوازی دولت های کوچک «خودی» است، وجود دارد.

حتی در انگلستان که به حکم شرایط جغرافیایی و اشتراک زبان و نیز تاریخ صدها ساله، مسأله ی ملی بخش های کوچک کوچک انگلستان ظاهراً «پایان یافته» به نظر می رسد، حتی در این جا انگلس این فاکت بدیهی را در نظر می گیرد که مسأله ی ملی هنوز برطرف نشده و لذا جمهوری فدراتیو را «گامی به پیش» می داند. بدیهی است در این مورد حتی اثری از این که از انتقاد نواقص جمهوری فدراتیو و یا از تبلیغات کاملاً قطعی و مبارزه در راه جمهوری واحد متمرکز و دموکراتیک خودداری شده باشد وجود ندارد.

ولی انگلس برای مرکزیت دموکراتیک به هیچ وجه آن مفهوم بوروکراتیکی را قائل نیست که ایدئولوگ های بورژوازی و خرده بورژوازی و نیز آنارشیست ها که خود از زمره ی اخیرند، به کار می برند. مرکزیت در نظر انگلس به هیچ وجه ناسخ آن خودمختاری وسیع محلی نیست که در صورت دفاع داوطلبانه «کمون ها» و استان ها از وحدت کشور، هرگونه بوروکراتیزم و هرگونه «فرماندهی» از بالا را قطعاً از بین می برد.

انگلس ضمن بسط نظریات برنامه ای مارکسیزم درباره ی دولت چنین می نویسد: «پس، یک جمهوری واحد، ولی نه به معنای جمهوری کنونی فرانسه که چیزی جز همان امپراتوری بدون امپراتور نیست که در سال ۱۷۹۸ تأسیس گردید. از سال ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۸ هر یک از شهرستان های فرانسه و هر کمون (Gemeinde)، طبق نمونه ی آمریکا از خودمختاری کامل برخوردار بود، و این چیزی است که ما هم باید داشته باشیم. این که چگونه باید تشکیل خودمختاری داد و چگونه می توان بدون بوروکراسی کارها را از پیش برد، موضوعیست که آمریکا و نخستین جمهوری فرانسه به ما نشان داده و ثابت نموده است و اکنون هم کانادا، استرالیا و مستعمرات دیگر انگلستان نشان می دهند. و این نوع خودمختاری های ایالتی و کمونی، از مثلاً فدرالیسم سوئیس مؤسسات به مراتب آزادتری هستند؛ راست است که در سوئیس کانتون در مقابل بوند» (یعنی در مقابل تمام دولت فدراتیو) «دارای استقلال زیاد است، ولی در عین حال در مقابل بخش (بتسیرک) و کمون نیز مستقل است. حکومت هر کانتون برای بخش ها بخشدار (اشتان هالتر) و کلانتر تعیین می کند و این چیزی است که در کشورهای انگلیسی زبان ابداع وجود ندارد و ما در کشور خود در آینده باید با همان قطعی آن را براندازیم که لاندراها و رگیرونگس رات های پروس» (کمیسرها، بخشدارها، اسنادارها و به طور کلی مستخدمین دولتی منتصب از بالا) «را برخواهیم انداخت». انگلس بر طبق این نظر، پیشنهاد می کند که ماده ی برنامه ی خودمختاری چنین فرمول بندی شود: «عملی نمودن خودمختاری کامل در استان ها» (در نواحی) «و بخش ها و کمون ها به توسط مستخدمینی که از طریق انتخابات همگانی برگزیده شده باشند؛ الغاء کلیه مقامات محلی و ایالتی که از طرف دولت منصوب می گردند».

من در روزنامه ی «پراودا» (شماره ی ۶۸ مورخه ی ۲۸ مه سال ۱۹۱۷) که از طرف کرنسکی و سایر وزیران «سوسیالیست» توقیف شده به این موضوع اشاره کرده ام\* که نمایندگان به اصطلاح سوسیالیست به اصطلاح دموکراسی به اصطلاح انقلابی با چه طرز فاحشی در مورد ماده ی مزبور و بدیهی است نه تنها در مورد این ماده- از دموکراتیزم انحراف جسته اند. بدیهی است کسانی که خود را با عقد «ائتلاف» به بورژوازی امپریالیست

\* رجوع شود به جلد ۲۴ کلیات لنین، چاپ چهارم روسی، ص ۴۹۷-۴۹۹، ه. ت

وابسته نموده اند گوش شنوای این تذکرات را نداشته اند.

ذکر این نکته بسیار مهم است که انگلس پندار خرافی فوق العاده شایعی را - به ویژه میان دموکراسی خرده بورژوازی - که بنا بر آن گویا جمهوری فدراتیو حتماً آزادی هائی بیش از یک جمهوری متمرکز دربر دارد، به کمک فاکت و امثله بسیار دقیق رد می کند. این پندار، نادرست است و فاکت هائی که انگلس درباره ی جمهوری متمرکز فرانسه در سال های ۱۷۹۲-۱۷۹۸ و جمهوری فدراتیو سوئیس ارائه می دهد، این نظر را رد می کند. جمهوری متمرکز واقعاً دموکراتیک همیشه بیش از جمهوری فدراتیو آزادی داده است. یا به عبارت دیگر: بزرگ ترین آزادی محلی، منطقه ای و غیره که تاریخ بخود دیده به توسط جمهوری متمرکز داده شده نه جمهوری فدراتیو.

در ترویج و تبلیغ حزبی ما نسبت به این فاکت و به طور کلی نسبت به تمام مسأله جمهوری فدراتیو و متمرکز و خودمختاری محلی توجه کافی معطوف نشده و نمی شود.

#### ۴- پیشگفتار سال ۱۸۹۱ برای کتاب «جنگ داخلی» مارکس

در پیش گفتار سومین چاپ کتاب «جنگ داخلی در فرانسه» که تاریخ نگارش آن ۱۸ مارس سال ۱۸۹۱ است و برای نخستین بار در مجله ی «Neue Zeit» به چاپ رسیده - انگلس در حالی که تذکرات ضمنی جالبی درباره ی مسائل مربوط به روش نسبت به دولت می دهد، درس های کمون را به وضوح شگرفی تلخیص می نماید. این تلخیص که از تمام تجربه ی نویسنده در دوران بیست ساله ی پس از کمون، سرشار و به ویژه علیه «ایمان خرافی نسبت به دولت» که در آلمان شایع بود متوجه است، از لحاظ مسأله ی مورد بحث حقاً می تواند آخرین کلام مارکسیزم نامیده شود.

انگلس می گوید: «کارگران در فرانسه، پس از هر انقلابی مسلح بوده اند»؛ «لذا بورژواهایی که زمام امور دولت را در دست داشتند خلع سلاح کارگران را نخستین فرض خود می دانستند. از این جا است که پس از هر انقلاب که به توسط کارگران به پیروزی می رسد مبارزه ی نوینی آغاز می گردد و به شکست کارگران می انجامد...».

از نتیجه ی تجربه ی انقلاب های بورژوازی بسیار موجز و به همان درجه هم گویا است. کنه مطلب ضمناً در مورد مسأله ی دولت نیز این جا به طرز شگرفی استنباط شده است (آیا طبقه ی ستمکش اسلحه دارد یا نه؟) همین کنه مطلب است که خواه پروفیسور هائی که تحت نفوذ ایدئولوژی بورژوازی هستند و خواه دموکرات های خرده بورژوا بیش از هر چیز نادیده می انگارند. در انقلاب سال ۱۹۱۷ روس تسره تلی «منشویک» و «ایضا مارکسیست» این افتخار (افتخار کاونیاکی) نصیبش شد که این راز انقلاب های بورژوازی را بروز دهد. تسره تلی در سخنرانی «تاریخی» یازدهم ژوئن خود عزم راسخ بورژوازی را به خلع سلاح کارگران پتروگراد از زبان پراند و البته این تصمیم را، هم تصمیم خود و هم ناشی از ضرورت «دولتی» به طور اعم، وانمود می ساخت!

نطق تاریخی تسره تلی در یازدهم ژوئن برای هر نویسنده ی تاریخ انقلاب ۱۹۱۷ یکی از تصویرهای کاملاً روشنی خواهد بود که نشان می دهد چگونه ائتلاف اس ارها و منشویک ها تحت سرپرستی آقای تسره تلی به جانب بورژوازی گروید و در جبهه مخالف پرولتاریای انقلابی قرار گرفت.

تذکر ضمنی دیگر انگلس که ایضاً با مسأله ی دولت ارتباط دارد، مربوط به مذهب است. می دانیم که سوسیال دموکراسی آلمان به نسبتی که فساد دامن گیرش می شد و بیشتر اپورتونیستی می گردید، بیش از پیش از فرمول مشهور: «اعلام مذهب به عنوان یک امر شخصی» تعبیرهای کوتاه بینانه کج و معوجی می کرد. به عبارت دیگر: این فرمول طوری تعبیر می گردید که گویا برای حزب پرولتاریای انقلابی هم موضوع مذهب یک امر شخصی است! بر ضد همین خیانت کامل به برنامه ی انقلابی پرولتاریا بود که انگلس قیام کرد. ضمناً انگلس در سال ۱۸۹۱ فقط نطفه های بسیار ضعیفی از اپورتونیزم را در حزب خود مشاهده می نمود و به همین جهت هم در گفتار خود حداکثر احتیاط را رعایت می کرد:

«از آن جا که در کمون تقریباً تنها کارگران یا نمایندگان با اعتبار کارگران اجلاس می نمودند، لذا تصویب نامه های آن هم جنبه ی جدا پرولتاری داشت. یا در این تصویب نامه ها رفرم هائی اعلام می گشت که بورژوازی جمهوری خواه تنها در نتیجه ی جبن ردیلانه خود از اجرای آن ها استنکاف ورزید و حال آن که رفرم های مزبور پایه ی ضروری فعالیت آزاد طبقه کارگر را تشکیل می دهند. از این قبیل است عملی نمودن اصلی که به موجب آن مذهب برای دولت یک امر صرفاً شخصی است. و یا این که کمون تصویب نامه هائی صادر می کرد که مستقیماً منافع طبقه ی کارگر را منعکس می نمود و تا اندازه ای هم به نظام اجتماعی کهن عمیقاً لطمه وارد می ساخت...»

انگلس عمداً روی کلمات «برای دولت» تکیه می کند و ضربه را درست به قلب اپورتونیزم آلمانی وارد می آورد که مذهب را برای حزب امر شخصی اعلام می داشت و بدین طریق حزب پرولتاریای انقلابی را تا سطح مبتذل ترین خرده بورژواهای «آزاد فکری» تنزل می داد که حاضرند موضوع آزاد بودن از هر گونه مذهب را مجاز شمردند ولی از وظیفه ی مبارزه ی حزبی علیه افیون مذهبی که مردم را تحمیق می نماید، دست بشویند.

مورخ آینده ی سوسیال دموکراسی آلمان، هنگام تحقیق درباره ی ریشه های ورشکستگی ننگین آن در سال ۱۹۱۴، مدارک جالب بسیاری در این باره به دست خواهد آورد که از اظهارات ظفره جویانه ای که در مقالات کائوتسکی، پیشوای مسلکی حزب مندرج است و در را چهار طاق به روی اپورتونیزم باز می کند، آغاز گشته و به روش حزب نسبت به "Los-von-Kirche-Bewegung" (جنبش جدائی از کلیسا) در سال ۱۹۱۳ پایان می یابد.

ولی به این مطلب بپردازیم که انگلس چگونه بیست سال پس از کمون، درس های آن را برای پرولتاریای مبارز تلخیص نموده است.

اینک درس هائی که انگلس در نخستین ردیف قرار داده است:

«آن قدرت ستمگرانه حکومت متمرکز پیشین یعنی ارتش، پلیس سیاسی، بوروکراسی که ناپلئون در سال ۱۷۹۸ ایجاد کرده بود و از آن زمان به بعد هر دولت تازه ای آن را به عنوان ابزار مطلوبی به ارث می برد و علیه مخالفین خود از آن استفاده می کرد، قدرتی بود که می بایست همان گونه که در پاریس سقوط کرد، در همه جای فرانسه سقوط نماید.

از همان آغاز کار بر کمون لازم آمد تصدیق کند که طبقه ی کارگر پس از رسیدن به سیادت، دیگر نمی تواند با ماشین دولتی کهنه ی امور را اداره کند و طبقه ی کارگر، برای این که سیادت تازه به

آیا انسان با کم شدن یک مو از سرش طاس خواهد شد. تکامل دموکراسی تا آخرین مرحله، تفحص شکل های این تکامل، آزمایش این شکل ها در عمل و غیره- همه ی این ها یکی از وظائف متشکله ی مبارزه در راه انقلاب اجتماعی است. هیچ دموکراتیسمی، اگر مجزا منظور گردد، سوسیالیزم به بار نخواهد آورد ولی در زندگی هیچ گاه دموکراتیزم «مجزا منظور نگردیده» بلکه «یک جا منظور می گردد»، تأثیر خود را به اقتصادیات هم می بخشد، اصلاح آن را تسریع می کند، خود تحت تأثیر تکامل اقتصادی قرار می گیرد و غیره. چنین است دیالکتیک تاریخ زنده. انگلس چنین ادامه می دهد:

«...این انفجار (Sprenzung) قدرت کهنه ی دولتی و تعویض آن با یک قدرت نوین و واقعا دموکراتیک، مفصلا در بخش سوم «جنگ داخلی» تشریح شده است. ولی مکتب مختصر دیگری در روی پاره ای از خصوصیات این تعویض در این جا لازم آمد، زیرا همانا در آلمان است که ایمان خرافی نسبت به دولت از عالم فلسفه گذشته و تمام ذهن بورژوازی و حتی بسیاری از کارگران را فرا گرفته است. به موجب تعلیمات فلاسفه، دولت «تحقق ایده» و یا، به زبان فلسفی، سلطنت الهی در زمین است، دولت آن چنان عرصه ایست که در آن حقیقت و عدالت سرمدی جامه ی عمل به خود پوشیده و یا باید بیوشد. از این جا است که تجلیل خرافی دولت و تمامی آن چه که با دولت ارتباطی دارد سرچشمه می گیرد، و این تجلیل خرافی از آن جهت به آسانی ریشه دار می شود که افراد از همان کودکی با این فکر خو می گیرند که گویا امور و مصالحی که برای تمام جامعه جنبه عمومی دارد به هیچ طرزى ممکن نیست عملی شده و حراست گردد مگر به شیوه ی پیشین یعنی به توسط دولت و مستخدمین آن که کرسی های پر مداخل به آنان ارزانی شده است. افراد تصور می کنند اگر گریبان خود را از قید ایمان به سلطنت موروثی رها می سازند و هوادار جمهوری دموکراتیک می گردند، یک گام فوق العاده جسورانه ای به پیش بر می دارند. و حال آن که در حقیقت امر دولت چیزی نیست جز ماشینی برای سرکوب یک طبقه به دست طبقه ی دیگر و جمهوری دموکراتیک هم از این حیث به هیچ وجه دست کمی از سلطنت ندارد. دولت در بهترین موارد هم بلانی است که پرولتاریا، پس از پیروزی در مبارزه برای احراز سیادت طبقاتی، آن را به ارث می برد؛ پرولتاریای پیروزمند نیز، نظیر کمون، ناگزیر خواهد بود بی درنگ بدترین جوانب این بلا را قطع کند تا نسلی که در شرایط اجتماعی نوین و آزاد نشو و نما می یابد قادر باشد تمام این زیاله دولت مداری را به دور افکند».

انگلس به آلمان ها زنهار باش می داد که مبادا، به مناسبت تعویض سلطنت با جمهوری، اصول سوسیالیزم را در مسأله ی دولت به طور اعم، فراموش کنند. زنهار باش های وی اکنون به منزله ی درس مستقیمی است برای آقایان تسره تلی ها و چرنف ها که در پراتیک «انتلافی» خود ایمان خرافی نسبت به دولت ابراز داشتند و آن را تجلیل خرافی نمودند. دو تذکر دیگر:

۱) اگر انگلس می گوید که دولت در دوران جمهوری دموکراتیک نیز هم چنان «ماشینی برای سرکوب یک طبقه به دست طبقه ی دیگر» باقی می ماند و از این حیث از دوران سلطنت «دست کمی ندارد»،

کف آورده ی خود را مجدداً از دست ندهد، باید از یک طرف تمام ماشین کهنه ی ستمگری را که تا این زمان علیه وی به کار می رفته است از میان بردارد و از سوی دیگر وضع خود را در برابر وکلاء خودی و مستخدمین دولتی خودی تأمین کند بدین نحو که همه ی آن ها را بدون استثناء در هر زمانی قابل تعویض بداند... انگلس مکرر در مکرر تأکید می ورزد که نه تنها در رژیم سلطنت بلکه در جمهوری دموکراتیک نیز دولت هم چنان دولت باقی می ماند، یعنی علامت مشخصه ی اساسی خود را که عبارت است از: تبدیل صاحبان مشاغل یعنی «خادمین جامعه» و ارگان های آن به سروران جامعه- حفظ می کند.

«...علیه این تبدیل دولت و ارگان های دولت از خادمین جامعه به سروران جامعه که برای هر دولتی که تا کنون وجود داشته ناگزیر بوده است، کمون دو شیوه ی بدون اشتباه به کار برد. نخست این که برای تمام مشاغل اداری، قضائی و فرهنگی ملی کسانی را تعیین می نمود که از طریق انتخابات همگانی برگزیده شده بودند و ضمناً حق را معمول نمود که به موجب آن این منتخبین در هر زمانی بنا بر تصمیم انتخاب کنندگان باز خوانده می شدند. دوم این که به همه ی صاحبان مشاغل، اعم از خرد و بزرگ فقط حقوقی می داد که دیگر کارگران دریافت می داشتند. به طور کلی حداکثر حقوقی که کمون می پرداخت ۶۰۰۰ فرانک بود\*<sup>۶</sup>. بدین طریق، حتی اگر اعتبار نامه های امپراتیف نمایندگان مؤسسات انتخابی را هم که کمون علاوه بر اقدامات فوق معمول نموده بود در نظر نگیریم، باز مانع مطمئنی در راه مقام پرستی و جاه طلبی ایجاد شده بود...».

انگلس در این جا به آن حد جالبی می رسد که در آن، دموکراسی پیگیر از یک سو به سوسیالیزم تبدیل می شود و از سوی دیگر سوسیالیزم را طلب می کند. زیرا برای محو دولت باید وظائف خدمت دولتی را به آن چنان اعمال ساده ی کنترل و حساب بدل نمود که از عهده و قوه اکثریت عظیم اهالی و سپس از عهده و قوه ی فرد فرد همه ی اهالی ساخته باشد. و اما برانداختن کامل جاه طلبی لازمه اش این است که مقامات «افتخاری» در دستگاه دولتی، ولو بدون مداخل هم باشد برعکس آن چه که همواره در آزادترین کشورهای سرمایه داری مشاهده می شود. نه تواند به عنوان پلی برای رسیدن به مشاغل پر مداخل در بانک ها و شرکت های سهامی مورد استفاده قرار گیرد.

ولی انگلس مرتکب اشتباهی نمی شود که مثلاً برخی از مارکسیست ها در مورد مسأله ی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش مرتکب شده می گویند: گویا چنین حقی در دوران سرمایه داری غیرممکن و در دوران سوسیالیزم زائد است. یک چنین استدلال به ظاهر ظریف و در واقع نادرست را می توان درباره ی هر مؤسسه دموکراتیک و از آن جمله درباره ی دادن حقوق اندک به مستخدمین دولتی تکرار کرد، زیرا دموکراتیسم تا آخرین مرحله پیگیر در دوران سرمایه داری غیرممکن است و در دوران سوسیالیزم هم هرگونه دموکراسی رو به زوال خواهد رفت.

این- سفسطه ایست شبیه به آن شوخی قدیمی که می گفتند

\* این مبلغ به نرخ رسمی قریب ۲۴۰۰ روپل است ولی به نرخ فعلی قریب ۶۰۰ روپل می شود. بلشویک هائی که پیشنهاد می کنند مثلاً در انجمن های شهری ۹۰۰۰ روپل حقوق داده شود و حداکثر حقوق را در سراسر کشور ۶۰۰۰ روپل- که وجهی کافی است پیشنهاد نمی کنند، مرتکب یک عملی به کل نابخشودنی می گردند.

حزب ما از طرف جمهوری خواهان و دموکراسی «انقلابی» خرده بورژوازی نام «بلشویک» را این قدر در نظر همه ی مردم محترم ساخته و علاوه بر آن نشان داده که حزب ما ضمن رشد واقعی خود چه گام عظیم و تاریخی به پیش برداشته است، من هم در مورد پیشنهاد ماه آوریل خود مبنی بر تغییر نام حزبمان تردید حاصل کنم. شاید من به رفقای خود پیشنهاد «مصالحه ای» بکنم: حزب را کمونیست بنامیم و کلمه بلشویک را در هلال بگذاریم...

ولی موضوع نام حزب اهمیتش به مراتب از موضوع روش پرولتاریای انقلابی نسبت به دولت کمتر است.

در استدلالات عادی راجع به دولت دانم آن اشتباهی را مرتکب می شوند که در این جا انگلس راجع به آن زنهار باش می دهد و ما هم قبلاً ضمن مطلب آن را خاطرنشان ساختیم. یعنی: دانم فراموش می کنند که نابودی دولت نابودی دموکراسی نیز هست و زوال دولت زوال دموکراسی است.

چنین ادعائی در نظر اول بی نهایت عجیب و نامفهوم به نظر می رسد؛ شاید حتی برای کسانی هم این بیم تولید شود که آیا ما در انتظار فرا رسیدن آن چنان نظام اجتماعی نیستیم که در آن اصل تبعیت اقلیت از اکثریت مراعات نگردد زیرا بالاخره دموکراسی همان تصدیق یک چنین اصلی هم هست؟

نه. دموکراسی با تبعیت اقلیت از اکثریت همانند نیست. دموکراسی عبارت از دولتی است که تبعیت اقلیت از اکثریت را تصدیق دارد، یعنی سازمانی است برای اعمال قوه ی قهریه ی سیستماتیک یک طبقه بر طبقه ی دیگر یعنی بخشی از اهالی بر بخش دیگر.

ما هدف نهائی خود را نابودی دولت یعنی از بین بردن هرگونه اعمال قوه ی قهریه ی متشکل و سیستماتیک و به طور کلی هرگونه اعمال قوه ی قهریه نسبت به افراد قرار می دهیم. ما در انتظار فرا رسیدن آن نظام اجتماعی نیستیم که در آن اصل تبعیت اقلیت از اکثریت مراعات نگردد. ولی ما که در راه سوسیالیسم می کوشیم یقین داریم که سوسیالیسم با رشد خود به مرحله ی کمونیزم خواهد رسید و بدین مناسبت هرگونه ضرورت اعمال قوه ی قهریه نسبت به افراد به طور کلی و تبعیت یک فرد از فرد دیگر و یک بخش اهالی از بخش دیگر از میان می رود زیرا افراد بدون اعمال قوه قهریه و بدون تبعیت عادت خواهند کرد شرایط بدوی زندگی اجتماعی را مراعات کنند.

انگلس برای تأکید همین عنصر عادت است که از نسل نوین یعنی از نسلی سخن می راند که «در شرایط اجتماعی نوین و آزاد نشو و نمایافته قادر خواهد بود تمام این زباله دولت مداری را به دور افکند»، هرگونه دولت مداری و از آن جمله دولت مداری جمهوری دموکراتیک را.

برای توضیح این مطلب بررسی موضوع پایه های اقتصادی زوال دولت ضرورت دارد.

برخلاف آن چه که برخی از آنارشیست ها «می آموزند»، معنایش به هیچ وجه این نیست که شکل ستمگری به حال پرولتاریا بی تفاوت است. آن شکلی از مبارزه طبقاتی و ستمگری طبقاتی که دامنه دارتر، آزادتر و آشکارتر است برای پرولتاریا در امر مبارزه وی برای محو طبقات به طور اعم، تسهیلات عظیمی را فراهم می نماید.

۲) و اما این که چرا فقط نسل جدید قادر خواهد بود تمام این زباله دولت مداری را به دور افکند، نکته ایست که با مسأله فائق آمدن بر دموکراسی ارتباط دارد و ما هم اکنون به بررسی آن می پردازیم.

### ۵- گفتار انگلس درباره ی فائق آمدن بر دموکراسی

انگلس به مناسبت طرح مسأله مربوط به نادرستی علمی عنوان «سوسیال دموکرات»، لازم دید در این باره اظهار نظر کند.

انگلس در پیش گفتار مجموعه ی مقالات سال های ۱۸۷۰-۱۸۸۰ خود که به مباحث مختلف و بیش از همه به موضوعات دارای جنبه ی «بین المللی»

(Internationales aus dem Volksstaat) مربوط و تاریخ نگارش آن سوم ژانویه ۱۸۹۴، یعنی یک سال و نیم پیش از مرگ انگلس است می نویسد که در همه ی مقاله ها کلمه ی «کمونیست» به کار می رود نه «سوسیال-دموکرات» زیرا در آن هنگام پرودونیست ها در فرانسه و طرفداران لاسال در آلمان خود را سوسیال دموکرات می نامیدند.

انگلس مطلب را چنین ادامه می دهد: «...بنابر این مارکس و من به هیچ وجه نمی توانستیم برای بیان نقطه ی نظر ویژه ی خود اصطلاحی را که تا این درجه کشار است استعمال کنیم. اکنون جریان اوضاع بر منوال دیگرگیت و این کلمه «سوسیال دموکرات» شاید بتواند جور آید (magpassieren)، گو این که کلمه ی مزبور برای حزبی که برنامه ی اقتصادی صرفاً یک برنامه ی به طور اعم سوسیالیستی نبوده بلکه مستقیماً کمونیستی است،- برای حزبی که هدف نهائی سیاسیش فائق آمدن بر تمامی دولت و بنا بر این ایضاً فائق آمدن بر دموکراسی است،- هم چنان نادرستی (ناجور، unpassend) باقی می ماند. ولی اسامی احزاب سیاسی واقعی (تکیه روی کلمه از انگلس است) هیچ گاه با خود آن ها کاملاً جور نیست؛ حزب رشد می یابد، نام باقی می ماند».

انگلس دیالکتیسین تا بازیسین دم به دیالکتیک وفادار است. وی می گوید من و مارکس نامی عالی و از نظر علمی دقیق برای حزب داشتیم ولی حزب واقعی یعنی حزب توده ای پرولتاری وجود نداشت. اکنون (پایان سده ی نوزدهم) حزب واقعی وجود دارد ولی نام آن از نظر علمی نادرست است. عیبی ندارد، «جور خواهد شد» همین قدر باشد که حزب رشد کند، همین قدر باشد که این عدم دقت علمی نام حزب از خود وی پوشیده نماند و مانع آن نگردد که حزب در جهت صحیح رشد کند!

شاید شوخ طبعی بخواهد ما بلشویک ها را هم انگلس وار تسلی داده بگوید: ما حزب واقعی داریم و این حزب به نحوی عالی رشد می کند؛ کلمه ی بی معنی و ناهنجاری نظیر «بلشویک» نیز که مطلقاً مبین هیچ چیزی نیست جز این واقعه صرفاً تصادفی که ما در کنگره ی بروگسل- لندن در سال ۱۹۰۳ در بلشینستوا بودیم، «جور خواهد آمد»... شاید اکنون که تعقیب های ماه ژوئیه و اوت

## فصل پنجم

### پایه های اقتصادی زوال دولت

مشروح ترین توضیحات را درباره ی این مسأله مارکس در «انتقاد از برنامه ی گوتا» داده است (نامه به پراکه مورخه ۵ ماه مه سال ۱۸۷۵ که فقط در سال ۱۸۹۱ در مجله ی «IX I» «Neue Zeit» چاپ شد و به زبان روسی به صورت جزوه ی جداگانه منتشر گردید). بخش مناظره ای این اثر برجسته که شامل انتقاد از لاسالیانیزم است بخش به اصطلاح مثبت آن یعنی تجزیه و تحلیل رابطه میان تکامل کمونیزم و زوال دولت را تحت الشعاع خود قرار داده است.

#### ۱- طرح مسأله توسط مارکس

اگر نامه ی مورخ ۵ ماه مه سال ۱۸۷۵ مارکس به پراکه و نامه مورخ ۲۸ مارس ۱۸۷۵ انگلس به بیل را که فوقاً بررسی شد به طور سطحی با یکدیگر مقایسه کنیم ممکن است چنین به نظر آید که مارکس بسیی بیش از انگلس «دولتی» است و فرق میان نظریات این دو نویسنده درباره ی دولت بسیار زیاد است.

انگلس به بیل پیشنهاد می کند که یاوه سرانی درباره ی دولت تماماً به دور انداخته شود و کلمه ی دولت به کلی از برنامه حذف گردد و کلمه ی «سازمان اشتراکی» جایگزین آن شود؛ انگلس حتی اظهار می دارد که کمون دیگر دولت به معنای اخص این کلمه نبود. و حال آن که مارکس حتی از «دولت مداری آینده ی جامعه ی کمونیستی» سخن می راند، یعنی مثل این است که لزوم دولت را حتی در دوران کمونیزم نیز تصدیق دارد.

ولی چنین نظری از بیخ و بن نادرست است. بررسی نزدیک تر نشان می دهد که نظر مارکس و انگلس درباره ی دولت و زوال آن کاملاً با یکدیگر وفق می دهد و عبارت فوق الذکر مارکس به همین دولت مداری زوال یابنده مربوط است.

بدیهی است که در مورد تعیین لحظه ی «زوال» آینده ی دولت سخنی هم نمی تواند در میان باشد، به ویژه که این زوال جریانی است مسلماً طولانی. فرق ظاهری میان گفته ی مارکس و انگلس ناشی از فرق بین مباحثی است که آن ها برای خود انتخاب می کردند و نیز ناشی از فرق بین مقاصدی است که آن ها دنبال می نمودند. انگلس این مقصود را دنبال می کرد که تمام پوچی خرافات شایعه درباره ی دولت را (که تا درجه ی زیادی مورد قبول لاسال هم بود) به طرزی آشکار و نمایان و با خطوطی برجسته به بیل نشان دهد. مارکس فقط ضمن مطلب به این موضوع اشاره می کند و به مبحث دیگری توجه دارد که تکامل جامعه ی کمونیستی است.

تمام تئوری مارکس عبارت است از به کار بردن تئوری تکامل به پیگیرترین، کامل ترین، سنجیده ترین و پرمضمون ترین شکل آن- در مورد سرمایه داری معاصر. طبیعی است در مقابل مارکس این مسأله عرض اندام نمود که تئوری نامبرده را در مورد ورشکستگی قریب الوقوع سرمایه داری و تکامل آینده ی کمونیزم آینده نیز به کار برد.

آیا بر اساس چه معلوماتی می توان موضوع تکامل آینده ی کمونیزم آینده را مطرح کرد؟

بر اساس این معلومات که کمونیزم از سرمایه داری منشاء می گیرد سیر تکامل آن از نظر تاریخی از سرمایه داری آغاز می گردد و نتیجه ی عمل آن چنان نیروی اجتماعی است که زائیده ی سرمایه داری می باشد. مارکس کوچک ترین تلاشی هم به عمل نمی آورد که خیال بافی کند و درباره ی آن چه که دانستن آن ممکن نیست حدس های پوچ بزند. مارکس مسأله ی کمونیزم را همان گونه مطرح می کند که یک محقق علوم طبیعی موضوع تکامل مثلاً یکی از انواع جدید پدیده های بیولوژیک را مطرح می کند، در صورتی که بدانیم این نوع چگونه پدید آمده و در چه جهت معینی تغییر شکل می دهد.

مارکس مقدم بر هر چیز آن آشفته فکری را که به توسط برنامه ی گوتا در مسأله ی مناسبات متقابله ی دولت و جامعه وارد می شود ریشه کن می سازد.

او می نویسد: «...جامعه ی کنونی یک جامعه سرمایه داری است که در همه ی کشورهای متمدن وجود دارد. این جامعه کم و بیش از آمیزه های قرون وسطانی مبری است و بنابر خصوصیات تکامل تاریخی هر کشور کم و بیش تغییر شکل داده و کم و بیش تکامل یافته است. بالعکس، «دولت کنونی» در حدود هر کشور شکل مخصوصی دارد. در امپراتوری آلمان پروسی دولت به کلی غیر از آن است که در سونیس وجود دارد، در انگلستان به کلی غیر از آن است که در کشورهای متحده وجود دارد. لذا «دولت کنونی» یک پدیده ی ساختگی است.

ولی بین دولت های گوناگون کشورهای گوناگون متمدن، با وجود تنوع شکل، وجه مشترکی وجود دارد و آن این است که همه ی آن ها بر زمینه ی جامعه ی کنونی بورژوازی مبتنی هستند که از لحاظ سرمایه داری کم و بیش تکامل یافته است. بدین جهت این دولت ها دارای برخی علانم مشترک مهمی هستند. بدین معناست که می توان «دولت مداری کنونی» را در نقطه ی مقابل آن آینده ای قرار داد که در آن دیگر جامعه ی بورژوازی که ریشه ی فعلی دولت مداری است رو به زوال می رود.

سپس مسأله این طور مطرح می شود: آیا در جامعه ی کمونیستی دولت مداری دچار چه تبدلاتی خواهد گردید؟ به عبارت دیگر: کدام یک از وظائف اجتماعی در آن زمان باقی خواهد ماند که با وظائف دولتی امروز همانند باشد؟ به این مسأله فقط می توان پاسخ علمی داد؛ و اگر هزارها بار هم کلمه ی «خلق» و «دولت» با هم ترکیب شود باز ذره ای به حل مسأله کمک نخواهد کرد....».

بدین طریق مارکس، پس از آن که تمام سخنان مربوط به «دولت خلقی» را به سخریه می گیرد چگونگی طرح مسأله را به دست می دهد و گوئی اخطار می کند که برای به دست آوردن پاسخ علمی فقط می توان به معلوماتی متکی گردید که از لحاظ علمی کاملاً مسجل شده باشد.

نخستین نکته ای که تمامی تئوری تکامل و به طور کلی تمامی علم آن را به طور کاملاً دقیق مسجل ساخته و همان چیز است که اوتوپییست ها آن را فراموش می کردند و اپورتونیست های امروزی هم که از انقلاب سوسیالیستی هراسانند فراموش می کنند، این است که از نظر تاریخی بدون شک باید مرحله ی خاص یا دوران خاصی برای گذار از سرمایه داری به کمونیزم وجود داشته باشد.

## ۲- گذار از سرمایه داری به کمونیزم

مارکس به گفتار خود چنین ادامه می دهد: «...بین جامعه ی سرمایه داری و کمونیستی دورانی وجود دارد که دوران تبدیل انقلابی اولی به دومی است. مطابق با این دوران یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد و دولت این دوران چیزی نمی تواند باشد جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا...».

این استنتاج مارکس مبتنی بر تجزیه و تحلیل آن نقشی است که پرولتاریا در جامعه ی کنونی سرمایه داری ایفا می کند و نیز مبتنی بر معلومات مربوط به تکامل این جامعه و آشنی ناپذیری منافع متقابل پرولتاریا و بورژوازی است.

در گذشته مسأله این طور مطرح می شد: پرولتاریا برای این که به رهائی خود نائل آید باید بورژوازی را سرنگون سازد، قدرت سیاسی را به کف آرد و دیکتاتوری انقلابی خود را به پای دارد.

اکنون مسأله اندکی طور دیگر مطرح می شود: گذار از جامعه ی سرمایه داری، که به سوی کمونیزم تکامل می یابد، به جامعه ی کمونیستی بدون یک «دوران گذار سیاسی» ممکن نیست و دولت این دوران فقط می تواند دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد.

ولی روش این دیکتاتوری نسبت به دموکراسی چه خواهد بود؟

ما دیدیم که «مانیفست کمونیست» دو مفهوم را به طور ساده کنار هم قرار می دهد: «تبدیل پرولتاریا به طبقه ی حاکمه» و «نبرد برای دموکراسی». بر اساس نکات فوق الذکر می توان به طور دقیق تری معین کرد که دموکراسی هنگام گذار از سرمایه داری به کمونیزم چگونه تغییر می یابد.

در جامعه ی سرمایه داری، مشروطه به این که به مساعدترین وجهی تکامل یابد، دموکراتیزم کم و بیش کامل در جمهوری دموکراتیک وجود دارد. ولی این دموکراتیزم همیشه در تنگنای استثمار سرمایه داری فشرده شده و لذا در ماهیت امر، همواره دموکراتیزم برای اقلیت یعنی فقط برای طبقات دارا و فقط برای توانگران است. آزادی جامعه ی سرمایه داری همیشه تقریباً همان است که در جمهوری های باستانی یونان بود یعنی آزادی برای برده داران. بردگان مزدور امروزی، به حکم شرایط استثمار سرمایه داری، از شدت احتیاج و فقر چنان در فشارند که «نه حال پرداختن به دموکراسی را دارند» و «نه حال پرداختن به سیاست را» و هنگامی که حوادث جریان عادی و آرام دارد اکثریت اهالی از شرکت در زندگی اجتماعی-سیاسی برکنارند.

صحت این مدعا را بارزتر از همه شاید آلمان تأیید نماید زیرا در این کشور آزادی های قانونی مشروطیت برای مدتی بس مدید و به طرز استوار در حدود نیم قرن (۱۸۷۱-۱۹۱۴)، پا بر جای بود و سوسیال دموکراسی طی این مدت توانست برای «استفاده از آزادی های قانونی» و نیز برای این که آن چنان نسبت هنگفتی از کارگران را که در هیچ جای جهان سابقه نداشته است در یک حزب سیاسی متشکل سازد بسی بیش از کشورهای دیگر کار انجام دهد.

ولی این نسبت بردگان مزدور از لحاظ سیاسی آگاه و فعال که از تمام نسبت هائی که در جامعه ی سرمایه داری مشاهده می شود هنگفت تر است چقدر است؟ یک میلیون عضو حزب

سوسیال دموکرات- از پانزده میلیون کارگر مزدور! سه میلیون نفر متشکل در اتحادیه های حرفه ای- از ۱۵ میلیون!

دموکراسی برای اقلیت ناچیز، دموکراسی برای توانگران، این است دموکراتیزم جامعه ی سرمایه داری. اگر مکانیزم دموکراسی سرمایه داری را قدری از نزدیک تر مورد دقت قرار دهیم آن گاه خواه در جزئیات «بی اهمیت» و به اصطلاح بی اهمیت حق انتخاب (شرط سکونت، محرومیت زنان و غیره)، خواه در طرز کار مؤسسات انتخابی، خواه در مورد موانع عملی موجوده در سر راه حق اجتماعات («تهیدستان» را در اینیه اجتماعی راه نیست!) و خواه در سازمان صرفاً سرمایه داری مطبوعات یومیه و غیره و غیره، همه جا پشت سر هم ناظر محدودیت دامنه دموکراتیزم خواهیم بود. این محدودیت ها، محرومیت ها، استثنائات و موانعی که برای تهی دستان ایجاد می شود بی اهمیت به نظر می آید به ویژه به نظر کسی که خود هیچ گاه نیاز احساس نکرده و با زندگی توده ای طبقات ستمکش نزدیک نبوده است (و نه دهم و شاید هم نود و نه صدم پوبلیسیست ها و سیاستمداران بورژوا از این قبیل اند). ولی این محدودیت ها من حیث المجموع تهی دستان را از سیاست و شرکت فعال در دموکراسی محروم و برکنار می نماید.

مارکس این ماهیت دموکراسی سرمایه داری را با حسن وجهی دریافته که ضمن تجزیه و تحلیل تجربه ی کمون می گوید: هر چند سال یک بار به ستمکشان اجازه داده می شود تصمیم بگیرند کدام یک از نمایندگان طبقه ی ستمگر در پارلمان نماینده ی آنان باشد و آنان را سرکوب نماید!

ولی برخلاف تصور پروفیسورهای لیبرال و اپورتونیست های خرده بورژوا از این دموکراسی سرمایه داری که ناگزیر محدود بوده و در خفا دست رد به سینه ی تهی دستان می زند و لذا سراپا سالوسانه و کاذبانه است- تکامل به پیش دیگر به طور ساده، مستقیم و هموار انجام نمی گیرد و «دمبدم به سوی دموکراسی روز افزون تری» نمی رود. نه. تکامل به پیش یعنی تکامل به سوی کمونیزم از طریق دیکتاتوری پرولتاریا می گذرد و از طریق دیگری نمی تواند بگذرد، زیرا درهم شکستن مقاومت سرمایه داران استثمارگر از عهده هیچ کس دیگر ساخته نبوده و از هیچ راه دیگری ممکن نیست.

و اما دیکتاتوری پرولتاریا یعنی متشکل ساختن پیش آهنگ ستمکشان به صورت طبقه ی حاکمه برای سرکوب ستمگران نمی تواند به طور ساده فقط به بسط دموکراسی منتج گردد. همراه با بسط عظیم دموکراتیزم که برای نخستین بار دموکراتیزم برای توانگران نبوده بلکه دموکراتیزم برای تهی دستان و مردم است، دیکتاتوری پرولتاریا محرومیت هائی از لحاظ آزادی برای ستمگران، استثمارگران و سرمایه داران قائل می شود. آن ها را ما باید سرکوب نماییم تا بشر از قید بردگی مزدوری رهائی یابد، مقاومت آن ها باید قهراً درهم شکسته شود،- بدیهی است هر جا سرکوبی و اعمال قهر وجود دارد در آن جا آزادی نیست، دموکراسی نیست.

انگلس در نامه ی خود به بیل این نکته را به طرز درخشانی بیان داشته و به طوری که خواننده به یاد دارد گفته است که «نیاز پرولتاریا به دولت از نظر مصالح آزادی نبوده بلکه برای سرکوب مخالفین خویش است و هنگامی که از وجود آزادی می توان سخن گفت آن گاه دیگر دولت هم وجود نخواهد داشت.»

برای بشر به مراتب ارزان تر خواهد گذشت. و این عمل با اشاعه ی دموکراسی در مورد آن چنان اکثریت عظیمی از اهالی هم ساز است که احتیاج به داشتن ماشین ویژه برای سرکوب، شروع به از میان رفتن خواهند نمود. طبیعی است که استشارگران بدون داشتن یک ماشین فوق العاده بغرنج برای سرکوب مردم قادر به اجرای این منظور نیستند، ولی مردم با داشتن یک «ماشین» بسیار ساده و تقریباً بدون «ماشین» و بدون یک دستگاه ویژه به وسیله ی عمل ساده ی متشکل ساختن توده های مسلح (با کمی پیش افتادن می توانیم بگوئیم نظیر شوراها ی نمایندگان کارگران و سربازان) می توانند استشارگران را سرکوب نمایند.

سرانجام فقط کمونیزم است که دولت را به کلی غیرلازم می سازد زیرا برای سرکوبی دیگر کسی وجود ندارد. یعنی دیگر به عنوان یک طبقه و مبارزه ی سیستماتیک علیه بخشی از اهالی «کسی وجود ندارد». ما اوتوپست نیستیم و به هیچ وجه امکان و ناگزیری زیاده روی هائی را از طرف اشخاص جداگانه و هم چنین لزوم از بین بردن این قبیل زیاده روی ها را انکار نمی کنیم. ولی اولاً برای این کار ماشین ویژه، دستگاه ویژه برای سرکوبی لازم نیست زیرا این کار را خود مردم مسلح با همان سادگی و سهولتی انجام خواهند داد که هر جمعی از افراد متمدن، حتی در جامعه امروزی، نزاع کنندگان را از یکدیگر جدا می نمایند و یا اجازه ی دست درازی به زن را نمی دهند. ثانیاً ما می دانیم که علت اساسی اجتماعی زیاده روی ها که شامل تخطی از مقررات زندگی اجتماعی است استثمار توده ها و احتیاج و فقر آن ها می باشد. با برطرف شدن این علت عمده ناگزیر زیاده روی ها هم رو به «زوال» خواهد رفت. ما نمی دانیم سرعت و تدریج این عمل چگونه خواهد بود ولی می دانیم که این زوال صورت خواهد گرفت. با زوال این قبیل زیاده روی ها دولت هم رو به زوال خواهد رفت.

مارکس بدون این که دچار خیال بافی شده باشد به طرز مفصل تر آن چیزی را تعریف نموده است که اکنون می توان درباره ی این آینده تعریف نمود و آن تفاوت بین فاز (پله، مرحله) پائینی و بالائی جامعه ی کمونیستی است.

### ۳- نخستین فاز جامعه ی کمونیستی

مارکس در «نقد برنامه گوتا» ایده ی لاسال را درباره ی این که کارگران در شرایط سوسیالیسم از محصول «بی کم و کاست» یا «محصول کامل کار» خود برخوردار خواهند بود مفصلاً رد می کند. مارکس نشان می دهد که از مجموع کار اجتماعی همه ی جامعه باید مقداری به عنوان ذخیره و مقداری برای توسعه ی تولید و جبران ماشین های «فرسوده» و غیره و سپس از مواد مورد مصرف هم مقداری برای هزینه کشورداری، مدارس، بیمارستان ها، نگاه داری سالخوردگان و غیره کنار گذاشت.

مارکس به جای عبارت مبهم نامفهوم و کلی لاسال («محصول کامل کار- از آن کارگر») با بیانی روشن تشریح می کند که جامعه ی سوسیالیستی چگونه مجبور خواهد بود امور اقتصادی خود را اداره نماید. مارکس به تجزیه و تحلیل مشخص شرایط زندگی جامعه ای می پردازد که در آن سرمایه داری وجود نخواهد داشت و در این باره می گوید:

«این جا» (هنگام بررسی برنامه ی حزب کارگر) «سر و کار ما با آن چنان جامعه ی کمونیستی نیست که بر مبنای خاص خود

دموکراسی برای اکثریت عظیم مردم و سرکوب قهری یعنی مستثناء داشتن استشارگران و ستمگران مردم از دموکراسی- این است آن تغییر شکل دموکراسی به هنگام گذار از سرمایه داری به کمونیزم.

تنها در جامعه ی کمونیستی هنگامی که مقاومت سرمایه داران دیگر قطعاً در هم شکسته است، سرمایه داران از بین رفته اند و طبقات وجود ندارد (یعنی بین افراد جامعه، از لحاظ مناسبات آنان با وسائل اجتماعی تولید، فرقی نیست) تنها در آن هنگام «دولت ناپدید می گردد و از وجود آزادی می توان سخن گفت». تنها در آن هنگام دموکراسی واقعاً کامل و واقعاً عاری از استثناء ممکن بوده و عملی خواهد شد. و تنها در آن هنگام دموکراسی راه زوال در پیش خواهد گرفت و علت آن این کیفیت ساده است که افرادی که از قید بردگی سرمایه داری و از دهشت های بی شمار، وحشی گری ها، نابخردی ها و پلیدی های استثمار سرمایه داری رسته اند رفته رفته عادت خواهند کرد قواعد بدوی زندگی اجتماعی را که قرن هاست شناخته شده و طی هزاران سال در نوشته های گوناگون تکرار گردیده است بدون اعمال قهر، بدون اجبار، بدون تبعیت و بدون دستگاه ویژه برای اجبار که نامش دولت است مراعات نماید.

اصطلاح «دولت زوال می یابد» بسیار رسا انتخاب شده زیرا هم تدریجی و هم خود بخودی بودن پروسه را نشان می دهد. فقط عادت می تواند چنین تأثیری ببخشد و بی شک تأثیر خواهد بخشید زیرا ما در پیرامون خود میلیون ها بار ناظر آن بوده ایم که افراد، اگر استثماری در میان نباشد، اگر چیزی در میان نباشد که موجب برآشفتگی، اعتراض و قیام آن ها گردد و سرکوبی را ضروری سازد، با چه سهولتی به مراعات آن قواعد زندگی اجتماعی که برایشان ضروریست عادت می کنند.

پس، در جامعه ی سرمایه داری سر و کار ما با دموکراسی سروته زده، محقر، کاذب، دموکراسی منحصرأ برای توانگران یعنی برای اقلیت است. دیکتاتوری پرولتاریا یا دوران گذار به کمونیزم، در عین سرکوب ضروری اقلیت یعنی استشارگران، برای نخستین بار به مردم یعنی به اکثریت دموکراسی خواهد داد. تنها کمونیزم قادر است یک دموکراسی واقعاً کامل بدهد و هر قدر این دموکراسی کامل تر باشد به همان نسبت سریع تر غیرلازم شده و خود بخود رو به زوال خواهد رفت.

به عبارت دیگر: در دوران سرمایه داری سر و کار ما با دولت به معنی اخص کلمه یعنی با ماشین ویژه ای برای سرکوب یک طبقه به دست طبقه ی دیگر و آن هم اکثریت به دست اقلیت است. بدیهی است برای کامیابی در امری نظیر سرکوب سیستماتیک اکثریت استثمار شونده به دست اقلیت استشارگر، نهایت بی دادگری و درنده خونی لازم است، دریاها را از خون لازم است که از طریق همان هم بشر راه خود را در حالت بردگی، سرواژ، مزدوری می پیماید.

و اما بعد، هنگام گذار از سرمایه داری به کمونیزم هنوز هم سرکوب ضروریست ولی این دیگر سرکوب اقلیت استشارگر به دست اکثریت استثمار شونده است. دستگاه ویژه، ماشین ویژه سرکوبی یعنی «دولت» هنوز لازم است ولی این دیگر یک دولت انتقالی است، این دیگر دولت به معنی اخص نیست زیرا سرکوب اقلیت استشارگر به دست اکثریت بردگان مزدور دیروزی- کاری است نسبتاً آن قدر سهل، ساده و طبیعی که به بهای خون هائی به مراتب کمتر از سرکوب قیام های بردگان، سرف ها، کارگران مزدور تمام شده و

قادر نیست دفتراً بی عدالتی بعدی را نیز، که شامل تقسیم مواد مصرف «طبق کار» (نه طبق نیاز) است برطرف سازد.

اقتصاددانان مبتذل از آن جمله پروفیسورهای بورژوا و از آن جمله توگان «ما» همیشه سوسیالیست ها را سرزنش می کنند که گویا موضوع نابرابری افراد را فراموش کرده «در سودای آند» که این نابرابری را از بین ببرند. چنین سرزنشی، چنان چه می بینیم، فقط منتهای جهل حضرات ایدئولوگ های بورژوا را ثابت می کند.

مارکس نه تنها به دقیق ترین وجهی نابرابری ناگزیر افراد را در نظر می گیرد بلکه این موضوع را نیز در نظر دارد که تنها در آمدن وسائل تولید به تملک همگانی تمام جامعه (یا به اصطلاح معمول - «سوسیالیزم»)، هنوز نواقص تقسیم و نیز نابرابری «حقوقی بورژوانی» را که مادام که محصولات «طبق کار» تقسیم می شود کماکان حکمفرما خواهد بود منتفی نمی سازد.

مارکس ادامه می دهد: «...ولی این نواقص در نخستین فاز جامعه ی کمونیستی یعنی در آن شکلی که این جامعه پس از دردهای طولانی زایمان از بطن جامعه ی سرمایه داری برون می آید ناگزیر خواهد بود. حق هیچ گاه نمی تواند مافوق رژیم اقتصادی و آن تکامل فرهنگی جامعه که به این رژیم مشروط است قرار گیرد...».

بنابر این در نخستین فاز جامعه ی کمونیستی (که معمولاً آن را سوسیالیزم می نامند) «حقوق بورژوانی» فقط تا اندازه ای ملغی می شود نه به طور تام و تمام فقط به میزانی که تحول اقتصادی حاصله اجازه می دهد یعنی تنها در مورد وسائل تولید. «حقوق بورژوانی» و وسائل تولید را مالکیت خصوصی افراد جداگانه می داند. سوسیالیزم این وسائل را به مالکیت همگانی تبدیل می نماید. در این حدود - فقط در این حدود - «حقوق بورژوانی» ساقط می شود.

ولی بخش دیگر آن به عنوان تنظیم کننده ی (تعیین کننده ی) تقسیم محصولات و تقسیم کار در بین افراد جامعه باقی خواهد ماند. «کسی که کار نمی کند نباید بخورد»، این اصل سوسیالیستی در این موقع دیگر عملی شده است؛ «در مقابل کار متساوی، محصول متساوی»، - این اصل سوسیالیستی هم در این موقع دیگر عملی شده است. ولی این هنوز کمونیزم نیست و این هنوز «حقوق بورژوانی» را که به افراد نامتساوی در برابر کار نامتساوی (در واقع نامتساوی) محصول متساوی می دهد بر طرف نمی سازد.

مارکس می گوید این «نقیصه» ایست ولی در نخستین فاز کمونیزم این نقیصه ناگزیر است زیرا بدون دچار شدن به خیال بافی نمی توان تصور کرد که افراد با سرنگون ساختن سرمایه داری بلافاصله یاد بگیرند که بدون توجه به هیچ گونه میزانی برای حقوق به نفع جامعه کار کنند، وانگهی الغاء سرمایه داری موجبات اقتصادی یک چنین تحولی را بلافاصله فراهم نمی سازد.

و اما موازین دیگری هم جز «حقوق بورژوانی» وجود ندارد. و در این حدود هم ضرورت وجود دولت که باید ضمن حراست مالکیت همگانی بر وسائل تولید، برابری کار و برابری تقسیم محصول را نیز حراست نماید، هنوز باقی می ماند.

دولت رو به زوال می رود زیرا دیگر سرمایه دار وجود ندارد، طبقه وجود ندارد و لذا نمی توان هیچ طبقه ای را سرکوب نمود.

تکامل یافته باشد بلکه با آن چنان جامعه ایست که تازه از درون همان جامعه ی سرمایه داری برون می آید و لذا از هر لحاظ اعم از اقتصادی و اخلاقی و فکری هنوز مهر و نشان جامعه ی کهنه ای را که از بطن آن برون آمده است با خود دارد».

مارکس همین جامعه ی کمونیستی را که تازه از بطن سرمایه داری پایه عرصه ی وجود نهاده و مهر و نشان جامعه ی کهنه را از هر لحاظ با خود دارد، «نخستین» فاز یا فاز پائینی جامعه ی کمونیستی می نامد.

اکنون دیگر وسائل تولید از تملک خصوصی افراد جداگانه خارج شده است. وسائل تولید متعلق به تمام جامعه است. هر یک از اعضاء جامعه که سهم معینی از کار اجتماعاً لازم را انجام می دهد گواهی نامه ای از جامعه دریافت می دارد بر این که فلان مقدار کار انجام داده است و طبق این گواهی نامه از انبارهای اجتماعی مواد مورد مصرف مقداری محصول متناسب با کارش دریافت می دارد. بنابر این پس از وضع آن مقدار از ثمره ی کار که برای ذخیره ی اجتماعی کنار گذاشته می شود هر کارگر از جامعه همان مقداری را دریافت می دارد که به جامعه داده است.

گویی «برابری» حکم فرماست.

ولی هنگامی که لاسال با در نظر داشتن یک چنین نظم اجتماعی (که معمولاً سوسیالیزم نامیده می شود و مارکس آن را نخستین فاز کمونیزم می نامد) می گوید که این «یک تقسیم عادلانه» و «حق برابر هر فرد به دریافت محصول برابر کار» است مرتکب اشتباه می شود و مارکس اشتباهش را توضیح می دهد.

مارکس می گوید در واقع این جا ما با «حق برابر» روبرو هستیم، ولی این هنوز یک «حق بورژوانی» است که مانند هر حق دیگری متضمن عدم برابری می باشد. هر حقی عبارت است از به کار بردن مقیاس یکسان در مورد افراد گوناگونی که عملاً یکسان نبوده و با یکدیگر برابر نیستند؛ و به همین جهت «حق برابری» خود نقض برابری بوده و بی عدالتی است. در حقیقت امر هر کس سهمی از کار اجتماع را برابر با سهم دیگری، انجام داد - سهمی برابر از تولید اجتماعی (پس از وضع مقادیر نامبرده) دریافت می دارد.

و حال آن که افراد با یکدیگر برابر نیستند: یکی توانا تر است، دیگری ناتوان تر؛ یکی متاهل است، دیگری نیست، یکی فرزندش بیشتر است و دیگری کمتر و هكذا.

مارکس چنین نتیجه می گیرد: «...با وجود کار برابر و بنابر این با وجود اشتراک برابر افراد در ذخیره ی اجتماعی مصرف، در حقیقت امر یکی از دیگری بیشتر دریافت داشته و غنی تر خواهد شد و هكذا. برای احتراز از این امر به جای این که حق برابر باشد باید نابرابر باشد...»

لذا نخستین فاز کمونیزم هنوز نمی تواند عدالت و برابری را تأمین نماید: تفاوت در ثروت باقی خواهد ماند و این تفاوتی غیر عادلانه است ولی استثمار فرد از فرد غیرممکن می گردد زیرا نمی توان وسائل تولید یعنی کارخانه، ماشین، زمین و غیره را به مالکیت خصوصی درآورد. مارکس ضمن اثبات بطلان عبارت نامفهوم خرده بورژواآبانه لاسال درباره ی «برابری» و «عدالت» به طور اعم سیر تکامل جامعه ی کمونیستی را نشان داده می گوید این جامعه مجبور است بدو فقط این «بی عدالتی» را که وسائل تولید در تصرف افراد جداگانه است بر طرف سازد و این جامعه

ولی دولت هنوز کاملاً زوال نیافته است زیرا حراست «حقوق بورژوازی» که تضمین کننده ی نابرابری واقعی است باقی می ماند. برای زوال کامل دولت، کمونیزم کامل لازم است.

## ۴- فاز بالائی جامعه ی کمونیستی

مارکس ادامه می دهد:

... «در فاز بالائی جامعه ی کمونیستی، پس از آن که تبعیت اسارت آمیز انسان از تقسیم کار از میان برود؛ هنگامی که به همراه این وضع تقابل بین کار فکری و جسمی نیز از میان برخیزد؛ هنگامی که کار، دیگر تنها وسیله ی زندگی نبوده بلکه خود به نخستین نیاز زندگی مبدل شود؛ هنگامی که به همراه تکامل همه جانبه ی افراد نیروهای مولده نیز رشد یابد و کلیه سرچشمه های ثروت اجتماعی سیل آسا به جریان افتد، تنها آن هنگام می توان بر افق محدود حقوق بورژوازی از هر جهت فائق آمد و جامعه می تواند بر پرچم خود بنویسد: «از هر کس طبق استعدادش، به هر کس طبق نیازش»».

فقط حالا است که ما می توانیم به صحت کامل سخنان انگلس که نابخردانه بودن ترکیب دو کلمه ی «آزادی» و «دولت» را بی رحمانه مورد استهزاء قرار می داد پی بریم. مادام که دولت وجود دارد، آزادی وجود نخواهد داشت. هنگامی که آزادی وجود داشته باشد، دولت وجود نخواهد داشت.

پایه ی اقتصادی زوال کامل دولت تکامل عالی کمونیزم به آن حدی است که در آن، تقابل بین کار فکری و جسمی و بنابر این یکی از مهم ترین منابع نابرابری اجتماعی کنونی از میان برخیزد و آن هم منبعی که فقط با انتقال وسائل تولید به مالکیت اجتماعی و فقط با خلع ید سرمایه داران نمی توان آن را دفعاً برانداخت.

این خلع ید امکان تکامل عظیمی را برای نیروهای مولده فراهم خواهد ساخت. و وقتی می بینیم سرمایه داری اکنون دیگر تا چه حد غیرقابل تصویری مانع این تکامل است و بر پایه ی تکنیک معاصر که هم اکنون موجود است چه کارهای زیادی ممکن بود در امر پیشروی انجام داد، آن گاه حق داریم با اطمینانی هر چه تمام تر بگوئیم که خلع ید سرمایه داران ناگزیر موجبات تکامل عظیم نیروهای مولده ی جامعه ی بشری را فراهم خواهد ساخت. ولی این که تکامل مزبور با چه سرعتی به پیش خواهد رفت و چه وقت به گسیختگی پیوند با تقسیم کار، از بین رفتن تقابل بین کار فکری و جسمی و تبدیل کار به «نخستین نیاز زندگی» منجر خواهد شد موضوعی است که ما نمی دانیم و نمی توانیم بدانیم.

به همین جهت هم ما حق داریم فقط از ناگزیری زوال دولت سخن گوئیم و طولانی بودن این پروسه و وابستگی آن را به سرعت تکامل فاز بالائی کمونیزم خاطر نشان کنیم و مسئله ی موعد و یا شکل های مشخص این زوال را کاملاً حل نشده باقی گذاریم زیرا برای حل این گونه مسائل مدرکی وجود ندارد.

دولت هنگامی می تواند تماماً زوال یابد که جامعه اصل «از هر کس طبق استعدادش، به هر کس طبق نیازش» را عملی نموده باشد یعنی هنگامی که افراد آن قدر به رعایت قواعد اساسی زندگی اجتماعی عادت کرده باشند و کار آن ها آن قدر بهره بخش باشد که داوطلبانه طبق استعدادشان کار کنند. «افق محدود حقوق

بورژوازی» که افراد را وادار می کند که با خست و بی روحی مختص شایلوک در حساب آن باشند تا نیم ساعت از دیگری زیاده کار نکنند و یا کمتر از دیگری مزد نگیرند. این افق محدود در آن هنگام دیگر به پشت سر خواهد بود. تقسیم محصولات در آن هنگام محتاج به سهم بندی از طرف جامعه نخواهد بود؛ هر کس آزادانه «طبق نیازش» از آن برداشت خواهد نمود.

از نقطه ی نظر بورژوازی به سهولت می توان یک چنین ساختمان اجتماعی را «خیال بافی صرف» نامید و نیشخندزنان گفت سوسیالیست ها وعده می دهند که هر کس حق داشته باشد، بدون هیچ گونه کنترل کار افراد هر قدر بخواهد شکلات، اتومبیل، پیانو و غیره از جامعه دریافت دارد. اکثریت «دانشمندان» بورژوا هنوز هم با این گونه نیشخندها گریبان خود را خلاص می کنند و با این عمل، هم جهالت خود و هم دفاع مغرضانه ی خود را از سرمایه داری آشکار می سازند.

جهالت، زیرا به فکر هیچ سوسیالیستی خطور نکرده است «و وعده دهد» که فاز بالائی تکامل کمونیزم فرا خواهد رسید و پیش بینی سوسیالیست های کبیر راجع به این که فاز مزبور فرا خواهد رسید ضامن اجرایش نه بهره بخشی کنونی کار است و نه فرد عامی کنونی که قادر است. مانند طلاب داستان پومیالوفسکی- «بیهوده» به انبارهای ثروت اجتماعی گزند رساند و مطالبه چیز محال نماید.

تا زمانی که فاز «بالائی» کمونیزم فرا نرسیده است سوسیالیست ها خواستار آنند که از طرف جامعه و از طرف دولت میزان کار و میزان مصرف به شدیدترین نحوی کنترل شود منتها این کنترل باید از خلع ید سرمایه داران و تحت کنترل قرار گرفتن سرمایه داران از طرف کارگران آغاز گردد و به دست دولت کارگران مسلح عملی شود نه به دست دولت پشت میز نشین ها.

دفاع مغرضانه ی ایدئولوگ های بورژوا (و کوچک ابد الهای آنان از قبیل حضرات تسره تلی ها، چرنف ها و شرکاء) از سرمایه داری همانا عبارت از آن است که مشاجرات و گفت گوهای مربوط به آینده ی دور را جایگزین مسأله ی مبهم و جاری سیاست امروز می کنند: خلع ید سرمایه داران، تبدیل کلیه ی افراد کشور به کارکنان و خدمت گذاران یک «سندیکای» کلان یعنی تمام دولت و تابع نمودن کامل تمام کار تمام این سندیکا به دولت واقعاً دموکراتیک یعنی به دولت شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان.

در حقیقت امر هنگامی که یک پروفیسور دانشمند و از پی او یک فرد عامی و از پی او حضرات تسره تلی ها و چرنف ها از خیال بافی های جنون آمیز و وعده های عوام فریبانه ی بلشویک ها و از عدم امکان «معمول ساختن» سوسیالیزم سخن می رانند منظورشان همان مرحله یا فاز بالائی کمونیزم است که «معمول ساختن» آن را نه تنها هیچ کس وعده نداده بلکه فکر آن را هم به خاطر خود خطور نداده است زیرا اصولاً آن را نمی توان «معمول ساخت».

این جا درست ما به همان موضوع فرق علمی بین سوسیالیزم و کمونیزم رسیده ایم که انگلس در استدلالات فوق الذکر خود راجع به نادرست بودن نام «سوسیال دموکرات» به آن اشاره کرده است. از نظر سیاسی احتمال می رود که فرق میان فاز نخستین یا پائینی و فاز بالائی کمونیزم به مرور زمان فرق عظیمی گردد ولی اکنون در دوران سرمایه داری تصدیق این نکته خنده آور است و قرار دادن آن در نخستین ردیف کاری است که فقط از عهده ی برخی

شدن برابری همه ی افراد جامعه نسبت به تملک وسائل تولید یعنی برابری در کار و برابری در دستمزد، ناگزیر در مقابل بشر این مسأله مطرح خواهد شد که فراتر رفته از برابری صوری به برابری واقعی یعنی اجراء اصلی برسد که می گوید: «از هر کس طبق استعدادش، به هر کس طبق نیازش» حال بشر از چه مراحل و با اجرای چه اقدامات عملی در راه نیل به این هدف عالی گام بر خواهد داشت، موضوعی است که ما نمی دانیم و نمی توانیم بدانیم. ولی مهم روشن ساختن این نکته است که پندار معمولی بورژوازی درباره ی این که گویا سوسیالیزم چیزی است مرده، متحجر و برای همیشه تغییرناپذیر؛ تا چه اندازه کذب محض است زیرا در حقیقت امر فقط از سوسیالیزم است که یک پیش روی سریع، حقیقی و واقعاً توده ای با شرکت اکثریت مردم و سپس تمام مردم در تمام شئون زندگی اجتماعی و شخصی آغاز خواهد شد.

دموکراسی شکل دولت و یکی از انواع آن است. و بنابر این دموکراسی نیز مانند هر دولتی عبارت است از اعمال قهر متشکل و سیستماتیک در مورد افراد. این از یک طرف و اما از طرف دیگر، دموکراسی به معنای قبول صوری برابری بین افراد کشور و حق برابر کلیه افراد در تعیین چگونگی ساختمان دولت و اداره ی امور آن است. این هم به نوبه ی خود با این موضوع بستگی دارد که دموکراسی در پله ی معینی از تکامل اولاً طبقه ی انقلابی ضد سرمایه داری یعنی پرولتاریا را متحد می سازد و بوی امکان می دهد ماشین دولتی بورژوازی ولو جمهوری بورژوازی آن و نیز ارتش دانمی و پلیس و دستگاه اداری را درهم شکند، خورد کند و از صفحه ی روزگار بزدايد و ماشین دموکراتیک تری را که به هر حال هنوز ماشین دولتی است، به صورت توده های مسلح کارگری که رفته رفته بدل به شرکت تمام مردم در میلیس منجر خواهد شد، جایگزین آن سازد.

در این جا «کمیت به کیفیت بدل می شود»: دموکراتیزم در چنین درجه ای دیگر از چهارچوب جامعه ی بورژوازی خارج شده تحول سوسیالیستی آن آغاز می گردد. اگر واقعاً همه در اداره ی امور دولت شرکت جویند، دیگر سرمایه داری نمی تواند پایدار ماند. تکامل سرمایه داری هم به نوبه ی خود مقدماتی فراهم می آورد تا واقعاً «همه» بتوانند در اداره ی امور دولت شرکت ورزند. از جمله ی این مقدمات با سواد همگانی است که هم اکنون در یک رشته از پیشروترین کشورهای سرمایه داری عملی گردیده و سپس «تعلیم یافتن و با انضباط شدن» میلیون ها کارگر است که به توسط دستگاه کلان، بفرنج و اجتماعی شده پست، راه آهن، کارخانه های بزرگ، بازرگانی بزرگ، بانک داری و غیره و غیره انجام می گیرد.

با فراهم بودن یک چنین مقدمات اقتصادی، کاملاً امکان پذیر است که بی درنگ و در ظرف یک امروز تا فردا به این کار پرداخته شود که کارگران مسلح و مردم سراسر مسلح، پس از برانداختن سرمایه داران و مأمورین دولتی، جای آن ها را در امر کنترل تولید و تقسیم و در امر حساب کار و محصولات بگیرند. (نباید موضوع کنترل و حساب را با موضوع کادر دارای تحصیلات علمی مهندسین، متخصصین کشاورزی و غیره مخلوط کرد: این آقایان که امروز با تبعیت از سرمایه داران کار می کنند، فردا با تبعیت از کارگران مسلح از این هم بهتر کار خواهند کرد).

حساب و کنترل- این است نکته ی عمده ای که برای «سر و صورت دادن» به نخستین فاز جامعه ی کمونیستی و نیز برای جریان صحیح عمل آن لازم است. همه ی افراد کشور در این جا

از آنارشیست ها بر می آید (آن هم اگر هنوز در بین آنارشیست ها کسانی یافت بشوند که پس از تبدیل «پلخانوفی» کراپوتکین ها، گراوها، کورنه لین ها و دیگر «ستاره ها» آنارشیزم به سوسیال شونیست و یا به آنارشیست های سنگر نشین- این اصطلاح از آن است که جزء آن آنارشیست های معدودیست که شرافت و وجدان را حفظ کرده اند، باز هم چیزی نیاموخته باشند).

ولی فرق علمی بین سوسیالیزم و کمونیزم روشن است، آن چه را که معمولاً سوسیالیزم می نامند مارکس فاز «نخستین» یا پائینی جامعه ی کمونیستی نامیده است. از آن جا که وسائل تولید به تملک همگانی در می آید، لذا در این جا هم کلمه ی «کمونیزم» را می توان به کار برد ولی در صورتی که فراموش نشود که این یک کمونیزم کامل نیست. اهمیت عظیم توضیحات مارکس در این است که وی در این جا هم دیالکتیک ماتریالیستی یعنی آموزش مربوط به تکامل را به نحوی پیگیر به کار می برد و کمونیزم را به مثابه ی چیزی که تکاملش از سرمایه داری آغاز می گردد مورد بررسی قرار می دهد. مارکس به جای تعریفات اسکولاستیک من درآوردی و «اختراعی» و مشاجرات بی ثمر بر سر کلمات (سوسیالیزم کدام است و کمونیزم کدام) چیزی را مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهد که آن را می توان مدارج نضج اقتصادی کمونیزم نامید.

کمونیزم در نخستین فاز خود، در نخستین پله ی خود هنوز نمی تواند از نظر اقتصادی کاملاً نضج یافته و کاملاً از سنن یا آثار سرمایه داری میرا باشد. از این جا است این پدیده ی جالب که در نخستین فاز کمونیزم «افق محدود حق بورژوازی» باقی می ماند. البته حق بورژوازی در مورد تقسیم محصولات مصرف ناگزیر مستلزم دولت بورژوازی نیز هست زیرا حق بدون دستگاهی که بتواند افراد را به رعایت موازین حقوقی مجبور کند، در حکم هیچ است.

نتیجه حاصله این که در دوران کمونیزم نه تنها حق بورژوازی بلکه دولت بورژوازی هم تا مدت معینی باقی می ماند- منتها بدون بورژوازی!

این موضوع ممکن است پارادکس و یا صرفاً یک نوع بازی دیالکتیکی فکر به نظر آید و این همان چیزی است که افرادی که به اندازه ی سرسوزنی رنج بررسی مضمون فوق العاده ژرف مارکسیزم را به خود هموار ننموده اند، غالباً مارکسیزم را بدان متهم می سازند.

ولی در حقیقت امر، زندگی در هر گام خواه در عالم طبیعت و خواه در جامعه، بقایای کهنه را در آن چه که نواست به مانده می دهد. و مارکس هم خودسرانه قطعه ای از حق «بورژوازی» را در کمونیزم جا نکرده بلکه آن چیزی را مأخذ قرار داده است که از لحاظ اقتصادی و سیاسی در جامعه ای که از بطن سرمایه داری برون آمده ناگزیر است.

دموکراسی در مبارزه ای که طبقه کارگر علیه سرمایه داران در راه رهائی خود می نماید، حائز اهمیت عظیمی است. ولی دموکراسی به هیچ وجه آن حدی نیست که نتوان از آن پای فراتر نهاد بلکه تنها یکی از مراحل است که در گذرگاه فنودالیزم به سرمایه داری و از سرمایه داری به کمونیزم قرار دارد.

دموکراسی یعنی برابری. پیداست که مبارزه ی پرولتاریا در راه برابری و شعار برابری- اگر مفهوم صحیحی به معنای محو طبقات برای آن قائل باشیم حائز چه اهمیت عظیمی است. ولی دموکراسی فقط حاکی از یک برابری صوری است. و بلافاصله پس از عملی

و آن وقت است که دروازه برای گذار از نخستین فاز جامعه کمونیستی به فاز بلایی آن و در عین حال به زوال کامل دولت چهارطاق خواهد بود.

## فصل ششم

### ابتدال مارکسیزم به توسط اپورتونیست ها

مسئله ی روشن دولت نسبت به انقلاب اجتماعی و روش انقلاب اجتماعی نسبت به دولت نیز به طور کلی مانند مسئله ی انقلاب توجه برجسته ترین تنورسین ها و پوبلیسیست های انترناسیونال دوم (۱۸۸۹-۱۹۱۴) را بسیار کم به خود معطوف می داشت. ولی شاخص ترین نکته در آن پروسه رشد تدریجی اپورتونیزم که در سال ۱۹۱۴ انترناسیونال دوم را به ورشکستگی رساند، این است که حتی هنگام تماس مستقیم با این مسئله نیز می کوشیدند آن را نادیده انگارند و یا این که متوجه آن نمی شدند.

به طور کلی می توان گفت که از طفره رفتن در مورد مسئله ی روش انقلاب پرولتاری نسبت به دولت، از طفره رفتی که به حال اپورتونیزم سودمند بود و بدان نیرو می بخشید، تحریف مارکسیزم و ابتدال کامل آن پدید آمد.

برای این که این پروسه ی اسف انگیز را ولو به اختصار توصیف کرده باشیم برجسته ترین تنورسین های مارکسیزم یعنی پلخانف و کانوتسکی را در نظر می گیریم.

### ۱- مناظره پلخانف با آنارشیزم

پلخانف رساله ی خاصی را تحت عنوان: «آنارشیزم و سوسیالیزم» که در سال ۱۸۹۴ به زبان آلمانی منتشر شد به مسئله ی روش آنارشیزم نسبت به سوسیالیزم اختصاص داده است.

پلخانف با زرنگی خاصی این موضوع را طوری تفسیر کرده است که آن چه در مبارزه علیه آنارشیزم از نظر روز فوتی تر و میرم تر و از نظر سیاسی مهم تر است یعنی روش انقلاب نسبت به دولت و به طور کلی مسئله ی دولت کاملاً مسکوت مانده است! در رساله ی وی دو قسمت خودنمایی می کند: یکی دارای جنبه ی تاریخی و حاوی مطالب پرارزشی درباره ی تاریخ ایده های اشتیرنر، پرودون و غیره است و قسمت دیگر: قسمت کوتاه بینانه ایست با استدالات ناهنجاری در باب این که آنارشیزم با راهزن فرقی ندارد.

در آمیختن موضوعات به صورت بسیار تفریح آور یکی از خصوصیات بسیار شاخص فعالیت پلخانف در آستانه ی انقلاب و طی دوران انقلابی روسیه است: در سال های ۱۹۰۵-۱۹۱۷ پلخانف، همین طور هم خود را نیمه آئین پرست و نیمه کوتاه بینی نشان داد که در سیاست از دنبال بورژوازی گام بر می دارد.

ما دیدیم که چگونه مارکس و انگلس ضمن مناظره ی با آنارشیزم ها نظر خود را در باب روش انقلاب نسبت به دولت بیش از هر چیز با دقت روشن می ساختند. انگلس هنگامی که در سال ۱۸۹۱ «نقد برنامه گوتا»ی مارکس را به چاپ می رساند نوشت که «ما (یعنی انگلس و مارکس) در آن هنگام که هنوز دو سال

بدل به خدمت گذاران مزدبگیر آن دولتی می شوند که عبارت از کارگران مسلح است. همه ی افراد کشور خدمت گذار و کارگر یک «سندیکای» دولتی همگانی می شوند. تمام مطلب بر سر آن است که آن ها با مراعات صحیح میزان کار برابر هم کار کنند و برابر هم مزد بگیرند. حساب این کار و کنترل آن را سرمایه داری به منتها درجه ساده نموده و به اعمال فوق العاده ساده نظارت و ثبت، اطلاع از چهار عمل اصلی و صدور قبوض مربوط رسانده که انجام آن از عهده ی هر فرد با سواد ی ساخته است»<sup>\*</sup>

هنگامی که اکثریت مردم مستقلاً و در همه جا این حساب و این کنترل را در مورد سرمایه داران (که در این موقع دیگر به خدمت گذار بدل شده اند) و در مورد حضرات روشن فکران که ادا و اطوار دوران سرمایه داری را حفظ کرده اند آغاز کنند، آن گاه دیگر این کنترل یک کنترل واقعاً عمومی، همگانی و همه خلقی خواهد شد و به هیچ وجه نمی توان از آن طفره رفت و «به جانی نمی توان پناه برد».

همه ی جامعه در حکم یک بنگاه و کارخانه خواهد بود که در آن برابری کار و برابری مزد حکم فرماست.

ولی این انضباط «کارخانه ای» که پرولتاریا پس از پیروزی بر سرمایه داران و سرنگون ساختن استثمارگران در سراسر جامعه بسط خواهد داد، به هیچ وجه نه آرمان ما است و نه هدف نهانی ما بلکه فقط در حکم پله ای است که برای تصفیه ی قطعی جامعه از لوث پلیدی ها و رذائل استثمار سرمایه داری و برای ادامه ی پیش روی ضرورت دارد.

از همان لحظه ای که تمام اعضاء جامعه و یا دست کم اکثریت هنگفت آنان، خود طرز اداره ی امور دولت را فرا گیرند، خود زمام این امور را به دست گیرند و به امور کنترل بر اقلیت ناچیز سرمایه داران و آقازادگانی که می خواهند ادا و اطوار دوران سرمایه داری را حفظ کنند و کارگرانی که سرمایه داری سراپا فاسدشان نموده است «سر و صورت دهند»،- از این لحظه دیگر لزوم هرگونه اداره کردنی شروع به از بین رفتن می نماید. هر چه دموکراسی کامل تر شود به همان اندازه هم لحظه ای که این دموکراسی دیگر غیر لازم خواهد بود نزدیک تر می گردد. هر چه «دولتی» که از کارگران مسلح تشکیل یافته است و «دیگر دولت به معنای خاص کلمه نیست» دموکراتیک تر شد به همان اندازه هم هرگونه دولتی با سرعت بیشتری رو به زوال می رود.

زیرا هنگامی که تمام افراد طرز اداره امور را فرا گیرند و واقعاً تولید اجتماعی را مستقلاً اداره کنند و موضوع حساب و کنترل بر مفتخواران و آقازادگان و شیادان و از این قبیل «حافظین سنن سرمایه داری» را مستقلاً عملی نمایند- در آن هنگام ناگزیر طفره رفتن از این حساب و کنترل همگانی به آن چنان طرز غیرقابل تصویری دشوار می گردد و آن چنان استثنای نادری می شود و لابد مورد آن چنان کیفر جدی و سریعی قرار می گیرد (زیرا کارگران مسلح- مردان زندگی عملی هستند نه مانند روشن فکران احساساتی و لذا مشکل اجازه شوخی با خود را به کسی بدهند) که لزوم مراعات قواعد ساده و اساسی هر زندگی اجتماعی بشری خیلی زود جزء عادات خواهد شد.

\* هنگامی که دولت در مورد مهم ترین بخش وظائف خود کارش به یک چنین حساب و کنترلی از طرف خود کارگران منحصر گردد آن گاه دیگر چنین دولتی «دولت سیاسی» نخواهد بود و «وظائف اجتماعی جنبه ی سیاسی خود را از دست داده به وظائف اداری ساده بدل می شوند». - رجوع شود به، فصل چهارم، بند ۲، درباره ی مناظره انگلس با آنارشیزم ها

هم از کنگره ی لاهه ی انترناسیونال (اول)\*<sup>۸</sup> نگذشته بود، در بحبوحه ی مبارزه با باکونین و آنارشویست های وی بودیم».

آنارشویست ها می کوشیدند به ویژه کمون پاریس را به اصطلاح «از آن خود» یعنی مؤید آموزش خود اعلام دارند و ضمناً به هیچ وجه از درس ها ی کمون و تجزیه و تحلیلی که مارکس از این درس ها نموده بود چیزی در نیافتند. آنارشویزم در مورد مسائل مشخص سیاسی یعنی این که: آیا باید ماشین کهنه دولتی را خورد کرد؟ و چه چیزی را جایگزین آن نمود؟ هیچ چیزی که حتی اندکی به حقیقت نزدیک باشد، نیآورده است.

ولی سخن راندن از «آنارشویزم و سوسیالیزم» و در عین حال نادیده انگاشتن تمامی مسأله ی دولت و توجه نداشتن به سراسر سیر تکامل مارکسیزم در دوران ماقبل و مابعد کمون، معنایش در غلطیدن ناگزیر به سرانجام اپورتونیزم بود. زیرا اپورتونیزم اتفاقاً مقدم بر هر چیز لازمه اش همین است که دو مسأله ای که هم اکنون بدان اشاره نمودیم به هیچ وجه مطرح نشود. این خود پیروزی اپورتونیزم است.

## ۲- مناظره ی کائوتسکی با اپورتونیست ها

در مطبوعات روسی بدون شک به مراتب بیش از هر مطبوعات دیگری از آثار کائوتسکی ترجمه شده است. بیهوده نیست که برخی از سوسیال دموکرات های آلمانی به شوخی می گویند آثار کائوتسکی را در روسیه بیش از آلمان می خوانند (به عنوان جمله ی معترضه می گوئیم که این شوخی دارای یک مضمون تاریخی است که به مراتب از آن چه رواج دهندگانش می پندارند عمیق تر است: کارگران روس در سال ۱۹۰۵ با نشان دادن اشتیاق فوق العاده شدید و بی نظیر نسبت به بهترین آثار بهترین مطبوعات سوسیال دموکراتیک جهان و با به دست آوردن آن چنان کمیتی از ترجمه ها و چاپ های این آثار که در کشورهای دیگر سابقه نداشت، در عین حال نهال های تجربه ی عظیم کشور متری تر همسایه را با نواخت شتابانی به اصطلاح در زمین جوان جنبش پرولتاری ما غرش نمودند).

کائوتسکی علاوه بر تشریحی که به زبان ساده از مارکسیزم کرده است به مناسبت مناظره ی خود با اپورتونیست ها و با برنشتین که در رأس آنان است، نزد ما شهرت خاصی دارد. ولی یک فاکت وجود دارد که تقریباً کسی از آن آگاه نیست و اگر وظیفه ی ما بررسی این موضوع باشد که کائوتسکی به هنگام بحران پس عظیم سال های ۱۹۱۴-۱۹۱۵ چگونه دچار پریشان فکری فوق العاده ننگینی و دفاع از سوسیال شوینیسم گردید آن گاه نمی توان این فاکت را نادیده انگاشت. این فاکت همانا عبارت از آن است که کائوتسکی قبل از بر آمد خود علیه مشهورترین نمایندگان اپورتونیزم فرانسه (میلران و ژورس) و آلمان (برنشتین) تزلزل های بسیار شدیدی از خود نشان داد. مجله ی مارکسیستی «زاریا» که در سال های ۱۹۰۱-۱۹۰۲

\*

کنگره لاهه انترناسیونال اول از ۲ تا ۷ سپتامبر سال ۱۸۷۲ برپا بود.

مارکس و انگلس در این کنگره حضور داشتند. تعداد نمایندگان کنگره ۶۵ نفر

بود. مسائل دستور روز کنگره عبارت بود از

(۱) درباره حقوق شورای کل؛ (۲) درباره فعالیت سیاسی پرولتاریا و غیره. تمام دوران کار کنگره با مبارزه شدیدی علیه باکونینست ها گذشت. «درباره فعالیت سیاسی پرولتاریا» در تصمیمات کنگره گفته می شود که پرولتاریا برای تأمین پیروزی انقلاب اجتماعی باید حزب سیاسی مخصوصی از خود تشکیل دهد وظیفه ی خطیر وی عبارت است از تصرف قدرت سیاسی. باکونین و گیوم را در این کنگره به جرم اخلاص گری و تشکیل حزب جدید ضدپرولتاری از انترناسیونال خارج کردند

در اشتوتگارت منتشر می شد و مدافع نظریات انقلابی- پرولتاری بود مجبور شد با کائوتسکی به مناظره پردازد و قطع نامه ی تزلزل آمیز و ظفره جویانه ی وی در کنگره ی بین المللی سوسیالیستی پاریس منعقد در سال ۱۹۰۰ را که روش آشتی طلبانه ای نسبت به اپورتونیست ها داشت، «کشدار» بنامد. در مطبوعات آلمان نامه هائی از کائوتسکی درج شده بود که به همان شدت تردید کائوتسکی را قبل از آغاز پیکار با برنشتین آشکار می ساخت.

ولی آن چه دارای اهمیت به مراتب بیشتری است این نکته است که ما اکنون که تاریخچه ی تازه ترین خیانت کائوتسکی را نسبت به مارکسیزم بررسی می کنیم، مشاهده می نمایم که در مناظره او با اپورتونیست ها و نیز در طرح مسأله از طرف او و شیوه ی بحث او درباره ی مسأله، انحراف سیستماتیکی به سوی اپورتونیزم در مورد مسأله دولت وجود دارد.

نخستین اثر بزرگ کائوتسکی بر ضد اپورتونیزم یعنی کتاب «برنشتین و برنامه ی سوسیال دموکرات» او را بر می داریم. کائوتسکی نظریات برنشتین را به طور مبسوطی رد می کند. ولی یک موضوع شاخص است.

برنشتین در اثر خود موسوم به «مقدمات سوسیالیزم» که شهرت هروستراتی کسب نموده است، مارکسیزم را به «پلانکیزم» متهم می سازد (این اتهام از آن زمان به بعد هزارها بار از طرف اپورتونیست ها و بورژوا لیبرال های روسیه بر ضد نمایندگان مارکسیزم انقلابی یعنی بلشویک ها تکرار شده است). برنشتین در این باره بخصوص روی اثر مارکس: «جنگ داخلی در فرانسه» مکت می کند و کوشش دارد (کوششی، چنان که دیدیم، به کلی بدون موفقیت) نظر مارکس را درباره ی درس های کمون با نظر پرودون یکی جلوه دهد. توجه مخصوص برنشتین به آن نتیجه گیری مارکس معطوف است که وی در پیش گفتار سال ۱۸۷۲ «مانیفست کمونیست» روی آن تکیه نموده و حاکی از آن است که: «طبقه ی کارگر نمی تواند به طور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده ای را تصرف نماید و آن را برای مقاصد خویش به کار اندازد».

این گفتار به قدری «مورد پسند» برنشتین واقع شده که آن را دست کم سه بار در کتاب خود تکرار می کند و هر بار آن را به وجهی کاملاً تحریف آمیز و اپورتونیستی تفسیر می نماید.

مارکس، چنان که دیدیم، می خواهد بگوید طبقه ی کارگر باید تمام ماشین دولتی را خورد کند، درهم شگند و منفجر سازد ( Sprengung ، انفجار- این اصطلاح را انگلس به کار برده است). ولی از گفته برنشتین چنین بر می آید که گویا مارکس با این کلمات طبقه ی کارگر را علیه انقلابی گری زیاده از حد به هنگام تصرف قدرت حاکمه بر حذر داشته است.

ناهنجارتر و زشت تر از این تحریف اندیشه ی مارکس حتی قابل تصور هم نیست.

و اما کائوتسکی هنگامی که نظرات برنشتین را به نحو کاملاً مبسوطی رد می کند چگونه رفتار می نماید؟

او از تحلیل تمام عمق تحریفی که اپورتونیزم در مورد این نکته در مارکسیزم وارد نموده سر باز زده است. او قسمت فوق الذکر را از پیش گفتاری که انگلس برای کتاب «جنگ داخلی» مارکس نوشته

کائوتسکی مطلب را چنین بیان می کند: پرولتاریای پیروزمند «برنامه ی دموکراتیک را عملی خواهد نمود». سپس کائوتسکی مواد این برنامه را بیان می نماید. ولی درباره ی این که سال ۱۹۷۱ چه چیز تازه ای در مورد مسأله تعویض دموکراسی بورژوازی با دموکراسی پرولتاریا به دست داده دم فرو می بندد. کائوتسکی با این مبتذلات دارای ظنین «محکم» گریبان خود را خلاص می کند:

«بخودی خود روشن است که ما با وجود نظام کنونی به سیادت نخواهیم رسید. انقلاب خود مبارزه ی طولانی و پرعقی را دربر دارد و این مبارزه ساختمان سیاسی و اجتماعی کنونی ما را تغییر خواهد داد».

شک نیست که این موضوع نیز همانند این حقیقت که اسب جو می خورد و رود ولگا به دریای خزر می ریزد «بخودی خود روشن است». فقط تأسف در این است که با استعمال یک عبارت پوچ و پرطمطراق درباره ی مبارزه ی «پرعقی» مسأله ای مسکوت گذارده می شود که برای پرولتاریای انقلابی جنبه مبرم دارد و آن این که آیا «عمق» انقلاب وی در مورد دولت و دموکراسی برخلاف انقلاب های غیرپرولتاریا سابق در چیست.

کائوتسکی با مسکوت گذاردن این مسأله عملاً در مورد این نکته کاملاً اساسی به اپورتونیزم گذشت می دهد ولی لفظاً جنگی سهمگین علیه آن اعلام می نماید و روی اهمیت «ایده ی انقلاب» تکیه می کند (ولی در صورت ترس از تبلیغ درس های مشخص انقلاب بین کارگران آیا این «ایده» خیلی پرارزش است؟) و یا این که می گوید: «ایده آلیسم انقلابی مقدم بر هر چیز» و یا این که اعلام می دارد اکنون کارگران انگلیسی «مشکل خیلی از خرده بورژواها بالاتر» باشند.

کائوتسکی می نویسد- «در جامعه ی سوسیالیستی ممکن است شکل های کاملاً گوناگونی از مؤسسات... در کنار یکدیگر وجود داشته باشند: بوروکراتیک تردنونیونی، کنوپراتیفی و انفرادی...» مثلاً مؤسساتی هستند که بدون سازمان بوروکراتیک کارشان از پیش نمی رود، از این قبیل اند راه های آهن. در این جا سازمان دموکراتیک ممکن است این صورت را به خود بگیرد: کارگران نمایندگانی انتخاب می کنند و نمایندگان چیزی همانند پارلمان تشکیل می دهند و این پارلمان ترتیب کارها را معین می کند و در اداره ی دستگاه بوروکراتیک نظارت می نماید. اداره ی امور مؤسسات نوع دوم را می توان به اتحادیه های کارگری و اگذار نمود، مؤسسات نوع سوم را می توان بر مبنای کنوپراتیفی سازمان داد» (ص ۱۴۸-۱۱۵ ترجمه ی روسی، چاپ ژنو، سال ۱۹۰۳).

این استدلال اشتباه است و نسبت به آن چه مارکس و انگلس در سال های هفتاد از روی نمونه ی درس های کمون توضیح داده اند گامی است به پس.

راه های آهن از نقطه ی نظر سازمان ضروری به اصطلاح «بوروکراتیک» به طور کلی با هیچ یک از بنگاه های صناعت بزرگ ماشینی و یا هیچ فابریک و مغازه ی بزرگ و بنگاه کشاورزی سرمایه داری بزرگ فرقی ندارد. تکنیک در کلیه ی این قبیل بنگاه ها مراعات بی چون و چرای انضباط کاملاً شدید و نهایت دقت را در انجام سهمی از کار که برای هر کس معین شده ایجاب می نماید تا خطر وقفه در کلیه ی امور و خرابی مکانیزم و محصول پیش نیاید. در کلیه ی این قبیل بنگاه ها البته کارگران «نمایندگانی انتخاب خواهند کرد و نمایندگان چیزی همانند پارلمان تشکیل خواهند داد».

مثال آورده و گفته است که بنا به اظهار مارکس طبقه ی کارگر نمی تواند به طور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده ای را تصرف نماید ولی به طور کلی می تواند آن را تصرف کند. همین و بس. در این باره که برنشتین اندیشه ای را به مارکس نسبت می دهد که درست نقطه ی مقابل اندیشه واقعی اوست و در این باره که مارکس از سال ۱۸۵۲ «خورد کردن» ماشین دولتی را به عنوان وظیفه انقلاب پرولتاریا به میان کشیده است، در این باره کائوتسکی کلمه ای هم دم نزده است.

نتیجه حاصله این که کائوتسکی مهم ترین فرق بین مارکسیزم و اپورتونیزم را در مورد مسأله ی وظائف انقلاب پرولتاریا ماست مالی نموده است!

کائوتسکی «علیه» برنشتین چنین نوشته است- «ما حل مسأله ی مربوط به دیکتاتوری پرولتاریا را با آرامش خاطر کامل می توانیم به آینده واگذار نماییم» (ص ۱۷۲ چاپ آلمانی).

این مناظره علیه برنشتین نیست بلکه در واقع گذشت به وی و تسلیم مواضع به اپورتونیزم است زیرا برای اپورتونیزم ها فعلاً چیزی جز این که تمام مسائل اساسی مربوط به وظائف انقلاب پرولتاریا «با آرامش خاطر کامل به آینده واگذار گردد»- لازم نیست.

مارکس و انگلس از سال ۱۸۵۲ تا ۱۸۹۱ یعنی طی چهل سال به پرولتاریا می آموختند که وی باید ماشین دولتی را خورد کند. ولی کائوتسکی در سال ۱۸۹۹ در مقابل خیانت کاملی که اپورتونیزم ها در مورد این نکته به مارکسیزم نموده اند این مسأله را که آیا خورد کردن این ماشین ضروریست یا نه با مسأله ی مربوط به شکل های مشخص این خورد کردن تعویض می نماید و خود را در پس پرده ی یک اصل «بی چون و چرا» (و بی ثمر) و کوتاه بینانه ای حاکی از این که شکل های مشخصی را از پیش نمی توان دانست پنهان می کند!

بین روش مارکس و کائوتسکی نسبت به وظیفه ی حزب پرولتاریا در مورد آماده کردن طبقه کارگر برای انقلاب دره ی عمیقی فاصله است.

اثر بعدی و پخته تر کائوتسکی را که ایضاً تا درجه زیادی به رد اشتباهات اپورتونیزم تخصیص داده شده است بر می داریم. این اثر - رساله ی او در باره ی «انقلاب اجتماعی» است. مؤلف در این جا موضوع «انقلاب پرولتاریا» و «رژیم پرولتاریا» را به عنوان مبحث خاصی برای بررسی در نظر گرفته است. نویسنده مطالب بسیار زیادی را که فوق العاده پرارزش است بیان داشته ولی اتفاقاً مسأله ی دولت را مسکوت گذارده است. در همه جای این رساله فقط و فقط از به کف آوردن قدرت دولتی صحبت می شود، به عبارت دیگر آن چنان فورمولی انتخاب شده است که گذشت نسبت به اپورتونیزم ها را دربر دارد زیرا به کف آوردن قدرت حاکمه را بدون انهدام ماشین دولتی کاری ممکن می شمرد. درست آن چه را که مارکس در سال ۱۸۷۲ در برنامه ی «مانیفست کمونیست» «کهنه شده» اعلام نموده بود کائوتسکی در سال ۱۹۰۲ احیاء می کند.

در این رساله بند مخصوصی به «شکل ها و سلاح انقلاب اجتماعی» تخصیص داده شده است. در آن، هم از اعتصاب سیاسی توده ای، هم از جنگ داخلی و هم از «حربه های زور دولت بزرگ معاصر از قبیل بوروکراسی و ارتش» سخن رفته است ولی درباره ی این که کمون به کارگران چه آموخته کلمه ای گفته نشده است. از قرار معلوم بیهوده نبود که انگلس به ویژه سوسیالیست های آلمان را از «تجلیل خرافی» دولت بر حذر می ساخت.

ولی جان کلام در همین است که این «چیزی همانند پارلمان»، پارلمان به معنی مؤسسات پارلمانی بورژوازی- نه خواهد بود. جان کلام در همین است که این «چیزی همانند پارلمان» برخلاف تصور کائوتسکی که فکرش از چهارچوب پارلمانتاریزم بورژوازی تجاوز نمی کند کارش فقط این نه خواهد بود که «ترتیب کارها را معین کند و در اداره ی دستگاه بوروکراسی نظارت نماید»، در جامعه ی سوسیالیستی «چیزی همانند پارلمان» که از نمایندگان کارگران متشکل است البته «ترتیب کارها را معین می کند و در اداره ی» «دستگاه» «نظارت می نماید»، ولی این دستگاه، دیگر «بوروکراتیک» نه خواهد بود. کارگران پس از به کف آوردن قدرت سیاسی، دستگاه بوروکراتیک قدیمی را خورد می کنند، از بیخ و بن درهم می شکنند، یک سنگ روی سنگ آن باقی نمی گذارند و دستگاه نوینی جایگزین آن می نمایند که مرکب از همان کارگران و کارمندان خواهد بود و علیه بوروکرات شدن آن ها به فوریت اقداماتی به عمل خواهد آمد که مارکس و انگلس آن را مفصلاً تشریح کرده اند:

(۱) نه تنها انتخابی بودن بلکه در هر موقع قابل تغییر بودن؛

(۲) پرداخت دستمزدی که از دستمزد کارگر تجاوز نکند؛

(۳) انجام اقدام فوری برای این که وظائف کنترل و نظارت را همه اجرا نمایند و همه موقتاً «بوروکرات» شوند و بنابر این هیچ کس نتواند «بوروکرات» گردد.

کائوتسکی به هیچ وجه در این سخنان مارکس تعمق نکرده است: «کمون یک مؤسسه ی پارلمانی نبود بلکه مؤسسه ی فعال و در عین حال هم قانون گذار و هم مجری قانون بود».

کائوتسکی به هیچ وجه به فرق بین پارلمانتاریزم بورژوائی که ترکیبی از دموکراسی (نه برای مردم) و بوروکراتیزم (علیه مردم) است و دموکراتیزم پرولتاری که فوراً برای ریشه کن ساختن بوروکراتیزم اقداماتی به عمل خواهد آورد و قادر خواهد بود این اقدامات را به پایان خود یعنی به نابودی کامل بوروکراتیزم و استقرار کامل دموکراسی برای مردم برساند پی نبرده است.

در این جا هم کائوتسکی همان «تجلیل خرافی» دولت و همان «ایمان خرافی» نسبت به بوروکراتیزم را نشان داده است.

حال به آخرین و بهترین اثر کائوتسکی علیه اپورتونویست ها یعنی به رساله ی او: «راه رسیدن به قدرت» می پردازیم (که ظاهراً به زبان روسی منتشر نشده است زیرا در سال ۱۹۰۹ که ما در بحبوحه ی ارتجاع بودیم از چاپ خارج گردید). این رساله گام بزرگی است به پیش زیرا در آن برخلاف رساله ی سال ۱۸۹۹ علیه برنشتین، از برنامه ی انقلابی به طور اعم صحبت نمی شود و نیز برخلاف رساله ی سال ۱۹۰۲ «انقلاب اجتماعی» از وظائف انقلاب اجتماعی بدون در نظر گرفتن زمان فرا رسیدن آن سخن نمی رود بلکه در آن از شرایط مشخص سخن گفته می شود که ما را وادار می کند تصدیق نمائیم که «عصر انقلاب ها» فرا رسیده است.

نویسنده صریحاً به حدت تضادهای طبقاتی به طور اعم و به امپریالیزم که از این لحاظ نقش بزرگی ایفا می نماید اشاره می کند. پس از پایان «دوران انقلابی سال های ۱۷۸۹-۱۸۷۱» برای اروپای باختری، از سال ۱۹۰۵ دوران نظیر آن برای خاور آغاز می شود. جنگ جهانی با سرعتی تهدید کننده نزدیک می شود

«پرولتاریا دیگر نمی تواند از انقلاب نابهنگام سخن گوید». «ما وارد دوران انقلابی شده ایم». «عصر انقلاب آغاز می شود».

این ها اظهاراتی است کاملاً روشن. این رساله ی کائوتسکی باید ملاکی برای سنجش این نکته باشد که پیش از جنگ امپریالیستی از حزب سوسیال دموکرات آلمان چه انتظار می رفت و هنگام انفجار جنگ این حزب (و از آن جمله خود کائوتسکی) به چه مرحله پستی سقوط کرد. کائوتسکی در رساله ی مورد بحث نوشته است که- «وضع کنونی این خطر را دربر دارد که ما را (یعنی حزب سوسیال دموکرات آلمان را) به آسانی معتدل تر از آن بشمارند که در حقیقت امر هستیم». معلوم شد که حزب سوسیال دموکرات آلمان در حقیقت امر به مراتب معتدل تر و اپورتونیست تر از آن بود که به نظر می آمد!

آن چه به موضوع جنبه ی شاخص تری می دهد این است که کائوتسکی با این صراحت اظهارات خود درباره ی آغاز عصر انقلاب ها در رساله ای که بنا به گفته ی خود به ویژه به تحلیل مسأله ی «انقلاب سیاسی» اختصاص داده، باز هم مسأله ی دولت را به کلی نادیده گرفته است.

از مجموع همین نادیده گرفتن ها، سکوت ها و طفره رفتن ها بود که ناگزیر آن گرویدن کامل به جانب اپورتونیزم به بار آمد که باید هم اکنون از آن سخن گوئیم.

سوسیال دموکراسی آلمان توسط کائوتسکی، گونی اعلام داشته است که:

من کماکان بر نظریات انقلابی متکی هستم (سال ۱۸۹۹). من به ویژه ناگزیری انقلاب اجتماعی پرولتاریا را تصدیق دارم (سال ۱۹۰۲). من فرا رسیدن عصر نوین انقلاب ها را تصدیق دارم (سال ۱۹۰۹). ولی با تمام این احوال وقتی مسأله وظائف انقلاب پرولتاری نسبت به دولت مطرح می شود نسبت به آن چه که مارکس حتی در سال ۱۸۵۲ گفته است گامی به پس می گذارم (سال ۱۹۱۲).

در مناظره ی کائوتسکی با پانه کوک، مسأله صریحاً به همین طرز مطرح شده بود.

### ۳- مناظره ی کائوتسکی با پانه کوک

پانه کوک به عنوان یکی از نمایندگان آن جریان «چپ رادیکال» که روزا لوکزامبورگ، کارل رادک و دیگران در صفوف آن بودند علیه کائوتسکی به پا خاست. جریان مزبور که از تاکتیک انقلابی دفاع می کرد، متفقاً بر این عقیده بود که کائوتسکی در حال گرویدن به خط مشی «مرکز» است که بدون هیچ پرنسیپی بین مارکسیزم و اپورتونیزم در نوسان است. صحت این نظر را جنگ کاملاً ثابت کرد زیرا هنگام جنگ جریان «مرکز» (که به غلط مارکسیستی نامیده می شد) یا «کائوتسکیزم» حقارت نفرت انگیز خود را کاملاً نشان داد.

پانه کوک در مقاله ی «عملیات توده ای و انقلاب» ("Neue Zeit" ۱۹۱۲، ۳۰، ۲) که در آن از مسأله ی دولت سخن به میان آمده خط مشی کائوتسکی را به عنوان خط مشی «رادیکالیزم پاسیف» و «تنوری انتظار بدون عمل» توصیف نموده است. «کائوتسکی نمی خواهد پروسه ی انقلاب را ببیند» (ص ۶۱۶) پانه کوک با این طرز طرح مسأله به موضوع وظائف انقلاب پرولتاری نسبت به دولت که مورد توجه ما است نزدیک گردید.

برای اپورتونیست ها به کلی ناپذیرفتنی است ابدأ دیده نمی شود و برای اپورتونیست ها مفردی باقی می گذارد تا کلمه ی «به کف آوردن» را به عنوان عمل ساده ی تحصیل اکثریت تعبیر کنند.

کانوتسکی برای پرده پوشی تحریفی که در مارکسیزم نموده است طوطی وار از خود مارکس «نقل قول» شلیک می کند. در سال ۱۸۵۰ مارکس درباره ی ضرورت «تمرکز قطعی نیرو در دست قدرت دولتی» شرحی نوشته بود لذا کانوتسکی مظفرانه می پرسد: آیا پانه کوک در صدد انهدام «مرکزیت» نیست؟

این دیگر صاف و ساده نیرنگی است شبیه به آن که برنشتین می کوشید نظر مارکس و پرودون را در مورد فدراسیون به جای مرکزیت یکی جلوه دهد.

«نقل قولی» که کانوتسکی نموده است هیچ ربطی به مطلب ندارد. مرکزیت، هم با ماشین دولتی کهنه امکان پذیر است و هم ماشین نوین. اگر کارگران نیروهای مسلح خود را داوطلبانه متحد سازند این خود مرکزیت خواهد بود ولی این مرکزیت بر پایه ی «تخریب کامل» دستگاه دولتی متمرکز ارتش دانمی، پلیس و بوروکراسی قرار خواهد گرفت. کانوتسکی به شیوه ی کاملاً شیدانه ای رفتار می کند بدین معنی که استدلالات به خوبی مشهور مارکس و انگلس را درباره ی کمون نادیده می گیرد و نقل قولی را بیرون می کشد که ربطی به موضوع ندارد.

کانوتسکی چنین ادامه می دهد: «شاید پانه کوک می خواهد وظائف دولتی مستخدمین را براندازد؟ ولی کار ما خواه در سازمان حزبی و خواه اتحادیه ای و به طریق اولی در مورد اداره ی امور دولتی بدون وجود مستخدمین از پیش نمی رود. برنامه ی ما خواستار برانداختن مستخدمین دولتی نیست بلکه خواستار انتخابی بودن آنان از طرف مردم است...» «اکنون در نزد ما سخن بر سر این نیست که دستگاه اداره ی امور در «دولت آینده» چه صورتی بخود خواهد گرفت بلکه بر سر آن است که آیا مبارزه ی سیاسی ما قدرت دولتی را پیش از آن که ما آن را به کف آورده باشیم (تکیه ی روی کلمات از کانوتسکی است) از بین می برد (تحت الفظی منحل می سازد (auflöst) یا نه. کدام وزارت خانه را می توان با مستخدمینش از بین برد؟» در این جا وزارت خانه های فرهنگ، دادگستری، دارائی و جنگ نام برده می شود. «نه، مبارزه ی سیاسی ما علیه دولت هیچ یک از وزارت خانه های کنونی را از بین نخواهد برد... برای این که سوء تفاهمی رخ ندهد من تکرار می کنم: سخن بر سر این نیست که سوسیال دموکراسی پیروزمند چه شکلی به «دولت آینده» خواهد داد بلکه بر سر آن است که اپوزیسیون ما چگونه دولت کنونی را تغییر می دهد» (ص ۷۲۵). این دیگر نیرنگ آشکار است. پانه کوک به ویژه مسأله ی انقلاب را مطرح کرده است. این موضوع خواه در عنوان مقاله ی وی و خواه در قسمت های نقل قول شده به طور واضح گفته شده است. کانوتسکی، یک مرتبه به مسأله «اپوزیسیون» می پرد و با این عمل نظریه اپورتونیستی را جایگزین نظریه انقلابی می سازد. از گفته ی وی چنین بر می آید: فعلاً اپوزیسیون- تا پس از به کف آوردن قدرت حاکمه علیحده صحبت کنیم. موضوع انقلاب از بین رفته است! این اتفاقاً همان چیز است که اپورتونیست ها خواهانش بودند.

مطلب بر سر اپوزیسیون و یا مبارزه ی سیاسی به طور اعم نیست بلکه همانا بر سر انقلاب است. انقلاب عبارت از آن است که پرولتاریا «دستگاه اداره ی امور» و تمامی دستگاه دولتی را منهدم می سازد و دستگاه نوینی را مرکب از کارگران مسلح جایگزین آن می نماید. کانوتسکی «وزارتخانه ها» را «تجلیل خرافی» می نماید ولی معلوم نیست چرا نمی توان آن ها را مثلاً با کمیسیون هانی مرکب از کارشناسان وابسته به شوراها تام اختیار و مطلق اختیار نمایندگان کارگران و سربازان تعویض نمود؟

او نوشت: «مبارزه ی پرولتاریا به طور ساده مبارزه ی علیه بورژوازی به خاطر تحصیل قدرت دولتی نبوده بلکه مبارزه علیه قدرت دولتی است... مضمون انقلاب پرولتاری عبارت است از نابود ساختن حربه های نیروی دولت و از میان برداشتن (تحت الفظی: منحل ساختن، Auflösung) آن به وسیله ی حربه های نیروی پرولتاریا... مبارزه فقط هنگامی موقوف می شود که انهدام کامل سازمان دولتی به مثابه نتیجه ی نهانی آن فرا رسد. سازمان اکثریت برتری خود را بدین طریق به ثبوت می رساند که سازمان اقلیت حاکمه را نابود می سازد» (ص ۵۴۸).

فرمولی که پانه کوک ضمن آن فکر خود را بیان می کند دارای نواقص بسیار زیاد است. ولی با این حال خود فکر روشن است و جالب توجه این است که ببینیم کانوتسکی چگونه آن را رد کرده است.

وی چنین می نویسد: «تا کنون تقابل بین سوسیال دموکرات ها و آنارشویست ها در این بود که اولی ها می خواستند قدرت دولتی را به کف آورند و دومی ها در انهدام آن می کوشیدند. پانه کوک، هم این و هم آن را می خواهد» (ص ۷۲۶).

اگر پانه کوک مطلب را به حد کافی صریح و مشخص بیان نمی کند (ما در این جا از نواقص دیگر مقاله ی او که با موضوع مورد بحث ارتباطی ندارد سخنی نمی گوئیم) در عوض کانوتسکی به ویژه ماهیت اصولی قضیه را که پانه کوک مطرح نموده در نظر گرفته و در مورد یک مسأله اصولی اساسی موضوع مارکسیزم را به کلی ترک گفته و تماماً به اپورتونیزم گرویده است. او فرق میان سوسیال دموکرات ها و آنارشویست ها را به کلی نادرست تعریف کرده، مارکسیزم را کاملاً تحریف نموده و آن را مبتذل ساخته است.

فرق میان مارکسیست ها و آنارشویست ها در این است که

۱) اولی ها در عین این که نابودی کامل دولت را هدف خود قرار می دهند این هدف را فقط هنگامی عملی می دانند که انقلاب سوسیالیستی طبقات را نابود نماید و انجام این عمل را نتیجه ی استقرار سوسیالیزم می دانند که کار را به زوال دولت منجر می سازد؛ دومی ها خواهان نابودی دولت در ظرف یک از امروز تا فردا هستند و به چگونگی شرایط لازم برای عملی شدن این نابودی پی نمی برند.

۲) اولی ها این امر را ضروری می دانند که پرولتاریا پس از به کف آوردن قدرت سیاسی ماشین دولتی کهنه را تماماً منهدم و ماشین تازه ای را که مرکب از سازمان کارگران مسلح طبق نمونه ی کمون باشد جایگزین آن سازد؛ دومی ها ضمن این که طرفدار انهدام ماشین دولتی هستند این موضوع که پرولتاریا چه چیزی را جایگزین آن خواهد نمود و چگونه از قدرت انقلابی استفاده خواهد کرد به کلی برایشان تاریک است؛ آنارشویست ها حتی استفاده از قدرت دولتی به وسیله ی پرولتاریای انقلابی و دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا را نفی می کنند.

۳) اولی ها خواستار آنند که پرولتاریا از طریق استفاده از دولت معاصر برای انقلاب آماده شود؛ آنارشویست ها این عمل را نفی می کنند.

در این مباحثه علیه کانوتسکی همانا پانه کوک نماینده ی مارکسیزم است زیرا بخصوص مارکس بود که می آموخت که پرولتاریا نمی تواند به طور ساده قدرت دولتی را به کف آورد بدین معنی که ماشین دولتی کهنه به دست کسان نوینی منتقل گردد بلکه باید این دستگاه را خورد کند و درهم شکند و دستگاه نوینی جایگزین آن سازد.

کانوتسکی مارکسیزم را ترک می گوید و به اپورتونیست ها می گراید زیرا در گفته های وی به ویژه همین انهدام ماشین دولتی که

عادی یعنی پارلمان‌تاریزم توأم با بوروکراتیزم را جایگزین آن نمودند.

در حقیقت امر تکامل تردیونیون ها «در آزادی کامل» انجام نمی گرفت بلکه در اسارت کامل سرمایه داری انجام می یافت که با وجود آن، البته بدون تن دادن به یک سلسله گذشت هانی در برابر بلای حکفرما یعنی زورگونی، بی عدالتی و طرد تھی دستان از اداره ی امور «عالیه» کار از پیش نمی رود». در دوران سوسیالیزم ناگزیر بسیاری از خصوصیات دموکراسی «بدوی» احیاء خواهد گشت زیرا برای نخستین بار در تاریخ جوامع متمدن توده های مردم به مدارجی ارتقاء خواهند یافت که نه تنها در رأی دادن و انتخابات بلکه در اداره ی روزمره امور نیز شرکت مستقل خواهند داشت. در دوران سوسیالیزم همه به نوبه امور را اداره خواهند نمود و به زودی عادت خواهد شد که هیچ کس اداره نکند.

مارکس، با ذکاء داهیانه ی تنقیدی و تحلیلی خود، در اقدامات عملی کمون آن تحولی را مشاهده نمود که اپورتونیست ها از آن می پرسند و به علت جبن خود و عدم تمایل به گسیختن قطعی پیوند با بورژوازی نمی خواهند آن را تصدیق کنند و آنارشویست ها هم، یا از فرط شتابزدگی و یا به طور کلی به علت پی نبردن به شرایط تبدلات توده ای اجتماعی نمی خواهند آن را ببینند. «حتی فکر انهدام ماشین دولتی کهنه را نیز نباید به خاطر خود خطور داد، آخر بدون وزراتخانه ها و مستخدمین آن ها چگونه کار ما از پیش خواهد رفت». این استدلال فرد اپورتونیستی است که کوتاه بینی سراپای وجودش را فرا گرفته و در ماهیت امر نه تنها هیچ گونه ایمانی به انقلاب و خلافت انقلاب ندارد، بلکه به طور مرگ باری از آن می ترسد (همان گونه که منشویک ها و اس ارهای ما از آن می ترسند).

«باید فقط به فکر انهدام ماشین دولتی کهنه بود. تعمق در درس های مشخص انقلاب های پرولتاری پیشین و تحلیل این موضوع که چه چیزی و چگونه جایگزین منهدم شده گردد، لزومی ندارند». این استدلال فرد آنارشویست است (البته بهترین آنارشویست ها، نه آنارشویستی که به پیروی از حضرات کراپوتکین ها و شرکاء کشان کشان از دنبال بورژوازی روان است)؛ و به همین جهت از آنارشویست تاکتیک یأس سر می زند، نه تاکتیک کار انقلابی بی امان و جسورانه برای انجام وظائف مشخص، یعنی نه دیالکتیکی که درعین حال شرائط عملی جنبش توده ها را نیز به حساب آورد. مارکس به ما می آموزد که از هر دوی این اشتباهات احتراز کنیم و در انهدام تمامی ماشین دولتی کهنه جسارت بی دریغ از خود نشان دهیم و درعین حال آموزد که مسأله را به طرز مشخص زیرین مطرح کنیم: کمون توانست طی چند هفته ساختمان ماشین دولتی نوین یعنی پرولتاری را به فلان ترتیب آغاز نماید و برای نیل به دموکراتیزم کامل تر و ریشه کن ساختن بوروکراتیزم اقداماتی را که از آن سخن رفت انجام دهد. جسارت انقلابی را از کمونارها بیاموزیم، اقدامات عملی آن ها را کرده ای برای اقدامات عملی مبرم و فوراً ممکن بدانیم و آن وقت است که با گام برداشتن در چنین راهی ما به انهدام کامل بوروکراتیزم خواهیم رسید.

امکان چنین انهدامی بدین طریق تأمین شده است که سوسیالیزم روز کار را کم می کند، توده ها را برای زندگی نوین به پا می دارد، اکثریت اهالی را در شرائطی قرار می دهد که بلااستثناء به همه امکان خواهد داد «وظائف دولتی» را انجام دهند و این خود به زوال کامل هرگونه دولتی به طور کلی منجر می گردد.

کانوتسکی چنین ادامه می دهد: «وظیفه ی اعتصاب توده ای هیچ گاه نمی تواند انهدام قدرت دولتی باشد، بلکه فقط می تواند این باشد که حکومت را در مورد مسأله ی معینی وادار به گذشت کند و یا حکومتی را که با پرولتاریا سر خصومت دارد به حکومتی تبدیل نماید که از وی حسن استقبال کند (entgegenkommende)... ولی هیچ گاه و در هیچ شرائطی این امر» (یعنی غلبه ی پرولتاریا

کنه مطلب به هیچ وجه در این نیست که آیا «وزارت خانه ها» باقی خواهند ماند و آیا «کمیسوین هانی مرکب از کارشناسان» یا مؤسسات دیگری به وجود خواهند آمد یا نه، این موضوع به هیچ وجه مهم نیست. کنه مطلب در این است که آیا ماشین دولتی کهنه (که به وسیله ی هزاران رشته با بورژوازی مربوط بوده و سراپا غرق در رکود و کهنه پرستی است) مخلوط خواهد ماند یا این که منهدم می شود و ماشین نوینی جایگزین آن می گردد. انقلاب نباید عبارت از آن باشد که طبقه ی نوین به کمک ماشین دولتی کهنه فرماندهی کند و اداره ی امور را در دست داشته باشد بلکه باید عبارت از آن باشد که این ماشین را خورد نماید و به کمک ماشین نوینی فرماندهی کند و اداره ی امور را در دست داشته باشد. کانوتسکی این اندیشه ی اساسی مارکسیزم را ماست مالی می کند و یا خود اصلاً آن را درک نکرده است.

پرسش او درباره ی مستخدمین آشکارا نشان می دهد که وی به درس های کمون و آموزش مارکس پی نبرده است. «کار ما خواه در سازمان حزبی و خواه اتحادیه ای بدون وجود مستخدمین از پیش نمی رود»...

در دوران سرمایه داری، در دوران سیادت بورژوازی کار ما بدون وجود مستخدمین از پیش نمی رود. پرولتاریا در قید ستم است، توده های زحمتکش در اسارت سرمایه داری به سر می برند. در دوران سرمایه داری به علت وجود بردگی مزدوری و نیازمندی و فقر توده ها دموکراتیزم محدود، فشرده و مثله و مسخ است. از این رو او فقط از این رو است که در سازمان های سیاسی و اتحادیه ای صاحبان مشاغل تحت تأثیر محیط سرمایه داری فاسد می شوند (و یا به عبارت دقیق تر تمایل به فاسد شدن دارند) و برای بدل شدن به بورکرات ها یعنی افراد ممتازی که از توده ها جدا بوده و مافوق آن ها هستند ابراز تمایل می نمایند.

این است ماهیت بوروکراتیزم و مادام که از سرمایه داران خلع ید نشده و بورژوازی سرنگون نگردیده است، حتی برای صاحبان مشاغل پرولتاری نیز درجه ی معینی از «بوروکراسی شدن» ناگزیر است.

از گفته ی کانوتسکی چنین بر می آید: چون صاحبان مشاغل انتخابی باقی می مانند لذا مستخدمین و بوروکراسی نیز در دوران سوسیالیزم باقی خواهند ماند! به ویژه همین مطلب نادرست است. مارکس همانا از روی نمونه ی کمون نشان داد که در دوران سوسیالیزم صاحبان مشاغل، دیگر «بوروکرات» نخواهند بود، «مستخدم» نخواهند بود و این جریان به همان نسبتی انجام می پذیرد که صاحبان مشاغل علاوه بر انتخابی بودن، در هر زمان تعویض پذیر هم می گردند و از آن گذشته حقوق به میزان دستمزد کارگر متوسط می رسد و از آن هم گذشته مؤسسات پارلمانی با مؤسسات «فعالی» که هم قانون گذار و هم مجری قانون باشند» تعویض می گردند.

در ماهیت امر، تمام استدلال کانوتسکی علیه پانه کوک و به ویژه برهان پرطننه ی کانوتسکی مبنی بر این که کار ما خواه در سازمان های اتحادیه ای و خواه حزبی بدون وجود مستخدمین از پیش نمی رود نشان می دهد که کانوتسکی «براهین» کهنه ی برنشتین را که اصولاً علیه مارکسیزم به طور اعم است تکرار می کند. برنشتین در کتاب مرتدانه ی خود «مقدمات سوسیالیزم» علیه اندیشه های مربوط به دموکراسی «بدوی» و علیه آن چیزی که «دموکراتیزم آئین پرستانه» می نامد یعنی علیه اعتبارنامه های امپراتیف، صاحبان مشاغلی که حقوق دریافت نمی دارند، نمایندگی مرکزی ناتوان و غیره به جنگ می پردازد. برنشتین برای اثبات بی پروا بدون دموکراتیزم «بدوی» به تفسیری که زوجین وب درباره ی تجزیه ی تردیونیون های انگلیس نموده اند استناد می جوید. بنا به گفته ی وی، تردیونیون ها طی هفتاد سال تکامل خود که گویا «در آزادی کامل» انجام می گرفته (ص ۱۳۷ چاپ آلمانی) به بی مصرف بودن دموکراتیزم بدوی یقین حاصل کردند و دموکراتیزم

غلطیده اند. تجربه ی کمون نه تنها فراموش شده بود بلکه مورد تحریف قرار می گرفت. به توده های کارگر نه تنها تلقین نمی شد که لحظه ای که آن ها باید به پا خیزند و ماشین دولتی کهنه را خورد کنند و ماشین نوینی را جایگزین آن سازند و بدین طریق سیادت سیاسی خود را به پایگاهی برای تحول سوسیالیستی جامعه بدل بنمایند نزدیک شده است. بلکه به توده ها عکس آن تلقین می گردید و «به کف آوردن قدرت» طوری وانمود می گشت که هزاران رخنه برای اپورتونیزم در آن باقی می ماند.

تحریف و سکوت در مسأله ی روش انقلاب پرولتاری نسبت به دولت در هنگامی که دولت ها با دستگاه جنگی خود، که به علت رقابت امپریالیستی تقویت یافته است، به هیولای جنگی مبدل شده اند و این هیولا میلیون ها تن را به خاک هلاک می افکند تا این مشاخره حل شود که آیا انگلستان یا آلمان- فلان یا بهمان سرمایه ی مالی بر جهان حکمرمائی کند- نمی توانست نقش عظیمی را بازی نکند.\*

## پس گفتار برای چاپ یکم

این رساله در اوت و سپتامبر سال ۱۹۱۷ نوشته شده است. من طرح نگارش فصل بعدی یعنی فصل هفتم: «تجربه های انقلاب های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روس» را تهیه کرده بودم. ولی به جز عنوان، موفق به نوشتن یک سطر از این فصل هم نشدم؛ بحران سیاسی و فرا رسیدن انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ «مانع گردید». از چنین «مانعی» فقط می توان شاد شد. ولی نگارش قسمت دوم این رساله را (که به «تجربه ی انقلاب های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روس» اختصاص دارد) شاید لازم آید برای مدت درازی به تعویق اندازیم؛ به کار بستن «تجربه ی انقلاب» مطبوع تر و سودمندتر از چیز نوشتن درباره ی آنست.

مؤلف

پتروگراد ۳۰ نوامبر ۱۹۱۷

در ماه های اوت و سپتامبر سال ۱۹۱۷ به رشته تحریر در آمد.

در سال ۱۹۱۸ به توسط اداره ی نشریات «ریزن ای از نانیه» به صورت کتاب جداگانه ای به چاپ رسید.

برگرفته از: نشر میلیتانت

\*\*\*\*\*

بر حکومتی که با وی سر خصومت دارد) «نمی تواند به انهدام قدرت دولتی منجر گردد بلکه فقط می تواند تغییرات (Verschiebung) معینی را در تناسب قوا در درون قدرت دولت موجب شود... هدف مبارزه ی سیاسی ما هم در این ضمن، همان طور که تا کنون بوده، عبارت خواهد بود از به کف آوردن قدرت دولتی از راه تحصیل اکثریت در پارلمان و تبدیل پارلمان به نیروی مسلط بر حکومت».

(ص ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۳۲)

این دیگر خالص ترین و رذیلانه ترین اپورتونیزم و دست کشیدن از انقلاب در کردار در حال قبول آن در گفتار است. کانتوسکی فکرش از «حکومتی که از پرولتاریا حسن استقبال کند» فراتر نمی رود و این نسبت به سال ۱۸۴۷ یعنی هنگامی که «مانیفست کمونیست» «متشکل نمودن پرولتاریا به صورت طبقه ی حاکمه» را اعلام نموده بود گامی است به پس که در راه کوتاه بینی برداشته شده است.

کانتوسکی ناچار باید «وحدت» مورد پسند خود را با شیدمان ها، پلخانف ها و واندرولداها عملی کند که همه برای مبارزه در راه حکومتی که «از پرولتاریا حسن استقبال کند» موافقت دارند.

ولی ما راه انشعاب با این خائنین به سوسیالیزم را در پیش می گیریم و برای انهدام تمام ماشین دولتی کهنه مبارزه خواهیم کرد، تا خود پرولتاریای مسلح حاکم شود. این- «دو با هم تفاوت بزرگی دارند».

کانتوسکی ناچار باید در جرگه ی مطبوع لژین ها، و داویدها، پلخانف ها، پوترسوف ها، تسره تلی ها و چرنف ها بماند که همه برای مبارزه در راه «تغییر تناسب قوا در درون قدرت دولتی» و در راه «تحصیل اکثریت در پارلمان و تأمین تسلط کامل پارلمان بر حکومت» کاملاً موافقت دارند- و این منظور به غایت شریفی است که در آن همه چیز برای اپورتونیست ها پذیرفتنی است و همه چیز در چهارچوب جمهوری پارلمانی بورژوائی باقی می ماند.

ولی ما راه انشعاب با اپورتونیست ها را در پیش می گیریم: و تمامی پرولتاریای آگاه نیز در مبارزه ای که هدف آن ایجاد «تغییراتی در تناسب قوا» نبوده بلکه سرنگون ساختن بورژوازی، انهدام پارلمانتاریزم بورژوائی، استقرار جمهوری دموکراتیکی از نوع کمون یا جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان و دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا است- با ما خواهد بود.

در سوسیالیزم بین المللی، جریان هانی که از کانتوسکی دست راست ترند جریان هانی هستند نظیر «ماهنامه ی سوسیالیستی» در آلمان (لژین، داوید، کولب و بسیاری دیگر و از آن جمله دو تن اسکاندیناوی به نام استانونینگ و برانتینگ) ژورسیست ها و واندرولد در فرانسه و بلژیک، توراتی، تره وس و نمایندگان دیگر جناح راست حزب ایتالیا، فابین ها و «مستقل ها» («حزب مستقل کارگر» که در حقیقت همیشه وابسته به لیبرال ها است) در انگلستان و مانند آن ها. همه ی این حضرات که در امور پارلمانی و پوپلیسیستی حزب نقش عظیم و چه بسا نقش قاطعی ایفا می نمایند، دیکتاتوری پرولتاریا را علناً نفی می کنند و اپورتونیزم بی پرده ای را عملی می نمایند. در نظر این حضرات «دیکتاتوری» پرولتاریا با دموکراسی «متضاد است»! اینان در ماهیت امر هیچ گونه فرق جدی با دموکرات های خرده بورژوا ندارند.

با در نظر گرفتن این کیفیت ما حق داریم این نتیجه را بگیریم که اکثریت قاطع نمایندگان رسمی انترناسیونال دوم کاملاً به سر اشیب اپورتونیزم در

\*

پسپس در نسخه ی خطی چنین می آید

فصل هفتم: تجربه انقلاب های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روس»

مبثی که در عنوان این فصل بدان اشاره شده دارای چنان

دامنه بی کرانه است که درباره ی آن می توان و باید کتاب ها به رشته

تحریر در آورد. بدیهی است که در این رساله ناچار باید فقط به عمده ترین

درس هائی از این تجربه اکتفا ورزید که مستقیماً به وظائفی مربوط می

شود که پرولتاریا به هنگام انقلاب نسبت به قدرت دولتی به عهده دارد.

(در این جا نسخه خطی به پایان می رسد). هیئت تحریریه

## مقام زن در اسلام

### و مقام اسلام نزد زن

مجاهدین و مساله زن

مساله زن مجاهدین را کلافه کرده است. "آزادی زن در جامعه" برآستی در اذهان میلیونها مردم محروم ایران، اعم از زن و مرد به "معیار آزادی جامعه" و آزادیخواهی هر نیروی سیاسی بدل شده است. در این میان سازمان اسلامی ای که میخواهد دمکرات نمائی کند چه کند؟ اگر اسلامش را نگاهدارد چگونه در برابر تجربه زن در اسلام، یعنی در برابر تجربه دردناک میلیونها زن محروم و بی حقوق در ایران امروز، موضع بگیرد؟ اگر سخن از آزادی زن بگوید اسلامش را کجا پنهان کند؟ اسلامی که ماهیت ضد دمکراتیک خود را بالاخص در رابطه با حقوق اجتماعی زن، به روشنی در عملکرد جمهوری اسلامی به ثبوت رسانیده است. باید اذعان کرد که این بن بست هولناکی است و خروج از آن به نبوغ توحیدی خاصی در وارونه جلوه دادن اسلام و آزادی زن هر دو نیاز دارد.

خانم مریم رضوانی و آقای مجید شریف دو نابغه این چینی اند که ظاهراً بر خلاف میل خود به عرصه بحث حول مساله اسلام و مجاهدین و رهایی زن پرتاب شده اند.

### اسطوره اسلام "راستین" مدافع حقوق زن

خانم رضوانی ("زن مجاهد چگونه تولد یافت" و بررسی مساله زن در دو دیدگاه: "اسلام خمینی و اسلام مجاهدین") مدعی است که آنچه توسط رژیم اسلامی خمینی پیاده میشود اسلام واقعی نیست بلکه تفاسیر عقب افتاده و فنودالی از اسلام است. حال آنکه مجاهدین با حرکت از خود قرآن و آموزشها و پراتیک محمد و صدر اسلام، نمایندگان راستین اسلام اند. آقای شریف ("زن ایرانی قربانی دو نظام") اضافه میکند که "در دیدگاه سنتی و ارتجاعی زن موجود شکننده، قابل ترحم و حمایت است و نه تنها از نظر اقتصادی و اجتماعی، که از نظر عاطفی، شخصیتی و روانی نیز، مرد تکیه گاه، پناهگاه و حامی وی شمرده میشود". و علی الظاهر قرآن از چنین دیدگاه سنتی و ارتجاعی میرا است. محک زدن این ادعاها برای هر زن ایرانی چند دقیقه بیشتر فرصت نمیخواهد. رجوع به قرآن و بالاخص آیاتی که بطور مشخص در باره زن و حقوق اجتماعی او است. برای تسهیل کار، ما صرفاً فهرست وار چند آیه را بطور نمونه ذکر میکنیم تا مقام زن در اسلام به زبان خود قرآن و محمد روشن شود:

سوره نساء آیه ۳۸: مردان را بر زنان تسلط و حق نگهداری است، بواسطه برتری که خدا بعضی را بر بعضی مقرر داشته و هم بواسطه آنکه مردان از مال خود باید به زنان نفقه دهند. (۱)

سوره بقره آیه ۲۲۸: مردان را بر زنان افزونی و برتری خواهد بود.

سوره بقره آیه ۲۲۴: زنان شما کشتزار شمايند، برای کشت به آنها نزدیک شوید، هرگاه معاشرت آنها خواهید.

سوره نساء آیه ۳۸: و زنانی که از مخالفت و نافرمانی آنها بیمناکید، باید نخست آنان را موعظه کنید. اگر مطیع نشدند او خوابگاه آنها دوری گزینید. باز اگر مطیع نشدند، آنها را به زدن تنبیه کنید. اگر اطاعت کردند، دیگر حق هیچگونه ستم ندارید...

سوره نساء آیه ۳: اگر بترسید که مبادا با یتیمان مراعات عدل و داد نکنید، پس آنکس از زنان به نکاح خود درآورید که شما را مناسب باشد، دو، سه یا چهار، و اگر بیم ستم میروید یک زن برگزینید...

سوره بقره آیه ۲۲۱: با زنان مشرک ازدواج نکنید، مگر ایمان آرند و همانا کنیزی با ایمان بهتر از زن آزاد مشرک است...

سوره نساء آیه ۲۴: و نکاح زنان محصنه نیز بر شما حرام شد، مگر آنکه متصرف و مالک شده اید.

سوره نساء آیه ۱۹: در مورد زنا هر گاه چهار شاهد مسلمان گواهی دهند باید زن را تا پایان عده در خانه نگه داشت، اگر توبه نکرد حد مقرر را در باره او اجرا کرد. (۲)

و اگر هنوز کافی نیست اجازه بدهید به "خطبه وداع" خود محمد گوش کنیم:

"ای مردم، اینک من راجع به زنهای شما صحبت میکنم، زنهای شما بر شما حق دارند و شما هم بر زنهای خویش حق دارید. وظیفه آنها اینست که نگذارند شخصی وارد بستر شما شود (جز خود شما) و کسانی که مورد محبت شما نیستند به خانه راه ندهند. اگر آنها به این وظایف عمل نکردند، خداوند به شما اجازه داده است که در بستری جداگانه استراحت کنید و آنها را کتک بزنید، ولی نه بشدت و همینکه از شما اطاعت کردند و وظیفه خود را به انجام رسانیدند، به آنها غذای مناسب بخورانید و لباس مناسب بر آنها بپوشانید. شما باید با زنهای خود به بهترین وجه رفتار نمایید، چون آنها در خانه شما یک محبوس هستند و از خود اختیاری ندارند و با یک محبوس باید با محبت رفتار کرد. زنهای شما امانتی هستند که از طرف خداوند به شما سپرده شده و به شما اجازه داده اند که با کلام خداوند به آنها نزدیک شوید و از خدا بترسید و با زنهای خود به بهترین طرز رفتار نمایند" (۳)

آیا موضوع به اندازه کافی روشن نیست؟ آیا دیدگاهی ارتجاعی تر از این در مورد زنان قابل تصور است؟ قرآن و اسلامی که مجاهدین قصد رجعت به آنرا دارند، قرآن و اسلامی که زن محروم ایرانی به آن حواله میشود اینست. اسلام "راستین یا دروغین"، این منشاء مشترک هر دو است و این منشاء و سرچشمه است که مشحون از ارتجاعی ترین و عقب افتاده ترین نظرات و احکام در باره حقوق زن است. در این دیدگاه، مرد نه تنها "حامی و قیم" زن، بلکه بهره کش مستقیم و دارای حق آب و گل بر زن تعریف شده است. در این دیدگاه زن جزء اموال مرد و اسباب تلذذ اوست.

در این دیدگاه زن نه یک انسان آزاد، بلکه یک برده تمام عیار است. خانم رضوانی، آقای شریف! سرتان را از زیر برف بیرون بیاورید. کار از این حرفها گذشته است.

یکی از خواص اسلام راستین مجاهدینی (یعنی یکی از ارکان استدلال شتر مرغی آن) اینست که اگر کسی گریبان خود قرآن را بگیرد، بلافاصله به "پویایی و دینامیسم قرآن" یعنی ایده "نسخ" متوسل

## تطبیق اسلام با تاریخ یا تاریخ با اسلام

اما همین ایده "دینامیسم و پویایی" اسلام و فلسفه نسخ در اسلام مجاهدینی را هم نباید زیاد جدی گرفت. در واقع در پس این فرمولبندی نیت "خمینی گونه" ای نهفته است. مجاهدین از تطبیق اسلام با نیازهای تکامل تاریخی سخن میگویند، اما، بعنوان مسلمانان راستین، خواست واقعی آنها، دقیقا عکس این است. در واقع آنان خواستار آنند که جامعه، لابد در سیر تکاملی خود، به آن درجه از "رشد" برسد که اسلام قرآنی بتواند بدرستی پیاده شود. اسلام، از زبان مجاهدین موقتا خود را، آنهم به این وضع رقت بار با جامعه امرز تطبیق میدهد، تنها با این امید که جامعه را در تحلیل نهانی با خود تطبیق دهد. مجاهدین در این امر کاملا صراحت دارند.

خانم رضوانی، در تلاش برای اثبات دفاع مجاهدین از زنان، ما را به مطالعه مقاله "لایحه قصاص، اهانت به مقام انسانیت، بویژه زن قهرمان ایرانی در عصر کبیر آگاهی خلقها" (مجاهد ۱۲۰ دوره اول) دعوت میکند. در این مقاله، و بطور کلی در برخورد مجاهدین به لایحه قصاص، هیچ کجا جمله ای در دفاع از حقوق واقعی زنان و یا رد اصولی قوانین قصاص نمی یابیم، اما آنچه می یابیم، یعنی بیان روشن موضع مجاهدین در باره قوانین بظاهر "قابل نسخ" اسلامی، بسیار بارزتر است. اعتراض مجاهدین به لایحه قصاص اینست:

"جاری کردن خودبخودی این حدود (یعنی دست و پا بردن و سنگسار کردن و چشم درآوردن) منتزع از شرایط اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ای که جرم در ظرف آن صورت گرفته، روح قوانین اسلام را خدشه دار ... میسازد". (صفحه ۸، تاکید از ماست)

همچنین در مقاله "بررسی لایحه قصاص" (مجاهد ۲۲۳) مجاهدین در پاسخ به این سوال که "چرا صدور و اجرای چنین احکامی در شرایط کنونی یک عمل ارتجاعی است" (صفحه ۸) چنین مینویسد:

"همانطور که میدانیم در عصر پیامبر نیز احکام جزائی اسلام (و منجمله احکام قصاص) بهیچ وجه ابتدا به ساکن وضع و جاری نشدن، بلکه همگام و هماهنگ با دگرگونی انقلابی و بنیادی نظام منحن جاهلی به اجرا گذاشته شدند.

... تا وقتی که اقتصاد و سیاست و اداره کشور تحت سلطه انحصاری حزب ارتجاعی حاکم همچنان در بن بست راه حل‌های عقب مانده فعلی در جا میزند، اجرای احکام قصاص و حدود دزدی و زنا و ... آنهم با استنباطات دگماتیک و بسیار بسیار ساده لوحانه ای که قشربون از این مسائل دارند اساسا نتیجه ای نخواهد بخشید.

... به همین ترتیب اصل قرآنی "قصاص" نیز در شرایط کنونی، اساسا جز در مورد گردانندگان و سرسپردگان رژیم سابق و آمرین و عاملین دستگاه سرکوب و شکنجه او و همچنین کسانی که در این رژیم با دست زدن به قتل و جرح فرزندان مجاهد و انقلابی خلق، روشهای اسلاف خود را دنبال میکنند، مصداق پیدا نمیکند". (صفحه ۳۳، تاکید از ماست)

بسیار خوب، روشن شد. "قصاص" یک اصل قرآنی است و مجاهدین به خود این اصل نه تنها اعتراضی ندارند، بلکه، بعنوان یک اصل آرمانی اسلامشان، خواهان اجرای آن هستند. اما نه در هر شرایطی. جامعه باید برای اجرای این قوانین "نجات بخش" از لحاظ سیاسی

میشود. کسانی که خود را به قرآن منسوب میکنند، وقتی قرآن را برایشان شاهد مثال میآورید، اعلام میدارند که مجاهدین معتقدند که "قرآن متحول و به هر عصر و دوره ای قابل کاربرد است. از اینرو دستورالعمل‌هایی که در زمان خاصی صادر شده و متأثر از شرایط اقتصادی-اجتماعی و تاریخی آن دوره بوده منسوخ میدانند" (مجاهد ۲۲۹، ص ۲۰ تاکید از ماست). و لابد آیات مربوط به بردگی زن جزء آیاتی است که "از شرایط تاریخی معینی" تاثیر گرفته و امروز منسوخ است. یعنی در صدر اسلام با زن باید به سان برده رفتار میشده، از هر حقی محروم میگشته، اما امروز، بدلیل دینامیسم قرآن!، این آیات ارزشی ندارد. خانم رضوانی به این ترتیب حرف خود را در باره قرآنی بودن اسلام مجاهدین پس میگیرد و برای دلجویی از زنان شوکه شده از قرآن و اسلام با ملایمت زمزمه میکند که:

"با توجه به اینکه در دیدگاه توحیدی مجاهدین تفاوت‌های مبتنی بر هوش و استعداد تنها حاصل تاثیر قرن‌ها عقب ماندگی تاریخی زنان است، پس باید سوال کرد که آیا در نظام آینده مجاهدین، زنها مجددا می توانند از حرفه‌هایی مثل قضاوت و وکالت کنار گذاشته شوند؟ آیا با داشتن زنان قاضی و قانون‌گذار میتوان در باره آیاتی که بفرض (عجبا!) درباره تنبیه و حتی زدن زن است احساس نگرانی کرد؟ ... بهمین ترتیب تفسیر برتری مرد بر زن از برخی آیات، میتواند محلی از اعراب داشته باشد؟ در حالیکه شرایط مساوی رشد زن و مرد فراهم باشد و هر دو بیک نسبت در جهت شکوفایی استعدادهایشان حرکت کنند و توانایی‌های لازم را کسب نموده به سطح رهبری برسند، آیا مجاهدین نمی توانند چنین آیاتی را در چهار چوب شرایط اقتصادی-اجتماعی-فرهنگی جامعه و مقتضیات عصر حاضر قرار دهند؟ ... باین ترتیب با داشتن قضاوت زن در شوراهای عالی قضایی، آیا نمیتوان مساله چند همسری، متعه، قیمومیت فرزند و کلیه قوانین اسارت‌بار مربوط به زنان را اصلاح کرد؟ (همانجا)

نشد! از یکسو صفحات زیادی را سیاه میکنید تا به زنان آزادیخواه بقبولانید، که اسلام خمینی اسلام نیست. اسلام مدافع برابری زن و مرد است و اصلا خود قرآن و محمد برای نخستین بار پرچم‌رهای زن را بدست گرفته اند و وقتی خود قرآن را جلوی رویتان میگذارند، تضمین میدهند که اگر زنان قاضی در شوراهای عالی قضایی باشند کسی جرات نخواهد کرد قوانین ارتجاعی اسلامی و قرآنی را پیاده کند! به خانم رضوانی باید گفت، اولاً قطعاً میتوان تمام این قوانین اسارت‌بار (و البته متکی به اسلام) را نه تنها "اصلاح" بلکه بطور کلی ملغی کرد، اما نه تحت نام اسلام بلکه علیرغم اسلام، نه به نیروی سازمانهای بورژوا - اسلامی، بلکه به نیروی انقلاب کارگران و زحمتکشان و نه با تشکیل یک دولت اسلامی دیگر، بلکه با جدایی قطعی دین و اسلام از دولت بطورکلی، ثانیاً، مساله ابداء بر سر این نیست که یک زن "قانونگذار" باشد یا یک مرد. باید پرسید کدام رژیم سیاسی، با کدام آرمانهای اجتماعی در جامعه مستقر خواهد شد. زن مجاهد فمینیست هم پدیده غریبی است - کسی که میبندارد، شونیسیم در قوانین ناشی از جنسیت بیولوژیک قانون‌گذاران است! باید پرسید آیا گوهرالشریعه دستغیب، شمس الملوک مصاحب، مارگارت تاچر و یا خود خانم رضوانی، با آرمانهای بورژوانی و ارتجاعی که با خود حمل میکنند و نظامی که پاسدار آنند، چگونه قوانینی را بر زن تحمیل کرده و خواهند کرد. ثالثاً، کدام مرجع عالیقدر شیعه راستین علوی، یا کدام اداره از ادارات مجاهدین و شورای ملی مقاومت در آینده مرجع تشخیص آیات منسوخ و غیر منسوخ خواهند بود و "زن قانونگذار" خانم رضوانی که قرار است سر خود حکم محمدی تعدد زوجات را لغو کند از چه کسی باید اجازه بگیرد؟! "

واقعا باید به این آزادی و آزاداندیشی و این ارج گذاری به مقام زن مباحثات کرد! سازمانی که اندر خواص اسلام خود این را بر می شمارد که "خانواده ها و شوهرانی که با فعالیت سیاسی دختران و همسران خود مخالفت میکنند" در شرایط مساوی (!) یک سازمان اسلامی را بر سازمان دیگر ترجیح میدهند، براسستی از ابتدائی ترین اندیشه های مربوط به رهانی زن بونی نبرده است. ظاهرا این "خانواده ها" و "شوهرانند" که باید سازمانی را که قرار است دختر و زنشان در آن "مبارزه" کند، انتخاب کنند. این واقعا به آن معناست که اتفاقا زنان تنها در شرایط "نامساوی" (یعنی در شرایط انقیاد و ستمکشی) ممکن است به کار با سازمان مجاهدین روی آورند. اگر اسلام بطور اعم زن را در زندگی صغیر و ناقص العقل می شمارد، اسلام مجاهدینی یک گام فراتر می رود و برای زن در "مبارزه" قیم می تراشد، آنهم قیمی که با فعالیت سیاسی او "مخالف" است! شاید این پروسه ای باشد که خاتم رضوانی در انتخاب سازمان مجاهدین از سرگذرانده است، این امر خصوصی ایشان است، اما اولین گام در رهانی زن زحمتکش و محروم ایرانی اینست که خود بدوا با این افکار "عقب مانده" حاکم بر جامعه، که سازمان مجاهدین تطبیق با آنها را جزء افتخارات خود محسوب میکند، تسویه حساب کند. مجاهد صریح و روشن میگوید که اسلام راستینش او را قادر میسازد تا با افکار مرد سالارانه حاکم بر جامعه (یعنی افکار طبقات حاکمه که در ایران آب و رنگ اسلامی ویژه ای دارد) تطبیق یابد. این برای جذب نیرو خوب است! چرا که نباشد، مگر اسلام همین خدمت را به خمینی و شرکا نکرد.

اگر زنان از این افکار عقب مانده حاکم در رنجند و تمامی ذرات وجودشان خواهان رهانی از این زنجیرهای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی اسارتبار است، سازمان مجاهدین بر روی این عقب ماندگی سرمایه گذاری میکند. بنابراین طبیعی است که پروسه آزادی زن و آزاداندیشی او (و خانواده و شوهرش نیز) دقیقا در خلاف جهت "رشد" مجاهدین و سیاست جذب نیروی آن سیر کند. از اینرو مجاهد خود، برای حفظ پایه جذب نیروی خود به مدافع و تحکیم کننده فعال افکار عقب مانده حاکم (افکار حاکم همواره افکار طبقات حاکم است) بدل میشود. او باید سرمایه اش، نقطه امیدش برای جذب نیرو از زنان را پاسداری کند. تبلیغات جمهوری اسلامی راه این تلاش ارتجاعی را نمایانده است. مجاهد، پای در راه کوفته میگذارد. باید رهانی زن را غرب زدگی نامید و آزادی زن را میراث فرهنگ بیگانه خواند. پس خاتم رضوانی، بدنبال حضرات خمینی، بنی صدر و رفسنجانی بخود اجازه میدهد که بنویسد:

"آیا عمده کردن ارزشهای فرهنگ بیگانه تحت نام "رهانی" زن آنهم در این مقطع تاریخی و با وجود نیازهای اساسی دیگر، همان سطحی نگرانی های آکادمیک و نهایتا عدم کارآیی تئوریهایی "آزادی" خواهی نیست؟ ... آیا این سوالات بما نمیگوید که مساله درجه اول ما انقلاب رهانی بخش عمومی است و نه عمده کردن مذهب و قوانین آن؟ ... آیا میتوان تغییرات مورد نظر را در جامعه به توده ها تحمیل کرد در حالیکه سنن و آداب و رسوم و فرهنگ آنها را با حمله به اعتقادات آنها زیر پا میگذاریم؟" (مجاهد ۲۳۴، ص ۲۰، تاکید از ماست)

حنای این عوامفریبی دیگر رنگی ندارد. آزادی زن "فرهنگ" ناشی از مبارزه زنان و مردان کارگر و زحمتکش و آزادیخواه است. اگر یک صدم حقوقی که حق زنان است در "غرب" حاصل شده باشد، این تنها مدیون سالها مبارزه و استقامت و گسست از اندیشه های خرافی مذهبی و غیر مذهبی است. هیچکس دیگر نمیتواند با هیاهو در باره "تضاد عمده و فرعی"، "مبارزه علیه غرب زدگی" و با

اقتصادی و فرهنگی آماده شده باشد، همانطور که محمد، ابتدا جامعه را آماده کرد (حال به روایت مجاهدین) و سپس اسباب حدزنی را بکار انداخت. لاقلا لازم است حزب حاکم و "ساده لوحان" قشری کنار بروند و مسلمانان اپوزیسیون و تیزهوش و دینامیک جای آنها را بگیرند تا احکام قرآنی قصاص بتواند به عمل درآید. واقعا که به مردم ایران علی العموم و زنان ایران بطور اخص و عده ای هولناکتر از این نمیتوان داد. تمام بحث در مورد "دینامیسم قرآن" و "نسخ" برای آنست که سر و صدای اعتراض مردم ایران و بویژه زنان به عملکرد اسلام خوابانده شود و الا، این قوانین قرآنی، با آماده شدن جامعه به موقع خود عملی خواهند شد. اگر مجاهدین هدف خود را این قرار داده اند که جامعه ای بسازند که در آن احکام قرآنی قابل اجرا باشند، پاسخ مردم زحمتکش و رنج کشیده ایران از هم اکنون روشن است: با تمام قوا در مقابل این نیات ارتجاعی خواهیم ایستاد.

تا آنجا که به مساله زن بر میگردد، اضافه میکنیم که به این ترتیب حرف حساب مجاهدین این است: آیاتی که پیش از این در مورد بردگی زن آوردیم، همه قرآنی، اسلامی و لازم الاجرا است، اما جامعه اکنون برای اجرای همه آنها به تمام و کمال آمادگی ندارد (یعنی در مقابل آن مقاومت میکند)، باید از لحاظ اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بر روی مردم کار بشود (این مقاومت تخدیر و تضعیف شود) تا مقام واقعی زن در اسلام بتواند مبنای مقام واقعی زن در جامعه قرار گیرد. و این تماما یعنی احیا و ابقای بردگی زن نه یک کلمه کم و نه یک کلمه زیاد.

## فوائد اسلام "راستین" برای رشد سازمانی!

اما علیرغم این ضدیت آشکار اسلام با حقوق زن، مجاهدین در "محاسبات" خود اسلامیت خود را تماما به "ضرر" نمی بینند. اگر زن آزادیخواه و آگاه از اسلامیت مجاهد می رمد، در عوض مجاهد امید بسته است تا با عرضه اسلامیت خود به "والدین" و "شوهران" زنان برای شرکت آنان در فعالیت سیاسی (یعنی همکاری با مجاهدین) اجازه بگیرد. نام این چرتکه انداختن کاسبکارانه برای جلب هوادار "مجاز"، در فرهنگ سیاسی مجاهدین، "انطباق فرهنگی - اجتماعی ایدئولوژی مجاهدین با فرهنگ حاکم بر جامعه است. گوش کنید:

"میزان درگیری زنان و دختران در شهرها و مناطق دورافتاده و محروم میتواند تائیدی بر انطباق و هماهنگی ایدئولوژی مجاهدین بر فرهنگ خانواده ها و نیز بر ارزشهای مناطقی باشد که فعالیت زن در خارج از خانه بطور کلی و فعالیتهای سیاسی و نظامی بطور اخص با مشکلات و موانع بسیار زیاد اجتماعی روبرو میباشد. مگر اینکه فعالیت ها زمینه های پذیرش در چهارچوب فرهنگ مورد قبول مردم آن مناطق را داشته باشد". (مجاهد ۲۳۲، ص ۲۰)

یا:

"گسترده گی طیف درجه تحصیلی و شغلی بین این زنان علیرغم اجحافی که تحت نام اسلام بویژه به زنان تحصیل کرده وارد شده، یکبار دیگر میتواند دلیلی بر انطباق فرهنگی - اجتماعی این ایدئولوژی در جامعه ما باشد. زیرا طبیعی است که حتی خانواده هائی که با فعالیت های سیاسی دختران و یا شوهرانی که با فعالیتهای سیاسی همسران خود مخالفت میکنند در شرایط مساوی یک سازمان اسلامی را بر دیگر سازمانهای سیاسی ترجیح میدهند. (ص ۱۷)

فحشا محصول جامعه طبقاتی است. امروز نظام بورژوازی عامل بقاء این وحشیانه ترین شکل بردگی و بی حقوقی زن است. مبارزه با فحشا نه تنها نیازمند عوامل کنترل کننده "آزادی" زنان نیست، بلکه دقیقا مبارزه برای آزادی قطعی زن، جزء حیاتی کل مبارزه ای است که باید برای رهایی سوسیالیستی جامعه صورت بگیرد. افکار عقب افتاده و رقت انگیز امثال آقای شریف نیز تنها با چنین جنبشی از سطح جامعه رخت خواهد بست.

### حجاب، سند بردگی یا "مد" اسلامی؟

موضع مجاهدین در قبال حجاب نیز بسیار جالب است. اول نسخ! آنها میگویند حجاب "به هیچ عنوان محصول دستورات قرآنی و سنت های اصیل اسلامی نبوده، بلکه عمدتا بوسیله نهادهای فکری باقیمانده از جوامع فنودالی... در فرهنگ جامعه ما تحت نام اسلام تحمیل شده بود". (مجاهد ۲۳۲ ص ۱۶)

اولا، این ادعا دروغ محض است. قرآن (مگر آنکه چاپ جدیدی از طرف مجاهدین منتشر شده باشد) در باره لزوم رعایت حجاب زنان مسلمان حرف زده است و در این باب آیاتی به سر زنان نازل نموده است. بطور مثال، سوره ۳۳ احزاب، آیه ۵۹ در باره لزوم حجاب میگوید: "ای پیغمبر با زنان و دختران خود و زنان مومنان بگو که خویشتن را به چادر فرو پوشند که اینکار برای اینکه به عفت و حریت شناخته شوند و از تعرض و جسارت آزار نبینند بسیار بهتر است". سوره نور، آیه ۲۱ نیز بر همین مساله تاکید میکند.

در ثانی، یکی از نهادهای فکری باقیمانده از جوامع فنودالی (و ماقبل فنودالی) همان اسلام است که تفکر مسلط بر جامعه را طی قرون متوالی تزئین کرده است. اینکه زنان مسلمان حجاب را رعایت میکنند و زنان مسیحی نه، یک تصادف صرف نیست!

ثالثا، اگر حجاب سنت اسلامی نیست، به چه دلیل زنان مجاهد خود حجاب را رعایت میکنند و از فرق سر تا نوک پای خود را میپوشانند؟ آیا اینهم برای تطابق یافتن با "فرهنگ حاکم بر توده ها" است؟ در اینصورت باید یادآوری کرد که "توده ها" خود بیش از هر کس دیگری از شمایل نوظهور زنان مجاهد یکه خوردند و امروز دقیقا برای خروج از این شمایل تحمیلی به مبارزه خونینی دست زده اند. شیوه لباس پوشیدن زنان مجاهد به لباس زنان هیچیک از اقشار جامعه ایران در هیچیک از دوره های تکاملی تا کنونی شبیه نیست و بیشتر ظاهر راهبه ها و زنان میسیونر مسیحی در آفریقا را تداعی میکند.

موضع دیگر مجاهدین اینست که حجاب نباید به زور و اجبار به زنان تحمیل شود، بلکه باید در باب محاسن آن تبلیغ شود تا زنان به اختیار خود آنرا برگزینند. به عبارت دیگر مجاهدین طرفدار حجاب و مخالف تحمیل آن هستند. اولاً اگر این یک سنت اسلامی نیست، چرا باید تبلیغ شود؟ ثانيا، کجای این موضعگیری دمکراتیک است؟ این حداکثر معادل موضع "شوهرائی" است که با "بی حجابی" زنان خود مخالف اند، اما با کتک زدن زن بر سر این مساله موافق نیستند! مجاهدین میکوشند مساله حجاب را به انتخاب "پوشش" تنزل دهند. گویا حجاب اسلامی یک "مد" لباس است در رقابت با "مد" های دیگر و همانطور که خیاطخانه فلان در باره محسنات کت و دامن خود تبلیغ میکند، مجاهدین هم باید فوائد حجاب اسلامی را تبلیغ کنند، و زن را در این میان مخیر بگذارند. واقعیت اینست که حجاب، نه یک مد پوشش، بلکه سند و نشانه بندگی، ستمکشی و

تحریکات ناسیونال اسلامی اهانت آمیز بر سیمای دمکراسی مورد نیاز مردم زحمتکش ایران و بر آرمان رهایی زنان خاک پاشد. تجربه جمهوری اسلامی "اول" به اندازه کافی گویا و آموزنده بوده است. برای تکرار این تجربه، عقب ماندگی بسیار بیشتری از آنچه خاتم رضوانی و مجاهدین به آن امید بسته اند، باید در جامعه حاکم شود.

### از نظر مجاهدین، فحشا آزادی تعمیم یافته زن است.

بورژواها و خرده بورژواها در ایران و در راس همه مجاهدین هرگاه از آزادی زن سخن میگویند بسیار حساسند که فورا و همانجا مرزبندی خود را با پدیده فحشا نیز اعلام بفرمایند. هرگز مقاله ای از مجاهدین نخواهید یافت که به آزادی زن پرداخته باشد و ضدیت جدی خود را با فحشا تاکید نکرده باشد. چرا؟ چرا تا سخن از آزادی زن میشود حضرات بیاد فحشا می افتند؟ علت روشن تر از روز است در اسلام مجاهدین (مانند هر اسلام "دیگر" و هر تفکر مردسالارانه دیگر) زن منشاء فساد است. فحشا که دقیقا وجهی از ستمکشی و بی حقوقی زن است، برای این حضرات ناشی از ولنگاری و لاقیدی (آزادی) زن است. برای اینان فحشا نقطه ای در امتداد آزادی زنان است، معادل زیاده روی در آزاد گذاشتن زنان و غایت آن است. بنابراین طبیعی است که هرجا میخواهند دفاع خود از آزادی زن را تعدیل کنند، با فحشا مرزبندی میکنند. این تفکر موهن، این استنباط بیمارگونه، این ریاکاری اخلاقی بورژوازی، از هزار منفذ در مقالات مجاهدین بیرون میزند، از جمله آقای شریف چنین به آزادی زن اهانت میکند:

"با در نظر گرفتن اینکه هر عملی عکس العملی و هر افراطی تفریطی در پی دارد، قدر مسلم و واقعی اینست که بر اساس این تجربه (یعنی تجربه تفریط کاری های جمهوری اسلامی پس از افراط کارهای زمان شاه) پس از سرنگونی رژیم ولایت فقیه نیز جامعه ما میتواند با بحرانهای اخلاقی و فرهنگی روبرو گردد که سوار شدن بر آنها و پیدا کردن راه حل های مناسب برای آنها نیاز به آمادگی و پیش بینی و نیز صبر و بلند نظری دارد و در این زمینه نیز نقش و جایگاه زنان دارای جنبه ای محوری و تعیین کننده است. البته چنین بحران هانی در حال حاضر بشکل سرسام آور و تصاعدی فساد، فحشا... وجود دارد که بخاطر خشونت، سرکوب و سانسور کمتر شکل علنی و صریح پیدا میکند ولی با برداشته شدن فشار نظامی-پلیسی و در غیاب عوامل کنترل کننده به آسانی بروز علنی پیدا خواهد کرد". (شورا ۱، ص ۳۰، تاکید از ماست)

اینجا آقای شریف با یک تیر چند هدف میزند:

اولا، با دیگر به شیوه اسلامی خود جامعه را با هیاهو در باره فساد و فحشا از آزادی زن بطور کلی میترساند. چرا نقش و جایگاه زنان در بحرانهای اخلاقی آتی (یعنی فحشا) محوری است؟!

ثانیا، جنایات رژیم خمینی علیه زنان و حقوق اجتماعی آنان را با تعریف آن بعنوان عکس العمل "تفریط آمیز" جمهوری اسلامی در برابر "افراط کاری" رژیم شاه تطهیر میکند. علی الظاهر آقای شریف انگیزه رژیم جانی کنونی را درک میکند و تا حدودی به آن حق میدهد.

و ثالثا، در مقابل حرکت آتی زنان در صورت برداشته شدن فشار "پلیسی" هشدار میدهد. و شورا را به تدارک عوامل "کنترل کننده" مشابهی فرا میخواند.

نه از ایده کمون اولیه، نه از مفهوم وسائل تولید و محصول اضافه، نه از نظام مادرشاهی، نه تقسیم کار و کار خانگی و نه مبانی پیدایش جامعه پدرسالاری و تکامل جوامع از برده داری تا سرمایه داری خبری نیست. براستی اگر یک پاراگراف انگلس برای پوشاندن اینهمه عقب ماندگی کافی است، آیا صحیح تر این نیست که اگر کسی یک جو صداقت انقلابی دارد، تمام این عقب ماندگی را به نفع پذیرش کل مارکسیسم و سوسیالیسم علمی رها کند؟

امروز دیگر کسی نگران تاثیر اندیشه های اسلامی، خمینی یا مجاهدین، بر زنان ایران نیست. در واقع مساله دیگر نه بر سر مقام زن در اسلام، بلکه مقام اسلام در نزد زن است. این آن فشار واقعی است که مجاهدین را به تکاپو وامیدارد تا ظاهر خود را مطابق نیاز روز بیاریند. (۴) و در این میان دوراهی "اسلام، آری یا نه" نه بر سر راه زن ایرانی بطور کلی بلکه فراروی "زن مجاهد" بطور اخص قرار گرفته است. زن جزئی از جامعه و بخشی از هر طبقه ای است که به آن تعلق دارد. اما در عین حال زن یک قشر تحت ستم متمایز است. به این عنوان، حتی زن مجاهد نیز، هر قدر منافع سیاسی - طبقاتی خاصی که مدافع آن است او را به همسوئی با طبقه حاکم و لاجرم تحکیم افکار و اعتقادات عقب مانده این طبقه سوق بدهد، باز هنوز این امکان را دارد که بعنوان جزئی از یک قشر تحت ستم به موقعیت عینی نابرابر خود بیاندیشد.

شاید برای بسیاری از آنان، خلاصی از افکار عقب مانده و مردسالارانه حاکم، مقدمه ای برای پیوستن به صف مبارزه برای رهائی کل جامعه، به صف سوسیالیسم باشد.

این مقاله با امضاء مشترک منصور حکمت و آذر ماجدی در شماره ۱۷ کمونیست، ۲۷ اسفند ۱۳۶۳ منتشر شده است.

ابزار تحقیر زن است. پیدایش حجاب با تشدید ستمکشی زن و تبدیل او به مال و ثروتی که باید از تعرض و "جسارت" مصون بماند، همراه بوده است. تداوم حجاب تداوم این موقعیت فرودست است. تنزل دادن حجاب به مساله انتخاب پوشش، یک ریاکاری است. هیچکس نمیتواند خود را دمکرات بنامد به این عنوان که انسانها را در انتخاب آزادی و اسارت مخیر کرده است، اما خوداسارت را تبلیغ میکند! آن دیدگاهی که زن را عامل فساد و آزادی زن را منشاء فحشا میداند، آن دیدگاهی که زن را ملک مرد و ابزار شادمانی او میشمارد، همان دیدگاه، زن را در حجاب میپوشاند. حجاب ادامه منطقی تفکر اسلامی و سمبل گویای مقام نازل زن در اسلام است. موضع دمکراتیک، تبلیغ بر علیه حجاب و در همان حال قائل بودن به اصل عدم تحمیل بی حجابی است، نه بر عکس. آنچه مجاهدین میگویند، تحریف موضع دمکراتیک در برخورد به مساله حجاب است.

خانم رضوانی به سهم خود میکوشد اینچنین مساله حجاب را کم اهمیت جلوه دهد. او میگوید، حملات گروههای مختلف به مجاهدین بعلت "عدم درک ابعاد ایدئولوژی این سازمان و تفاوت های آن با "اسلام" آیت الله ها است که نهایتا باعث برداشتهای روپنایی و فرمالیستی از اسلام شده و مثلا میبینیم که مساله "حجاب" در راس آن قرار میگیرد. . . حاصل کار آنکه آنقدر توجه به "روسری" زن مجاهد جلب میشود که "محتوای" زیر روسری بکلی فراموش میگردد". (مجاهد ۲۹، ص ۱۴، تاکید از ماست). اما واقعا محتوای زیر روسری زن مجاهد چیست؟ هزار و یک چیز ممکن است باشد، اما دقیقا از آنجا که این محتوای آن فرم را با اشتیاق بخود پذیرفته است، وجود یک چیز در زیر آن روسری ها قابل تردید نیست، پذیرش عقب ماندگی، نابرابری و بندگی خود. تفاوت زن مجاهد با زنان با حجاب دیگر در اینست که اگر این دومی به این مصائب تمکین میکند و از آن رنج میبرد، زن مجاهد برای تثبیت این بندگی و نابرابری فعالانه تلاش میکند.

## آویزان شدن به مارکسیسم برای دمکرات نمایی

پاورقی

(۱) در اینجا صرفا ترجمه فارسی آیات را به نقل از کتاب تاریخ اجتماعی ایران، بخش "حقوق فردی و اجتماعی زنان بعد از اسلام" جلد چهارم، نوشته مرتضی راوندی درج میکنیم. (۲) کتاب نهج البلاغه نیز سند خوبی برای اثبات این نظریه ماست که نظرات ضد دمکراتیک و مردسالارانه اسلام در همان صدر اسلام فرموله و تثبیت شده اند.

(۳) بخشی از "خطبه وداع" که محمد در آخرین سفر حج ایراد کرده است، نقل شده در کتاب تاریخ اجتماعی ایران.

(۴) از جمله این اقدامات یکی هم ابداع پست "همردیف مسنول اول" سازمان مجاهدین و اعطای این مقام به "ذیصلاح ترین زن تشکیلاتی" در این سازمان است. منطق ساده لوحانه این حرکت نمیتواند بر کسی پوشیده مانده باشد. اگر مقام زن در اسلام چنگی بدل نزد، شاید سر هم بندی کردن سمبلی برای مقام زن در سازمان مجاهد، همانطور که مقام زن در کابینه هویدا، مساله را رفع و رجوع کند. همانطور که انتظار میرفت، همردیف مسنول اول در بدو ورود کار خود را با پیامی به زنان در آستانه روز تولد فاطمه زهرا آغاز کرد، که دست بر قضا حوالی ۸ مارس (یعنی روز جهانی زن که به پیشنهاد و توسط کمونیستها برقرار شده است) اتفاق افتاده است! در مورد موعد و مناسبت روز جهانی زن، لاقل، اسلام "فقهاتی و راستین" ظاهرا اختلاف نظری ندارند.

اگر مجاهد را موظف کنید که تنها با احکام منتج از دستگاه اسلامی خود سخن بگوید، آنگاه حتی یک کلمه در دفاع از آزادی زن نمیتواند بر زبان بیاورد. وام گرفتن از مارکسیسم و نسبت دادن ماتریالیسم تاریخی و اندیشه های سوسیالیستی علمی به قرآن دیگر یک عادت مجاهدین شده است. خانم رضوانی نیز در مقاله خود به همین شیوه توسل میجوید:

"فلسفه مجاهدین بطور کلی در باره عقب ماندگی زن چنین است: بر اساس قرآن، در ابتدای خلقت همه افراد بشر مساوی بوده و از برابری اجتماعی برخوردار بودند، با توسعه و تکامل وسائل و ابزار تولید و تولید مازاد بر احتیاج، استثمار گروهی از گروه دیگر آغاز شد، مادر که محور امور بود و قدرت کافی در جامعه داشت با تقسیم کار به عقب رانده شد و پدر قطب و محور خانواده گردید. با شروع جوامع پدرسالاری و بروز تضادهای اجتماعی استثمار بشر شروع شد و در طول تاریخ به اشکال و شیوه های مختلف در دوران برده داری، زمین داری و سپس سرمایه داری ادامه یافت". (مجاهد ۲۹، ص ۲۹)

هر کس کمترین آشنائی با مارکسیسم و بویژه کتاب منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، اثر انگلس داشته باشد به وضوح در می یابد که این تحلیل قرآنی با مقداری تغییرات و اسلامیزه شدن از این کتاب به عاریت گرفته شده است. وگرنه در قرآن و اسلام

## دولت در دوره‌های انقلابی

این مقاله متن بحث ارائه شده توسط نویسنده در یکی از سمینارهای درون حزبی است که در برخی موارد اصلاح شده و مطالبی نیز به آن افزوده شده است. (بسوی سوسیالیسم)

موضوع بحث حاضر "دولت در دوره‌های انقلابی" است. تحت این عنوان به یکی از جنبه‌های تئوری مارکسیستی دولت، یا به عبارت دیگر متدولوژی مارکسیسم در برخورد به پدیده دولت، می‌پردازیم که معمولاً تحت‌الشعاع احکام کلیشه‌ای درباره دولت قرار می‌گیرد و فراموش می‌شود. پس از طرح عمومی مسأله، بطور مشخص‌تر و بعنوان نمونه‌هایی از کاربرد این متدولوژی به موضوعات زیر اشاره خواهد شد. اول، مسأله جمهوری انقلابی در برنامه حزب کمونیست. دوم، شیوه برخورد به جمهوری اسلامی، که اینجا برخی نکاتی که در مقاله "دو جناح در ضد انقلاب بورژوا-امپریالیستی" مورد بحث قرار گرفته بود، در پرتو بحث امروز مجدداً تأکید می‌شود. و بالاخره سوم، دولت در انقلاب پرولتری و مسأله دیکتاتوری پرولتاریا.

### دولت در دوره‌های انقلابی - ۱

#### تئوری مارکسیستی دولت و "دوره‌های گذار"

این دیگر جزء درک عامه است که از نقطه نظر مارکسیسم دولت ابزار حاکمیت و سیادت طبقاتی طبقه‌ای است که از نظر اقتصادی حاکم است. دولت ابزار در انقیاد نگاهداشتن طبقات تحت ستم و استثمار و مصون داشتن مناسبات مالکیت و تولید موجود از تعرض طبقات فرودست است. در کتاب "دولت و انقلاب" نین بدوا با نقل قول‌های مستقیم و نسبتاً تفصیلی از آثار مارکس و انگلس توضیح می‌دهد که چگونه برخلاف توهمات که بورژوازی رواج می‌دهد، دولت یک پدیده ماوراء طبقاتی و مافوق جامعه نیست که گویا مناسبات طبقاتی را "تنظیم" می‌کند و یا "منافع عمومی" را نمایندگی می‌نماید. دولت، علیرغم تصورات رایج در جامعه بورژوایی، نماینده و مدافع منافع طبقاتی مشخصی، یعنی منافع طبقه از لحاظ اقتصادی حاکم، است. ظهور دولت اصولاً با ظهور استثمار، تقسیم جامعه به طبقات و تضاد و مبارزه طبقاتی همراه بوده است.

همانطور که گفتم این نکات امروز جزء بدیهیات‌اند و من اینجا به توضیح بیشتر آنها نمی‌پردازم، بخصوص اینکه بحث من اصولاً نقدی است بر تعمیم مکانیکی و کلیشه‌ای این تعاریف به تمام دقایق پروسه تکامل تاریخی جامعه و بویژه به "دوره‌های انقلابی".

در همان نظر اول بخوبی دیده می‌شود که تعاریف مارکسیستی فوق‌الذکر از دولت فی الواقع عملکرد متعارف جامعه را مد نظر دارد. این

تعریف و تحلیلی از دولت در اوضاع "متعارف" اجتماعی است، یعنی دوره‌ای که جامعه دستخوش تحول انقلابی نیست. یادآوری می‌کنم که ماتریالیسم تاریخی جمع عددی پنج تصویر استاتیک (ایستا) از پنج شیوه تولیدی "متعارف" (کمون اولیه، برده داری، فنودالیسم، سرمایه‌داری و کمونیسم) نیست. این در واقع مسخ مکانیکی ماتریالیسم تاریخی توسط رویزونیست‌ها است. ماتریالیسم تاریخی مارکس صرفاً تبیین شیوه‌های تولیدی متفاوت و اعلام جایگزینی آنها در یک روند توالی تاریخی نیست، بلکه دینامیسم این سیر تحول و خصوصیات دوران تحول را نیز در برمی‌گیرد و تشریح می‌کند. این شیوه‌های تولیدی چگونه و طی چه پروسه‌ای جای خود را به یکدیگر می‌دهند؟ اگر این دینامیسم را مد نظر بگیریم، آنگاه متوجه می‌شویم که یک بخش اساسی در تفسیر ماتریالیستی تاریخ، درک خصوصیات دوره‌های گذار، دوره‌های تحول، میان روابط و مناسبات تولیدی‌ای است که هر یک برای دوره‌ای طولانی شکل متعارف و بازتولید شونده فعالیت اقتصادی و زیست اجتماعی بشر را تشکیل می‌دهد. بعبارت دیگر شیوه‌های تولیدی بطور ناگهانی جای خود را به دیگری نمی‌دهند. نه فنودالیسم ناگهان جای خود را به سرمایه‌داری داد و نه کمونیسم بطور ناگهانی جایگزین سرمایه‌داری می‌شود. تحلیل دوره‌های گذار و تحول انقلابی در جامعه، همانقدر جزئی از نگرش ماتریالیستی به تاریخ است که تحلیل اشکال متعارف تولید و بازتولید زیست اجتماعی بشر. مارکس در "پیشگفتار به نقد اقتصاد سیاسی" این موضوع را به روشنی طرح می‌کند:

"در مرحله معینی از توسعه خود، نیروهای مولده ماده جامعه با روابط تولیدی موجود و یا به عبارت دیگر (که صرفاً بیان حقوقی همان است) با مناسبات مالکیت که این نیروها پیشتر در چهارچوب آن عمل می‌کرده‌اند، در تناقض قرار می‌گیرد. این (روابط و مناسبات موجود) از قالبی برای توسعه نیروهای مولده به مانعی بر سر راه آنها بدل می‌شوند. آنگاه دوره‌ای از انقلاب اجتماعی آغاز می‌شود."

پانین‌تر اشاره خواهم کرد که در طول این بحث، من مفهوم "دوره‌های انقلابی" را به معنای محدودتری از کل دوره تحول انقلابی جامعه، یعنی دوره گذاری که مارکس به آن اشاره می‌کند، بکار می‌برم. اما فعلاً همین معنای وسیع‌تر این عبارت را در نظر بگیریم و مجدداً به فرمول فوق از تعریف دولت بازگردیم. آیا این تعریف می‌تواند به همین صورت برای توصیف خصلت و ماهیت دولت‌ها (هر دولتی) در طول این دوره گذار انقلابی بکار رود؟ بعبارت دیگر آیا فرمول "دولت ابزار حاکمیت طبقه‌ای است که از لحاظ اقتصادی حاکم است" با مشخصات و خصوصیات دوره‌های گذار انقلابی تناسب دارد؟ لزوماً نه. برخورد آنارشیست‌ها به دیکتاتوری پرولتاریا و نیز برخورد امثال وحدت کمونیستی به مقوله جمهوری انقلابی، نمونه‌هایی زنده از بن‌بست نظری کسانی است که از برخورد مارکسیستی به دولت همین یک فرمول را آموخته‌اند و تحت هر شرایطی آن را تکرار می‌کنند.

دیکتاتوری پرولتاریا، برای مثال، یک دولت دوره گذار است. اما آیا دیکتاتوری پرولتاریا دولت طبقه‌ای است که از لحاظ اقتصادی حاکم است؟ واضح است که چنین نیست. این دولت طبقه‌ای است که علیه طبقه استثمارگر مسلط بر تولید شوریده است. دیکتاتوری پرولتاریا در بدو امر به اقتصاد موجود جامعه متکی نیست، نماینده طبقه‌ای نیست که از لحاظ اقتصادی بر طبقات دیگر مسلط است. کاملاً بر عکس، دولتی علیه اقتصاد موجود است. در واقع این دولت هرگز نمی‌تواند حتی در آینده خود، به ابزار سیادت یک طبقه در یک مناسبات اقتصادی طبقاتی تبدیل شود. انقلاب سوسیالیستی

به کمونیسم قطعا اشکال سیاسی فراوان و متنوعی ببار می‌آورد، اما ماهیت آنها حتما یک چیز خواهد بود، دیکتاتوری پرولتاریا."

(همانجا، صفحه ۴۱۸، تأکید در اصل)

دیکتاتوری پرولتاریا دولت متناسب با این "دوران تاریخی" معین، یعنی دوره گذار انقلابی است. دیکتاتوری پرولتاریا دولتی علیه اقتصاد سرمایه‌داری است و در عین حال دولت متناظر با اقتصاد کمونیستی هم نیست چرا که این اقتصاد نوین بر تقسیم طبقاتی متکی نیست و لذا به دولت به مثابه نیروی قهریه نیازمند نیست. این دولت، دولت فاصله تاریخی میان این دو "اقتصاد" است و لذا ضرورت و فلسفه وجودی و کاراکتر خود را بلافاصله نه از اقتصاد و زیربنای اقتصادی، بلکه از جای دیگری می‌گیرد: از انقلاب، از مبارزه طبقاتی که در طول دوره تحول انقلابی به بستر اصلی و تعیین کننده مناسبات متقابل طبقات اجتماعی تبدیل می‌شود. دیکتاتوری پرولتاریا یک دیکتاتوری است، اما نه برای حفظ مناسبات تولیدی و طبقاتی معین و موجود، بلکه برای درهم کوبیدن مقاومت علیه تحول انقلابی این مناسبات:

"دولت" نیروی خاص برای سرکوب" است. ... اما از این تعریف چنین بر می‌آید که "نیروی خاص برای سرکوب" پرولتاریا بدست بورژوازی، سرکوب میلیونها رنجبر بدست مشتکی توانگر باید با "نیروی خاص سرکوب" بورژوازی بدست پرولتاریا (یعنی دیکتاتوری پرولتاریا) تعویض گردد. معنای "نابودی دولت بعنوان دولت" نیز در همین است. معنای "اقدام" برای به تملک در آوردن وسایل تولید بنام جامعه نیز در همین است و بخودی خود واضح است که اینچنین تعویض یک "نیروی خاص" (بورژوازی) با "نیروی خاص" دیگر (پرولتاریا) بهیچوجه نمی‌تواند بصورت "زوال" انجام یابد."

(همانجا صفحه ۴۰۲)

"دولت یک سازمان ویژه قهر است: دولت سازمان اعمال خشونت برای سرکوب طبقه معینی است. اما پرولتاریا باید کدام طبقه را سرکوب کند. بدیهی است که فقط طبقه استثمارگر، یعنی بورژوازی را. زحمتکش‌ان دولت را فقط برای سرکوب مقاومت استثمارگران لازم دارند و فقط پرولتاریا از عهده هدایت و اجرای این سرکوب برمی‌آید."

(همانجا صفحه ۴۰۷)

اینجا با مفهوم کلی‌تری از مقوله دولت مواجهیم، مفهومی که در عین حال ساده‌تر و شامل‌تر است. دولت یک "نیروی قهر ویژه" برای سرکوب طبقاتی است. این خصلت مشترک هر دولتی، اعم از دولت متعارف و دولت دوره گذار است. در شرایط متعارف که تولید و بازتولید زیست اجتماعی در چهارچوب روابط تولیدی معین یا به عبارت ساده‌تر "اقتصاد" محور تعیین کننده در مناسبات و فعل و انفعال متقابل طبقات اجتماعی است، دولت نقش سرکوبگر خود را اساسا در ارتباط با حفظ مناسبات تولیدی موجود در خدمت طبقه از لحاظ اقتصادی غالب پیدا می‌کند. اما در دوره گذار این دیگر عنصر تعیین کننده‌ای در تحلیل دولت نیست، زیرا تضادهای مناسبات اقتصادی موجود، خود عامل جدیدی را در مناسبات میان طبقات طرح کرده‌اند که همه چیز را تحت الشعاع قرار داده است، یعنی انقلاب و جدال انقلاب و ضد انقلاب. اینجا دولت ابزار تعیین تکلیف این مسأله است. دولت در دوره گذار تا آنجا به مثابه دولت عمل می‌کند که به مثابه ابزاری در تعیین تکلیف این مسأله، یعنی

انقلابی علیه خصلت طبقاتی جامعه و مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و علیه نفس استثمار طبقاتی است. اقتصاد جدیدی که حاصل این انقلاب است مترادف با از میان رفتن فلسفه وجودی دولت بطور کلی است. انقلاب سوسیالیستی انقلابی است که در عین حال همراه تقسیم طبقاتی جامعه، دولت را نیز به زوال می‌کشاند.

اما اگر دیکتاتوری پرولتاریا ابزار حفظ مناسبات تولیدی طبقاتی فی‌الحال موجود نیست، اگر این دیکتاتوری قرار نیست روبنای سیاسی متناسب با مالکیت یک طبقه بر وسایل تولید باشد، پس فلسفه وجودی آن چیست؟ یا به عبارت دیگر "تحلیل مارکسیستی" دولت، چگونه دیکتاتوری پرولتاریا را توضیح می‌دهد.

بخش مهمی از کتاب دولت و انقلاب لنین به جدل با دیدگاه‌های آنتارشستی‌ای اختصاص دارد که با یک تلقی مکانیکی و متافیزیکی از حرکت تاریخی جامعه، و با عجز از تعمیق تلقی خود از دولت فراتر از تعریف "دولت متعارف"، علیه دیکتاتوری پرولتاریا قد علم می‌کنند. اگر انقلاب سوسیالیستی مترادف با زوال طبقات و لذا دولت است، پس در این میان دولت دیکتاتوری پرولتاریا چکاره است؟ اینجا لنین "وجه دیگری" از تنوری مارکسیستی دولت را باز می‌کند. دولت دیکتاتوری پرولتاریا نه از "اقتصاد" فی‌الفسه، بلکه از سیاست و از مبارزه طبقاتی استنتاج می‌شود؛ این محور تحلیل مارکسیستی دولت در دوره‌های گذار انقلابی است:

"در مانیفست کمونیست چکیده کلی‌ای از تاریخ ارائه می‌شود که انسان را وامی‌دارد تا به دولت به مثابه ارگان حاکمیت طبقاتی بنگرد و این ما را ضرورتا به این نتیجه می‌رساند که پرولتاریا نمی‌تواند بورژوازی را سرنگون سازد مگر اینکه بدوا قدرت سیاسی را به کف آورد، سیادت سیاسی بدست آورد و دولت را به "پرولتاریای متشکل بصورت طبقه حاکمه" مبدل نماید؛ و این دولت پرولتاریایی بلافاصله پس از پیروزی راه زوال در پیش خواهد گرفت، زیرا در جامعه بدون تضادهای طبقاتی دولت لازم نیست و نمی‌تواند وجود داشته باشد. اینجا این مسأله مطرح نشده است که از نقطه نظر تکامل تاریخی جایگزینی دولت بورژوازی با دولت پرولتاریایی چگونه باید صورت گیرد."

(دولت و انقلاب جلد ۲۵ مجموعه آثار به انگلیسی صفحه ۴۱۱)

لنین اینجا توجه خود را به آن مقطعی در تاریخ جامعه بشر معطوف می‌کند که در یک "چکیده کلی" از تاریخ تنها بصورت یک "نقطه"، بصورت محل تلاقی دو نظام، بصورت مقطع جایگزینی دو دولت بنظر می‌رسد. این همان دوره گذار است. این دوره بسیار پر اهمیت در تحول تاریخی است. در این دوره، یعنی در طول پروسه کمابیش طولانی جایگزینی دو نظام آنجا که یکی دستخوش تحول می‌شود و دیگری هنوز برقرار نشده است، دولت چه پدیده‌ای است؟ این آن وجهی از تنوری مارکسیستی دولت است که در سیستم مکانیکی رویونیسم، و به تبع آن بخش اعظم چپ در ایران، فراموش می‌شود:

"فقط کسی به جوهر آموزش مارکس درباره دولت پی برده است که فهمیده باشد دیکتاتوری یک طبقه نه تنها برای هرگونه جامعه طبقاتی بطور اعم، ... بلکه برای دوران تاریخی کاملی نیز که سرمایه‌داری را از "جامعه بدون طبقات"، یعنی از کمونیسم، جدا می‌کند، ضرورت دارد. شکل دولتهای بورژوازی فوق‌العاده متنوع است ولی ماهیت آنها یکی است. این دولتها هر شکلی داشته باشند در ماهیت امر حتما همه دیکتاتوری بورژوازی هستند. دوران گذار از سرمایه‌داری

عملکرد سیاسی دولت بود. ما این دولت را به اعتبار نقش ابزاری حیاتی برای کل بورژوازی در دوره انقلاب ۵۷، دولتی بورژوایی و بورژوا-امپریالیستی خواندیم. این "چپ‌روی" ما چپ ایران را خوش نیامد، و با این وجود چند سال بعد هنگامی که دامنه کشتار و سرکوب به حدی رسید که به هر حال دیگران نیز حاضر شدند جمهوری اسلامی را بورژوایی بنامند، مجدداً بر ما خرده گرفتند که چرا خصلت بورژوایی جمهوری اسلامی را تنها از "سیاست" نتیجه گرفته‌ایم و آن را به مثابه تشکل سیاسی "سرمایه انحصاری" افشا نکرده‌ایم! در هر دو حالت، تبیین "اقتصادی" دولت محور تفکر چپ ایران را تشکیل می‌دهد. حال آنکه دولت در دوره‌های انقلابی در دست بورژوازی سازماندهی ضد انقلاب و در دست پرولتاریا ابزاری حیاتی در سازماندهی و پیشبرد انقلاب است. "اقتصاد" باید منتظر تعیین تکلیف انقلاب باشد. کسی که به "جوهر تئوری مارکسیستی دولت" پی برده باشد، باید رابطه مستقیم دولت با مبارزه آشکار طبقاتی را درک کند. چسبیدن به "اقتصاد"، در این دوره ها، دیگر فرد را به وضوح از مارکسیسم دور می‌کند.

نمونه دیگر این برداشت مکانیکی و اقتصادگرایانه شیوه برخورد وحدت کمونیستی به دولت دموکراتیک انقلابی است (چه در دیدگاه ما و چه در مواضع لنین در ۱۹۰۵)، به زعم ایشان از آنجا که "دولت ابزار طبقه‌ای است که از لحاظ اقتصادی سیادت دارد" بنابراین دولت دموکراتیک انقلابی یک اتویی است زیرا اگر اقتصاد سرمایه‌داری باشد، این دولت به ناگزیر ابزار طبقه از لحاظ اقتصادی "غالب" می‌شود و اگر بناست اقتصاد سرمایه‌داری نباشد، یک انقلاب سوسیالیستی لازم می‌آید و مسأله دولت دموکراتیک منتفی می‌شود. از این موضع است که به انقلاب دموکراتیک و دولت انقلابی می‌تازند و ترجیح می‌دهند مادام که اقتصاد سرمایه‌داری است در اپوزیسیون بمانند و به لنین می‌تازند که چرا ایده دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان را پیش کشیده است. دیکتاتوری دو طبقه ممکن نیست، زیرا بهرحال "اقتصاد" یک طبقه خصلت دولت را معلوم می‌کند! این عجز از درک مفهوم دولت در دوره‌های انقلابی است.

بهرحال به این نکات پایین‌تر با دقت بیشتری می‌پردازم. در این مقدمه لازم بود این موضوعات را تذکر بدهم که...

اولاً، ماتریالیسم تاریخی تنها به معنای دانستن تنوع شیوه‌های تولیدی، قوانین کارکرد آنها و توالی تاریخی آنها نیست. بخش مهمی از ماتریالیسم تاریخی، بویژه بخشی که برای عنصر انقلابی بار عملی تعیین‌کننده‌تری دارد، تحلیل دوره‌های گذار انقلابی در فاصله این شیوه‌های تولیدی است، یعنی تمام آن دوره انقلابی‌ای که لازمه این تحولات بنیادی است. دوره‌ای که اتفاقاً در آن انسانها با اقتدار بیشتری پایه‌تعیین سرنوشت خودشان می‌گذارند. این جزء ماتریالیسم تاریخی، که عمده نوشته‌های سیاسی مارکس، انگلس و لنین به تشریح آن اختصاص دارد، غالباً در لابلای جدول‌سازیهایی رویزیونیستی از "علم جامعه" گم می‌شود. ماتریالیسم تاریخی در دست اینان به یک کروئولوژی متافیزیکی شیوه‌های تولید تنزل می‌یابد.

ثانیاً، تا آنجا که به مسأله دولت مربوط می‌شود، دوره‌های گذار انقلابی اهمیت تعیین‌کننده‌ای دارد. اینجا دولت مستقیماً به ابزاری برای حفظ و یا کسب اقتدار سیاسی، بعنوان یک هدف بلافاصله، تبدیل می‌گردد. برای تحلیل دولت در این دوره، دیگر نه عمدتاً به قلمرو اقتصاد، بلکه اساساً به قلمرو مبارزه انقلاب و ضد انقلاب باید رجوع کرد. دولت فلسفه وجودی خود را در این پهنه پیدا

انقلاب، بکار رود. اینجا دیگر دولت بطور بلافاصله نه یک ابزار سیاسی برای حفظ اقتدار اقتصادی، بلکه یک ابزار سیاسی برای حفظ یا تثبیت اقتدار سیاسی است. اگر تاریخا دولت با پیدایش اضافه محصول و استثمار شکل گرفت، اگر در جامعه متعارف، در جامعه "در حال تولید" دولت ضامن سلطه اقتصادی است، در دوره گذار دولت دیگر مستقیماً به خود مبارزه طبقاتی که تا حد یک انقلاب بسط یافته است، مرتبط می‌شود. لنین در توضیح ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا به روشنی این نکته را توضیح می‌دهد:

"تئوری مبارزه طبقاتی، وقتی توسط مارکس در خصوص مسأله دولت و انقلاب سوسیالیستی بکار بسته می‌شود، لزوماً به پذیرش حاکمیت سیاسی پرولتاریا، به پذیرش دیکتاتوری او منجر می‌گردد... سرنگونی بورژوازی فقط هنگامی عملی است که پرولتاریا به طبقه حاکمه‌ای بدل شود که قادر است مقاومت اجتناب‌ناپذیر و تا پای جان بورژوازی را در هم بشکند و کلیه توده زحمتکش و استثمار شونده را برای سیستم اقتصادی نوین متشکل سازد".

(همانجا صفحه ۴۰۹)

اپورتونیست‌ها و آنارشیبست‌ها هر دو انقلاب پرولتاری را با برقراری دولت دیکتاتوری در تناقص می‌یافتند. برای یکی انقلاب پرولتاری می‌بایست مبشر "دموکراسی" و پایان هر نوع دیکتاتوری باشد، برای دیگری انقلاب پرولتاری مترادف با زوال دولت بود. هر دوی این جریان‌ها از درک خصوصیات دوره انقلابی، دوره گذار، و خصلت دولت در این دوره عاجز بودند. لنین به روشنی دولت دوره گذار انقلابی را مستقیماً به خود انقلاب، به واقعه‌ای که انسانها را از مکان روتین اقتصادی‌شان و از مناسبات روتین‌شان با یکدیگر در تولید اجتماعی "موقتاً" متنزع می‌کند و در یک رویارویی آشکار و قهرآمیز قرار می‌دهد، ربط می‌دهد. در دوره انقلابی، دولت یا ابزار پیشبرد و یا ابزار توقف انقلاب است. دیکتاتوری پرولتاریا ضروری است نه از آن رو که مناسبات تولیدی جدیدی بوجود آمده است و این مناسبات جدید نیازمند یک روبنای سیاسی متناسب با خویش و لذا یک دولت متناسب با خویش است، بلکه از آن رو که بورژوازی تا پای جان مقاومت می‌کند. دولت اکنون دیگر مانند حزب، مانند ارتش انقلابی و میلیس توده‌های ابزاری برای پیشروی در امر مبارزه انقلابی و تغییر تناسب قوای سیاسی است. مشخصات دولت "متعارف" برای توصیف دولت دوره گذار دیگر مناسب نیست. این حکم چه برای دولت طبقات انقلابی و چه برای دولتهای ارتجاعی بورژوازی صادق است.

بخشهای مختلف چپ ایران، چه در طول انقلاب ۵۷ و چه حتی امروز، در تحلیل دولت بورژوایی حاکم، ناتوانی خود را از درک این نکته به نمایش گذاشته‌اند. اینان تصور می‌کردند که برای موضعگیری "مارکسیستی" در قبال جمهوری اسلامی، باید "پایگاه اقتصادی ویژه" آن را تشریح کنند و شاهد بودیم که چگونه این "مارکسیسم" نیمبند آکادمیک هر زمان یکی از افشار اجتماعی از قبیل "بورژوازی سوداگر"، "خرده-بورژوازی سنتی"، "بقایای فنودالیسم" و قس علیهذا را برای درک دولت جمهوری اسلامی سبک و سنگین می‌کرد. دولت جمهوری اسلامی به مثابه دولت "دوره انقلابی" بورژوازی، یعنی دولت بورژوازی متشکل بعنوان ضد انقلاب، پا به میدان گذاشته بود تا تکلیف انقلاب را یکسره کند و چپ ایران چشم بر این محتوای آشکار بورژوایی دولت می‌بست و در اقتصادیات "فرعی" جامعه دنبال توضیح کاراکتر طبقاتی و

می‌کند و کاراکتر طبقاتی آن با این ملاک سنجیده می‌شود.

ثالثاً، دولت دوره گذار، همچنان که "دولت متعارف"، هر دو در یک تعریف کلی مشترکند. دولت یک نیروی قهری ویژه در امر سرکوب طبقاتی است. دولت "متعارف"، یعنی دولت در جامعه‌ای که در جریان کارکرد "متعارف" و غیربحرانی خویش است، ابزار طبقه حاکم اقتصادی است و مجموعه خصوصیات معینی را به این منظور بخود می‌پذیرد. دولت در دوره انقلابی به مسأله انقلاب پاسخگو است. در دست بورژوازی به مثابه ابزار تشکل نیروی قهر ضدانقلابی و در دست پرولتاریا و اقشار انقلابی ابزاری در سازماندهی نیروی قهر انقلابی است. بهرحال در این دوره این دولت خصوصیات نوینی پیدا می‌کند و در عین حال بخشی از وجوه متعارف خود، یعنی عملکردها و اشکال وجودی خود در دوره غیر بحرانی، را از دست می‌دهد.

رابعاً، تئوری مارکسیستی دولت، تنها شرایط متعارف را مد نظر ندارد، بلکه درک روشنی از دولت در دوره گذار، دولت در دوره انقلابی به معنی وسیع کلمه، بدست می‌دهد. بعلاوه، تئوری مارکسیستی دولت، قادر به تحلیل پروسه تبدیل دولت متعارف به دولت دوره انقلابی و بالعکس نیز هست، و خصوصیات این پروسه را درک می‌کند. این وجه تئوری مارکسیستی دولت را عمدتاً باید در نوشته‌های سیاسی رهبران مارکسیست، یعنی در نوشته‌هایی که عمدتاً در متن شرایط انقلابی نوشته شده‌اند یافت.

## دولت در دوره‌های انقلابی - ۲

### دوره‌های انقلابی به معنی اخص کلمه و مسأله دولت

اما اینجا از "دوره‌های انقلابی" مفهوم محدودتری از کل دوره گذار میان دو شیوه تولید را مدنظر داریم. منظور دوره انقلاب به معنی اخص کلمه است. دوره‌ای که مبارزه بالفعل، در شکل یک غلیان انقلابی، بر سر قدرت سیاسی جریان دارد، دوره‌ای که "پایینی‌ها نمی‌خواهند و بالایی‌ها نمی‌توانند"، دوره‌ای که توده وسیع به عمل انقلابی کشیده می‌شوند. تمام طول یک دوره گذار چنین حالتی ندارد. در دوره انقلابی به معنی اخص کلمه سرنوشت قدرت سیاسی هنوز فیصله نیافته است. یا حکومت گذشته تحت ضربات انقلاب در حال فروپاشی است و یا دولت جدید در معرض اعاده قدرت از جانب نیروهای سرنگون شده و غیره است. در کل پروسه گذار، هم دوره‌های انقلابی و هم دوره‌های ثبات و آرامش وجود دارد. در انقلاب روسیه بی شک سالهای ۲۲-۱۹۱۷ را می‌توان دوره‌ای انقلابی به معنی اخص کلمه خواند، حال آنکه سالهای ۲۸-۱۹۲۳ دوره آرامش نسبی است که خطر کمابیش از سر دولت جدید گذشته است، بی آنکه یک دولت متعارف و پا برجا، متکی بر منافع اقتصادی معین و با روش حکومتی معین قوام گرفته باشد. بعبارت دیگر من دوره انقلاب به معنی اخص را از کل دوره‌ای که در آن جامعه از بحران انقلابی خارج می‌شود و شکل متعارفی بخود می‌گیرد و تولید و بازتولید زیست اجتماعی (حال تحت هر رابطه تولیدی ثبات یافته‌ای) به محمل اساسی مناسبات متقابل طبقات جامعه بدل می‌شود، تفکیک می‌کنم. دوره انقلابی به این معنی محدود تنها می‌تواند بخشی از کل این پروسه باشد. در این دوره‌های انقلابی به معنی محدودتر کلمه، دولت از چه خصوصیتی برخوردار است و تابع چه عواملی است؟

۱) همانطور که اشاره شد، دولت متعارف بورژوازی (در این بحث کلا دوره‌های انقلابی در جهان سرمایه‌داری امروز مورد نظر است) دولتی است که شکل و شمایل یک نیروی ماوراء طبقاتی و مافوق اجتماعی را بخود می‌گیرد که منافع عامه را نمایندگی می‌کند و از قول جامعه بطور کلی سخن می‌گوید. قانونیت و قوانین در جامعه بورژوازی قرار است به این امر خدمت کند. قوانین و تبعیت از قانون، علی‌الظاهر ریشه در "ذات بشر" دارد و از "اصول" مجردی مافوق منافع قشری و طبقاتی مایه گرفته است. دولت متعارف، دولت قانونی، بهرحال دولتی طبقاتی است، اما در شرایط غیر بحرانی، در دوره‌های غیر انقلابی، این خصلت دولت پرده پوشی می‌شود. این مارکسیست‌ها هستند که در همه حال این خصلت دولت‌ها را می‌شناسند و افشاء می‌کنند، اما برای اهالی جامعه علی‌العموم خصلت ماوراء طبقاتی دولت در دوره‌های غیر انقلابی پذیرفته شده بنظر می‌رسد. "دولت بد" دولتی است که به "ملت خود" نمی‌رسد. ملت از "دولت" انتظارات حقوقی و اقتصادی و فرهنگی خاصی دارد و دولتی که به این انتظارات پاسخگو نباشد، علی‌الظاهر صرفاً از ایفای نقش خود به عنوان "دولت" سرباز زده است، اما خود مفهوم دولت به زیر سوال نمی‌رود. برای من و شما روشن بود که دولت شاه دولت طبقه خاصی است، همچنانکه دولت آمریکا و انگلستان و هندوستان، چنین هستند. اما برای توده وسیع اهالی کشور، حتی همان دولت شاه نیز قبل از برآمد انقلابی ۵۷-۵۶، با ملاک انتظارات "ملت" از یک "دولت" قضاوت می‌شد و نه با ملاک منافع مشخص طبقاتی. در دوره انقلابی اما، این توهومات به سرعت زائل می‌شود. این واقعیت عینی است و نه صرفاً ترویج کمونیستی که این توهومات را در مقیاس میلیونی زائل می‌کند. از اواسط سال ۵۶ تا قیام بهمن ۵۷ خصلت طبقاتی دولت سلطنتی برای توده وسیعی از پرده بیرون افتاد. دیگر حتی عقب افتاده‌ترین اقشار جامعه نیز در توصیف دولت به "امپریالیسم آمریکا" و قشر "سرمایه دار" انگشت می‌گذاشتند. اینکه دولت نیروی قهریه ویژه طبقات حاکمه است دیگر نه جای سوال می‌یابد و نه نیازی به اثبات پیدا می‌کند، صحبت حول سرنگونی "دولت طبقات حاکم" متمرکز می‌شود.

در واقع این خود دولت است که در برابر انقلاب پوسته قانونیت خود را می‌شکند و به اقدامات فوق قانونی دست می‌زند و همراه آن، جبراً، تصویر خود را بعنوان پدیده‌ای ماوراء طبقات و منافع متضاد درون جامعه در هم می‌شکند. بی ارزش شدن قانونیت در دوره انقلابی، چه قبل از سرنگونی و چه پس از سرنگونی حاکمیت موجود، خود جلوه و شاخصی از افشا شدن ماهیت ویژه طبقاتی دولت و منافع ویژه‌ای است که در پس این نیروی قهریه نهفته است و آن را به یک نیروی قهریه ویژه، ویژه بخشهای معین جامعه، تبدیل نموده است. در دوره انقلابی، نیروی قهریه جانبداری طبقاتی خاص خود را بناگزیار علنی می‌کند، بجز این راهی برای در هم شکستن انقلاب برای طبقات حاکم متصور نیست. دولت حاصل انقلاب (اعم از اصیل یا غیر اصیل) نیز برای بقای خود در طول دوره انقلابی ناگزیر از عمل فوق قانونی و سخن گفتن از جانب بخش‌ها و طبقات معینی در جامعه (ولو اکثریت) است. برای دولت جدید، انقلاب و نه قانون، منشاء قدرت است. همچنانکه برای دولت قدیم با خیزش توده‌ها دیگر آرامش و نه قانون منشاء اعمال قدرت بود. در واقع گذار از اصالت انقلاب به اصالت قانون خود یکی از شاخص‌ها و جلوه‌های طی مسیر از "دولت دوره انقلابی" به "دولت متعارف" است.

همراه با عریان شدن جانبداری طبقاتی خاص دولت و بسط عملکرد فوق قانونی آن، نهادها و روابط متعارف و "قانونی" اعمال قدرت

چند نیروی محرکه آنرا اقشار محروم جامعه تشکیل می‌دهند، در اغلب موارد با نیازهای اقتصادی و اجتماعی نوین بورژوازی سازگار است. اما در دوره‌های انقلابی، اصلاحات سیاسی بیانگر عقب نشینی دولت بورژوازی، برخلاف میل بورژوازی و برخلاف نیازهای عینی اقتصادی و اجتماعی متعارف سرمایه است. تفاوت زیادی وجود دارد میان رشد پارلمانتاریسم، گسترش دامنه فعالیت اتحادیه‌های کارگری، گسترش حق رأی و آزادیهای بورژوا-دموکراتیک که در طول یک پروسه تاریخی نسبتاً طولانی در اروپا عملی شد (و امروز در حال باز پس گرفته شدن و زوال است)، با "فضای باز سیاسی" ای که دولتهای مستبد بورژوازی در کشورهای تحت سلطه در شرایط بحران انقلابی گاه به آن رضایت می‌دهند. برای این دومی دیگر نباید در "اقتصاد"، در نیازهای پروسه انباشت، در رقابتهای جناحهای مختلف بورژوازی و منافع متفاوت آنها، دنبال زمینه گشت و یا خوانایی آن را با نیازهای اقتصادی این یا آن بخش بورژوازی جستجو کرد. اینجا، یعنی در دوره‌های انقلابی، بورژوازی در برابر مطالبات انقلابی در مورد دولت و با نیت تخفیف بخشیدن به موج انقلاب، موقتا عقب می‌نشیند. این تحمیلات انقلاب به بورژوازی است و نه اصلاح دولت بورژوازی بر طبق نیازهای جدید زیربنای اقتصادی و طبقاتی جامعه بورژوازی. اگر در نتیجه این عقب نشینی‌ها لیبرالها، رفرمیستها، پارلمانتاریستها و امثالهم برای دوره‌ای پا به جلوی صحنه می‌گذارند و به نمایندگان حکومتی سرمایه تبدیل می‌شوند، این نه به معنای تفوق اشکال حکومتی لیبرال-پارلمانتاریستی در سیستم اجتماعی بورژوازی و مطلوبیت یافتن "در خود" این اشکال حکومتی برای بورژوازی، بلکه به معنای عقب نشینی بورژوازی به مواضع نا مطلوب لیبرالیسم و پارلمانتاریسم است. عمر این اصلاحات تابعی از فشار انقلاب است و نه فشار منافع اقتصادی قشر خاصی از بورژوازی و یا ملزومات مرحله جدیدی از تکامل جامعه بورژوازی. اما نتیجه مهمتری که از این نکته می‌توان گرفت در رابطه با خود دولت انقلابی است. گفتیم که انقلاب خود متضمن مطالبه نوع خاصی از دولت است. اما این خطاست اگر تصور شود که حاصل پیروزی هر قیام بطور بلافاصله برقراری این نوع خاص از دولت خواهد بود. مطالبات انقلابی در مورد دولت، روش متعارف خاصی از حاکمیت را تصویر می‌کند: نوع معینی از دموکراسی، نوع معینی از سلسله مراتب اتوریته، نوع معینی از دخالت آحاد مردم در پروسه تصمیم‌گیری سیاسی و اقتصادی، نوع معینی از قانون، حقوق و وظایف فردی و جمعی. اما دولت انقلابی، در دوره انقلابی، ابزار تحقق این "دولت مطالبه شده" است و نه خود آن. دولت انقلابی در دوره انقلابی، مگر تحت شرایط استثنائی، نمی‌تواند فوراً چنین دولتی باشد. حاصل هر قیام پیروزمند یک دولت موقت انقلابی است که به مثابه ابزاری در سرکوب مقاومت ضد انقلاب عمل می‌کند. این دولت بیانگر تکامل عمل انقلابی "از پایین" به مجموعه‌ای از اعمال اراده "از بالا و از پایین هر دو" است. این فاز جدیدی از انقلاب برای برقراری رژیم سیاسی مطلوب است و نه خود این رژیم سیاسی. بعبارت دیگر دولت انقلابی در دوره انقلاب، یعنی دولتی که حاصل قیام و ناظر بر دوره پیروزی سیاسی و نظامی قطعی انقلاب است، با "دولت متعارف" حاصل انقلاب، یعنی رژیم سیاسی مطلوب، تفاوت دارد. این تفاوت نه فقط در روشها و اولویتها، بلکه همچنین در بافت دولت، ارگانهای آن، نیروی تشکیل دهنده آن و رابطه عملی آن با طبقاتی که نمایندگی می‌کند، وجود دارد. درک علت این تفاوت دشوار نیست. برقراری رژیم سیاسی نوین مستلزم سرکوب و برطرف شدن خطر اعاده رژیم کهنه است. اما این سرکوب باید با اتکاء به نیرو و توان مبارزاتی‌ای که فی الحال یا به فوریت در دسترس قرار دارد

دولتی نیز اهمیت خود را به نفع نهادها و روابط فوق قانونی و غیر متعارف از دست می‌دهند. دولت بورژوازی در دوره انقلابی بیش از پیش به ارکان اساسی خود یعنی "مجموعه‌ای از نیروهای مسلح سرکوبگر، زندانها و دادگاهها" تنزل می‌یابد. تمام ظرفیتهای و تزئینات هتس می‌شود، کابینه و مجلس و دادگستری و امثالهم جای خود را به ستادها و کمیته‌ها و سرفرمانده‌های اضطراری می‌دهند که فونکسیونهای پایه‌ای دولت بورژوازی را بدور از هر حشو و زوائد انجام می‌دهند. نهادهای "متعارف" دیگر کارساز نیستند، چرا که بنا به تعریف جامعه در حال انقلاب علیه این نهادها و عدم تمکین به آنهاست. از سوی دیگر دولت حاصل انقلاب (دولتی که بهر حال "به نام انقلاب" تشکیل شده است) نیز ناگزیر بقاء خود را به فوریت نه بر نهادها و ارگانهای ساخته و پرداخته در دوران غیر بحرانی، بلکه بر ماتریالی متکی می‌کند که در طول پروسه انقلاب شکل گرفته است. پروسه احیاء یا بازسازی و تکمیل نهادهای متعارف حکومتی خود یکی از شاخصها و نمودهای مهم گذار "دولت دوره انقلابی" به "دولت متعارف" است.

تمام اینها به این معنی است که چه بورژوازی و چه توده قیام کننده در دوره انقلابی به دولت نه بعنوان نهادی مافوق جامعه، بلکه بعنوان ابزاری در خدمت تفوق سیاسی و نظامی در دوره معین می‌نگرند، یعنی تمام آن چیزی که "دولت دوره انقلابی" واقعا می‌تواند باشد. دولت بیش از پیش به یکی از اشکال سازماندهی عمل سیاسی متشکل طبقات معین تبدیل می‌شود و فونکسیون "اداره امور" به حاشیه رانده می‌شود. به اهمیت این نکته در بررسی شیوه برخورد لندن به دولت انقلابی در ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷، که معمولاً اقتصادگرایان آکادمیک را به تعجب وامی‌دارد و نیز در بررسی جایگاه جمهوری انقلابی در برنامه ما، اشاره خواهیم کرد.

۲) اما در دوره انقلاب، دولت نه صرفاً ابزار تغییر دادن جامعه، یا مقاومت در برابر تغییر جامعه، بلکه خود یک موضوع تغییر در جامعه است. بعبارت دیگر دولت صرفاً ابزاری برای عمل متشکل سیاسی طبقات معین نیست، بلکه خود پدیده‌ای است که مستقیماً موضوع عمل سیاسی است. در یک اعتصاب بر سر اضافه دستمزد دولت بورژوازی در نقش سرکوبگر ظاهر می‌شود. پیروزی اعتصاب، هر قدر هم که قهرآمیز بوده باشد به معنای کسب اضافه دستمزد است. دولت در اساس مورد تعرض نیست و مطالبه‌ای درباره تغییر جدی در دولت، در بافت آن، روش آن و غیره لزوماً طرح نمی‌شود. در یک انقلاب، دولت موجود خود یک پدیده مورد اعتراض است و نوع معینی از دولت آلترناتیو مطالبه می‌شود. مسأله انقلاب قدرت سیاسی است و لذا بخش اعظم مطالبات اقشار انقلابی مستقیماً به تحول در شکل و کارکرد خود دولت مربوط می‌شود. اینکه چه دولتی، با چه ساختارها و خصوصیات باید بر سر کار باشد خود یکی از مطالبات و اهداف انقلاب است. این واقعیت، عاملی را در تحلیل دولت بورژوازی وارد می‌کند که در دوره کارکرد "متعارف" جامعه حائز اهمیت کمتری است؛ و آن این است که اصلاحات در عملکرد دولتهای بورژوازی در طول دوره انقلابی، حاصل فشار انقلاب و عکس‌العمل بورژوازی به اوضاع انقلابی است. این یک عقب نشینی سیاسی از جانب بورژوازی برای تخفیف دادن خود انقلاب است. بنابراین "اصلاحات" در اشکال حکومتی بورژوازی در دوره انقلابی با اصلاحات در دوره غیر بحرانی تفاوتی اساسی دارد. در دوره غیر بحرانی اصلاحات سیاسی در جامعه بورژوازی لزوماً با نیازهای انباشت سرمایه در تناقض نیست، بلکه در مواردی شرط لازم فراتر بردن پروسه انباشت است. رفرم‌های سیاسی، هر

می‌شود. تحلیل خصلت طبقاتی دولت در دوره‌های انقلابی نیز لاجرم باید به مسائل میرم مبارزه طبقاتی، یعنی مسائلی که بطور عینی گره‌گاه‌های تکامل و یا عقب‌گرد انقلاب را تشکیل می‌دهند، مربوط شود. نفس برقرار کردن رابطه میان دولت و احزاب سیاسی با "مالکیت خصوصی" و "حفظ مناسبات تولید موجود" دیگر کافی نیست. برای تشخیص خصلت طبقاتی احزاب و دولت‌ها در دوره‌های انقلابی، قبل از هر چیز باید به مسائل طبقات در انقلاب و نوع عملکرد دولت و احزاب سیاسی در قبال این مسائل توجه نمود.

در انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه، اس‌آرها و منشویکها دیگر همان اس‌آرها و منشویکهای سالهای قبل از انقلاب نیستند، حتی اگر از لحاظ برنامه‌ای و در شعارها و مطالبات خویش هنوز مدافع همان مناسبات مالکیت و روابط اقتصادی‌ای باشند که قبل از انقلاب می‌خواستند. لنین دولت موقت را، یعنی دولتی را که با شرکت اس‌آرها و منشویکها تشکیل شده است، بورژوازی و امپریالیستی می‌خواند، نه از آن رو که این دولت موقت تماماً متشکل از نیروهای حزبی و سیاستمداران بورژوازی بزرگ و زمینداران بزرگ روسیه و مدافع پرحرارت پلاتفرم اقتصادی آنهاست، بلکه از این لحاظ که این دولت در قبال صلح، در قبال شعار قدرت شوراهای، ۸ ساعت کار، خواست زمین و بطور کلی در قبال اهداف و شعارهای انقلاب جاری قد علم می‌کند و لذا در واقعیت امر به مثابه دولت بورژوازی و ملاکین روسیه در دوره انقلابی عمل می‌کند. این شعارها، این مسائل و گره‌گاهها، محل تلاقی انقلاب و ضد انقلاب در روسیه ۱۹۱۷ است و لذا همین عوامل قبل از هر ملاحظه عمومی‌تر در مورد رابطه هر جریان با مناسبات تولیدی موجود، مشخص کننده تعلق طبقاتی احزاب غیر پرولتری و دولت‌های ائتلافی آنهاست. وقتی طبقات در قبال انقلاب به صف بندی کشیده می‌شوند، آنگاه مسائل متمایز کننده آنها نیز همان مسائلی خواهد بود که رشد یا توقف انقلاب به آن بستگی یافته است. دولت بورژوازی در دوره انقلابی باید به نیازهای طبقه بورژوا در چنین دوره‌ای پاسخگو باشد و نه صرفاً (و یا لزوماً) به نیازها و اصول بنیادی و عمومی جامعه بورژوازی در قلمرو تولید و بازتولید و نظم تولیدی. در تحلیل نهایی این همچنین دفاعی از موجودیت اقتصادی و مالکیت خصوصی بورژوازی است چرا که تنها راه عملی برای دفاع از مالکیت خصوصی و اقتدار اقتصادی و اجتماعی بورژوازی در دوره انقلابی، مقابله با انقلاب است. آن نیرویی که بتواند این ضدیت با انقلاب و این مقاومت طبقاتی بورژوازی را به فعال‌ترین و مؤثرترین وجه سازمان دهد و هدایت کند، نیروی تشکیل دهنده دولت بورژوازی خواهد بود، اعم از اینکه این جریان خود فی‌الذمه کارآمدترین و صریح‌ترین مدافع و توجیه‌گر مناسبات اقتصادی و مالکیت خصوصی بورژوازی و یا تواناترین جریان در اداره امور جامعه متعارف بورژوازی باشد یا خیر. دولت بورژوازی در دوره انقلابی به مثابه دولت ضد انقلاب بورژوازی عمل می‌کند، و لذا چه بسا برای سرکوب و یا تخفیف موج انقلاب موقتا به اقداماتی علیه منافع فوری اقتصادی و یا مصالح بنیادی مالکیت خصوصی بورژوازی دست بزند. ضعف چپ ایران در تشخیص این نکته، در برخورد به رژیم جمهوری اسلامی به آشفتگی‌ها و مواضع اپورتونیستی اسفباری انجامید. به این نکته پایین‌تر بر می‌گردیم.

۴) دوره انقلابی به‌رحال آغاز و پایانی دارد و نهایتاً جای خود را به یک رژیم سیاسی ثبات یافته و "متعارف" می‌دهد. چه پیروزی قطعی انقلاب علیه بورژوازی و چه شکست انقلاب توسط بورژوازی جامعه را وارد دوره‌ای از کارکرد متعارف و غیر بحرانی می‌کند. دولت هم بعنوان بخشی از جامعه باید این تحول را از سر بگذراند. روابط و

صورت بگیرد. ارگانهای قیام، از بالا تا پایین، لزوماً همان ارگانهای اداره جامعه در "رژیم سیاسی مطلوب" نیست. این دومی چه بسا هنوز بدرستی شکل نگرفته باشد و یا تنها در اولین مراحل پیدایش خود باشد. آرایش سازمانی و تشکیلاتی‌ای که طبقه انقلابی برای سرنگونی بخود گرفته است، لزوماً، و به احتمال زیاد قطعاً، همان آرایشی نیست که این طبقه در رژیم سیاسی مطلوب بخود می‌گیرد. نیروهایی که طبقه قیام‌کننده بطور فعال در فرادای سرنگونی در دست دارد، عیناً همان نیروهایی نیستند که در طی پروسه سرکوب ضد انقلاب و با مسجل شدن روزافزون پیروزی سیاسی و نظامی انقلاب فعال می‌شوند و پا به میدان می‌گذارند. در یک کلمه، دولت موقت انقلابی، به مثابه حاصل ناگزیر پروسه انقلاب، مهر روند پیشین مبارزه انقلابی و نیروها و سنتها و نیازهای آن را بر خود دارد. در حالیکه، رژیم سیاسی مطلوب انقلاب، که در شکل جامع خود تنها می‌تواند حاصل طی شدن پیروزمندانه دوره انقلابی باشد، اشکال و روابط خود را دیگر نه فقط از پروسه انقلاب، بلکه از آرمانها و ایده‌آلها و برنامه و زیست اجتماعی طبقه انقلابی می‌گیرد.

اینکه دولت موقت انقلابی تا چه حد می‌تواند فوراً با رژیم سیاسی مطلوب مشابهت داشته باشد، تابع عوامل بسیاری است. اما در این تردید نیست که عدم مشابهت کامل و وجود تفاوت‌های جدی میان دولت انقلابی در دوره انقلابی، با "رژیم متعارف" مورد نظر انقلاب، قاعده است و نه استثناء. اینهم بدیهی است که پیروزی قطعی انقلاب از لحاظ سیاسی صرفاً به سرنگونی دولت بورژوازی و برقراری دولت موقت انقلابی منحصر نیست و به معنای سازمانیابی و شکل‌گیری رژیم سیاسی‌ای است که هدف انقلاب و متضمن رهایی سیاسی است. به این اعتبار یکی از اقدامات انقلابی اساسی دولت موقت انقلابی لزوماً باید کمک به شکل گرفتن آن روابط و نهادهایی باشد که رژیم سیاسی مطلوب می‌باید در کوتاه‌ترین زمان ممکن بر مبنای آن برقرار شود. به این معنا انقلاب حتی پس از سرنگونی دولت کهنه و برقراری دولت موقت انقلابی، همچنان خواستار برقراری نوع معینی از دولت خواهد بود. دولت انقلابی در دوره انقلابی، ابزار تحقق این هدف سیاسی پایه‌ای است و در عین حال لاجرم خود به مثابه یک دولت همچنان تابع حرکت رو به جلوی انقلاب خواهد بود و در نتیجه این حرکت دستخوش تغییر خواهد گشت.

پایین‌تر، ضمن اشاره به تجربه انقلاب اکتبر و انتقادات "دموکراتیکی" که تحت پوشش چپ از انقلاب بلشویکی می‌شود، به اهمیت این تفکیک میان این دو نوع دولت حاصل انقلاب خواهیم پرداخت.

۳) در دوره‌های انقلابی قطب‌بندی طبقات اجتماعی و رویارویی عملی طبقات بر محور مسائلی صورت می‌گیرد که در دوره‌های انکشاف غیرانقلابی جامعه، یا در حاشیه بوده‌اند و یا هنوز بطور جدی طرح نشده بودند. طبقات اجتماعی حول مسائلی صف‌آرایی می‌کنند که از روند و نیازهای حرکت انقلاب مایه می‌گیرد. همان عوامل و شاخص‌هایی که ملاک تشخیص هویت و تعلق طبقاتی دولت‌ها، احزاب و سیاستمداران طبقات مختلف را در شرایط غیر بحرانی تشکیل می‌دهند، در دوره انقلابی دیگر لزوماً شاخص‌ها و ملاک‌های خوبی نیستند. شاخص‌های دیگری، در سطحی بسیار کنکرت‌تر، اهمیت پیدا می‌کنند. همه در ایران شاهد بودیم که چگونه با رشد انقلاب مطالبات "صنفی" جای خود را به مطالبات "سیاسی" می‌دهد، چگونه مسائلی نظیر "سلطنت آری یا نه"، "آزادی زندانیان سیاسی"، "کنترل کارگری" و نظایر آن به مرکز توجه توده‌ها و لذا به محل تلاقی و تعارض منافع طبقات متخاصم در جامعه تبدیل

پرولتاریا اصولی باشد) از جهات بسیاری متفاوت است.

### دولت در دوره‌های انقلابی - ۳

#### برداشت لنینی از دولت در روند انقلاب برای دموکراسی

#### جمهوری انقلابی و برنامه ما

آنچه گفتیم در واقع چیزی بیشتر از استنتاجاتی تعمیم‌یافته از نوشته‌های سیاسی رهبران مارکسیسم و بویژه لنین نیست. در بخش قبل دیدیم که چگونه کتاب "دولت و انقلاب" خود تلاشی است برای توصیف خصوصیات متمایز دولت در دوره گذار میان سرمایه‌داری و کمونیسم بر مبنای آموزشهای پایه‌ای مارکسیسم. عبارت دیگر، شیوه برخورد به دولت در دوره تحول انقلابی جامعه به معنی وسیع کلمه، فی‌الحال در مارکسیسم تنویر شده است. در مورد دوره‌های انقلابی به معنی محدود کلمه نیز در ادبیات مارکسیستی و بویژه در پلمیک‌های لنین علیه منشویکها به اندازه کافی، برای استخراج یک نگرش منسجم و سیستماتیک به دولت در این دوره ها، سخن گفته شده است. مباحثات لنین در ۱۹۰۵، بویژه در کتاب "دو تاکتیک..." و نیز مقالات متعدد لنین در طول انقلاب ۱۹۱۷ در مورد سرنوشت قدرت سیاسی و وظایف دولت پرولتری، منبعی غنی برای درک دولت در دوره‌های انقلابی و شیوه برخورد صحیح و مارکسیستی به آن است.

در ۱۹۰۵ این حکم که "دولت ابزار سیادت سیاسی طبقه‌ای است که از لحاظ اقتصادی حاکم است" و یا "دولت تابع و محافظ مناسبات اقتصادی موجود جامعه است"، مرکز ثقل تنوریک رفرمیسم و لیبرالیسم منشویکها در برخورد به مسئله قدرت سیاسی بود. منشویکها، نظیر امثال وحدت کمونیستی در ایران امروز، معتقد بودند که طبقه کارگر و حزب کارگر سوسیال دموکرات بعنوان نماینده سیاسی این طبقه نباید در دولت دموکراتیک احتمالی حاصل انقلاب شرکت کند. دلیل همان است که قبلاً گفتیم: دولت دموکراتیک باید وظایف انقلاب دموکراتیک را به انجام برساند. این وظایف در اساس وظایفی بورژوایی است (از محدوده بنیادهای مناسبات بورژوایی خارج نمی‌شود) لذا دولت بناگزیار تابع اقتصاد و مناسبات اجتماعی بورژوایی خواهد شد و به ابزاری در خدمت بورژوازی بدل خواهد گشت. کمونیستها نباید دست خود را با شرکت در این دولت آلوده کنند. لنین این درک مسخ شده از ماتریالیسم تاریخی و این آکادمیسم کور و غیرجانبدار را با درک روشنی از مقوله دولت در دوره انقلابی پاسخ می‌دهد:

"همینجاست که فوراً معلوم میشود که نتیجه غفلت کنفرانس‌چی‌های ما از مسئله مشخصی که در برابر رهبران سیاسی پرولتاریا قرار گرفته است، چیست. مسئله مشخص یک دولت موقت انقلابی توسط موضوع سلسله دولتهای آتی که اهداف انقلاب بورژوایی بطور کلی را انجام خواهند داد، از افق دید کنفرانس‌چی‌های ما پنهان شده است. اگر می‌خواهید به مسئله از لحاظ "تاریخی" بنگرید، آنگاه نمونه هر کشور اروپایی این نکته را به شما نشان میدهد که اهداف تاریخی انقلاب بورژوایی توسط یک سلسله دولتها، که بهیچوجه "موقت" هم نبودند، انجام شده است، و حتی دولتهایی که انقلاب را شکست دادند بهرحال ناگزیر از انجام وظایف تاریخی انقلاب شکست خورده شدند. اما "دولت موقت انقلابی" ابداع آن دولتی

نهادها و نیروهایی که در دوره انقلابی غلبه داشتند، یا با تکامل و یا با اضمحلال خود، جای خود را به روابط و نهادهایی می‌دهند که با تولید و بازتولید زیست اجتماعی تحت روابط تولیدی معینی تطابق دارند. اما این تحول دولت از دولت دوره انقلابی به دولت متعارف خلق‌الساعه نیست. این پروسه باید در جهان مادی و با فراهم شدن زمینه‌های عینی و ماتریال عملی آن طی شود. مارکسیست‌ها باید به اشکال تحول دولت از دوره انقلابی تا دوره کارکرد متعارف جامعه توجه داشته باشند. شکل‌گیری نهادها و ساختارهای سیاسی و اداری غیرموقت برای حفظ قدرت سیاسی توسط یک طبقه معین و بدست دادن و تثبیت کردن اشکال حقوقی، قانونی، فرهنگی، و ایدئولوژیکی‌ای که بتواند بطورروتین تناسب قوای سیاسی را به نفع طبقه حاکم (و یا به حاکمیت رسیده) حفظ کند، پروسه‌ای است که در همان دوره انقلابی آغاز می‌شود. نه بورژوازی می‌تواند حاکمیت درازمدت‌تر خود را به آرایش دولتی‌ای متکی کند که در ضدیت با انقلاب بخود داده است، و نه پرولتاریا در صورت کسب قدرت می‌تواند به همان روش و با اتکاء به همان نیروها و نهادهایی که سرنوشتی بورژوایی را ببار آورده‌اند و مقاومت اولیه او را درهم شکسته‌اند، غلبه و تفوق سیاسی خود را در جامعه حفظ کند. بنابراین، در بررسی عملکرد دولت در دوره انقلابی یک وجه حیاتی تحلیل ما باید متوجه آن روندهایی باشد که طی آن دولت موقت موجود دارد مبانی حاکمیت درازمدت‌تر طبقه خود را شکل می‌دهد. یک شاخص مهم در تحلیل خصلت و تعلق طبقاتی یک دولت در دوره انقلابی، آن اقدامات و سیاستهایی است که دولت بعنوان زمینه‌ساز یک رژیم باثبات‌تر آتی به آن دست می‌زند. به این نکته هم بطور مشخص‌تر در بررسی جمهوری اسلامی به مثابه یک دولت بورژوایی و دولت بلشویکی به مثابه یک دولت پرولتری باز می‌گردیم.

این بخش را خلاصه کنیم:

به دولت در دوره‌های انقلابی باید برخوردی زنده و بدور از تعاریف و برداشتهای کلیشه‌ای داشت. فی الواقع دولت در چنین شرایطی خود پدیده زنده و متحولی است که فلسفه وجودی و خصلت خود را از معضلات و قانونمندی حرکت جامعه در دوره تاریخی خاصی می‌گیرد. این خصلت اساسی دوره‌های انقلابی است که در آن انکشاف سیاسی- انقلابی جامعه خود به محمل حرکت و تکامل اقتصادی- تولیدی آن تبدیل می‌گردد. دولت نیز از خصلت اساسی این دوره تاریخی تأثیر می‌پذیرد. محور درک دولت و عملکرد آن در این دوره‌ها و رابطه ویژه‌ای که با طبقه خود می‌یابد، همان درک خصوصیات ویژه دوره انقلابی است. انقلاب عامل تعیین کننده در روند حرکت جامعه در این دوره هاست و لذا دولت در دوره انقلابی، در تمایز با دولت در دوره غیربحرانی کارکرد جامعه، اساساً حول انقلاب باید تحلیل شود. برای درک صحیح رابطه زیربنای اقتصادی با دولت در این دوره‌ها باید بدواً رابطه این زیربنا با انقلاب را تحلیل کرد و سپس با واسطه انقلاب به مقوله دولت رسید. دولت بورژوایی در دوره انقلابی علی‌الظاهر از نیازهای اقتصادی بلافصل این طبقه جدا می‌شود تا در سطحی پایه‌ای‌تر، با تلاش در سرکوب انقلاب، نقش خود را در حفظ این زیربنا بازی کند. از سوی دیگر، دولت انقلابی پرولتاریا در این دوره‌ها یک ابزار سیاسی در تداوم مبارزه انقلابی است. این دولت با مناسبات اقتصادی موجود در تناقض است، بی آنکه خود عیناً رژیم سیاسی و دولت متناسب با نیازهای اقتصادی نوین باشد. دولت پرولتری در دوره انقلابی نیز یک دولت موقت انقلابی است و با "دولت متعارف" حاصل از انقلاب (اگر اطلاق چنین عبارتی به دیکتاتوری ثبات‌یافته

مارکس هستند. جدل لنین با منشویکها بر سر مسأله دولت و قدرت سیاسی در انقلاب ۱۹۰۵، جدلی میان "واقعیت سبز" با "تئوری خاکستری" نیست، زیرا این خود تئوری مارکسیسم است که دینامیسم زنده تحول جامعه و دولت در دوره انقلابی را می‌شناسد و لذا به اندازه خود این واقعیت زنده و پویا و "سبز" است. دفاع لنین از دولت موقت انقلابی در ۱۹۰۵، در واقع دفاعی تئوریک از تفسیر مارکسیستی دولت نیز هست. هسته اصلی این دفاعیه، شناخت خصوصیات دوره‌های انقلابی است:

"انسان باید درکش از تاریخ درک یک بچه مدرسه باشد تا قضیه را بدون "جهش" در نظر مجسم کند و آن را بصورت یک خط مستقیم که آهسته و پیوسته بطرف بالا در حرکت است ببیند؛ به این نحو که ابتدا نوبت بورژوازی بزرگ لیبرال خواهد بود: کسب امتیازات جزئی از استبداد؛ سپس نوبت خرده بورژوازی انقلابی می‌رسد، جمهوری دموکراتیک، و سرانجام نوبت پرولتاریا: انقلاب سوسیالیستی. این تصویر تا حدود زیادی تصویر درستی است؛ درست، به قول فرانسویها، در درازمدت یعنی در طول یک قرن یا چیزی در این حدود... اما انسان باید در بیماریگی عجوبه باشد تا این را در یک دوره انقلابی برنامه عمل خویش قرار دهد. چنانچه دستگاه استبدادی روسیه حتی در این مرحله نتواند از طریق یک مشروطه خشک و خالی جان خویش را نجات دهد، چنانچه نه تنها منززل که واقعا سرنگون شود، آنگاه واضح است که اعمال یک نیروی انقلابی عظیم برای دفاع از این دستاوردها ضرورت خواهد یافت. این "دفاع"، اما، چیزی جز دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان نیست. هر چه دستاوردهای کنونی افزون‌تر و هر چه دفاع ما از این دستاوردها نیرومندتر باشد، توان ارتجاع ناگزیر آتی در باز پس گرفتن بعدی آنها کمتر، ادوار ارتجاع کوتاه‌تر و کار مبارزین پرولتاریای پس از ما سهل‌تر خواهد بود."

(دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان، جلد ۸، صفحه ۲۹۹)

در مقابل این درک "بچه مدرسه" ای از ماتریالیسم تاریخی و دولت، باید هم بر بدیهیات سیاسی در مورد دوره‌های انقلابی تأکید کرد:

"آیا روشن نیست که بدون دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک کمترین امیدی به موفقیت این مبارزه [برای جمهوری] وجود ندارد؟ یکی از معایب عمده استدلال مورد بحث [منشویکها] بی‌جانی و مُردگی آن، خصلت کلیشه‌ای آن و عجز آن از در نظر گرفتن موقعیت انقلابی است. مبارزه برای جمهوری و در عین حال دست کشیدن از دیکتاتوری انقلابی - دموکراتیک به کار اوایما [مارشال ژاپنی] می‌ماند که تصمیم داشت با کروپاتکین [ژنرال روسی] در شهر ماکدن بجنگد اما از پیش خیال تصرف شهر ماکدن را بکلی رها کرده بود. اگر ما مردم انقلابی، یعنی پرولتاریا و دهقانان، می‌خواهیم علیه استبداد "در کنار هم مبارزه کنیم"، باید تا به آخر در کنار هم علیه آن مبارزه کنیم، بهمراه هم نابودش سازیم و در دفع تلاشهای محتوم برای بازگرداندن آن در کنار هم باشیم."

(همانجا صفحه ۲۹۸، تأکید از ماست)

این شیوه نگرش لنین به دوره انقلابی و مسأله دولت است. دولت انقلابی ادامه قیام است، اعتدالی قیام به مبارزه "از بالا" برای در هم کوبیدن مقاومت محتوم ضد انقلابی است. اینکه روند تکامل اقتصاد جامعه در تحلیل نهایی و در یک دوره طولانی چه بر سر دولت انقلابی

نیست که شما درباره آن صحبت می‌کنید: این عنوان دولت یک دوره انقلابی است، دولتی که بلافاصله جایگزین دولت سرنگون شده می‌شود و متکی به قیام مردم است و نه فلان نوع نهاد انتخابی منبعث از مردم. یک دولت موقت انقلابی ارگان مبارزه در راه پیروزی بیدرنگ انقلاب و دفع بیدرنگ تلاشهای ضد انقلابی است، نه ارگان عملی کردن اهداف تاریخی انقلاب بورژوایی بطور کلی. بیانید قضاوت این موضوع را که ما و شما و یا فلان و بهمان دولت، همانا کدام وظایف انقلاب بورژوایی را انجام داده‌ایم به مورخین آینده در یک "روسکایا استارینا" ی آتیه واگذار کنیم. این عمل را ۳۰ سال دیگر هم می‌توانند انجام دهند. اما ما اکنون برای مبارزه، در راه جمهوری و برای جدی‌ترین شرکت پرولتاریا در این مبارزه باید شعارها و رهنمودهای عملی طرح کنیم."

(دو تاکتیک، جلد ۹ انگلیسی، صفحه ۴۳-۴۲، تأکیدات از ماست)

اینجا لنین صریحا بر تمایز موجود میان دولت از لحاظ "تاریخی" با دولت در دوره‌های انقلابی انگشت می‌گذارد. دولت انقلابی ابزار تداوم مبارزه انقلابی از بالا (علاوه بر پایین) است. این دولت متکی به قیام و نیروی قیام کننده است و نه به این یا آن نهاد نمایندگی انتخابی. وظیفه این دولت سرکوب مقاومت اردوگاه ضدانقلاب و به کرسی نشاندن قطعی حکم انقلاب است. دوره انقلابی خود مسأله "پیروزی انقلاب" را برای طبقه کارگر به مسأله محوری تبدیل می‌کند. "فردای قیام" برای لنین نه یک معضل تئوریک، نه یک موضوع علم جامعه‌شناسی، بلکه یک وضعیت عملی با خصوصیات ویژه‌ای است. منشویکها تجسم ملموسی از ضروریات و خصوصیات دوره‌های انقلابی ندارند و با احکام جامد و قالبی و "تاریخی" در مورد دولت به سراغ وضعیت عینی تاریخی‌ای می‌روند که خصوصیات و قوانین حرکت خاص خود را دارد. آکادمیسم و تفکر کلیشه‌ای منشویکها درباره دولت، در عمل توجیهی برای طفره رفتن از مبارزه انقلابی تا به آخر است:

"قطعنامه منشویکها بجای آنکه این نکته را روشن کند که پرولتاریا در حال حاضر چگونه باید "روند انقلابی را به پیش راند"، بجای توصیه تدارک مشخصی برای مبارزه علیه بورژوازی هنگامی که علیه دستاوردهای انقلاب قد علم می‌کند، توصیفی کلی از یک پروسه بدست می‌دهد. توصیفی که هیچ چیز راجع به اهداف مشخص فعالیت ما نمی‌گوید. روش ایسکرای نو در بیان نظراتش انسان را به یاد نظر مارکس (در تزه‌های فونرباخ) درباره ماتریالیسم قدیم می‌اندازد که با ایده‌های دیالکتیک بیگانه بود. مارکس می‌گفت فلاسفه تنها جهان را به طرق مختلف تفسیر کرده‌اند، مسأله اما، بر سر تغییر آن است. گروه ایسکرای نو هم درست به همین ترتیب قادر است توصیف و تحلیل قابل‌تحملی از پروسه مبارزه‌ای که در جلوی چشماتشان در جریان است عرضه کند، اما بطور کلی عاجز از آن است که شعار درستی برای این مبارزه ارائه کند. خوب رژه می‌روند، اما بد رهبری می‌کنند. آنها با فراموش کردن رهبری فعال و نقش هدایت کننده‌ای که می‌تواند و باید در تاریخ توسط احزابی که پیش‌شرطهای مادی انقلاب را دریافته‌اند و خود را در رأس طبقات پیشرو قرار داده‌اند، درک ماتریالیستی از تاریخ را به ابتذال می‌کشند.

(همانجا صفحه ۴۴-۴۳)

واقعیت این است که این "مفسرین" نه مدافعان "تئوری مارکس" در برابر "پراگماتیسم" انقلابیون، بلکه مسخ‌کنندگان تئوری

پرولتاریا در رابطه با قدرت سیاسی را تغییر داده است. همین امر است که به نئین اجازه می‌دهد تا سیاست تشکیل حکومت کارگری، اینبار با "جلب حمایت" دهقانان فقیر را در دستور بگذارد. دولت انقلابی می‌تواند دولت کارگران باشد. نئین در متدولوژی و نگرش خود تجدید نظر نکرده است، بلکه واقعیت عملی امکان برقراری یک حکومت کارگری و سرکوب ضد انقلاب توسط یک دولت انقلابی کارگری را فراهم آورده است. امروز وقتی پس از گذشت سالها به تجربه انقلاب اکتبر می‌نگریم به سادگی درمی‌یابیم که خود این دولت "یک طبقه" هم دچار تناقضاتی شد که دولت انقلابی و متناقض "دو طبقه" به آن دچار می‌شد. همان ضرورت حیاتی جلب حمایت دهقانان به دلیل وزن سیاسی و اقتصادیشان و نقشی که می‌بایست در پروسه منفرد کردن و درهم کوبیدن ضدانقلاب بورژوایی مسلح، اعم از روسی و غیر روسی، بازی کنند، دولت انقلابی را با دشواری‌های اساسی روبرو ساخت و مهر خود را به پروسه تکوین این دولت کوبید. اما هیچکس نمی‌تواند از این تناقضات، از عدم کفایت نیروی کارگران برای اعمال قدرت و لذا فشار سیاسی و اقتصادی طبقات غیر پرولتر، به این نتیجه برسد که تشکیل یک دولت انقلابی کارگری با توجه به زیربنای اقتصادی روسیه "زودرس" بود، چرا که فقط و فقط این دولت می‌توانست تضمین کننده تداوم انقلاب از بالا (علاوه بر پایین) در همه مبارزه برای سرکوب مقاومت محتوم ضد انقلاب بورژوایی در روسیه باشد.

درک نئینی از دوره‌های انقلابی و نقش ابزاری دولت در پروسه انقلاب در این دوره‌ها، گواه این واقعیت است که دخالتگری فعال سیاسی نه فقط ناقض اصول مارکسیسم نیست، نه فقط مستلزم تجدیدنظر در تعاریف تحلیلهای مارکسیستی و بویژه در ماتریالیسم تاریخی و تئوری دولت نیست، بلکه خود از این تئوری و از این ماتریالیسم ناشی می‌شود. منشویسم و لیبرالیسم چپ سنتا عمل کمونیستی را در تقابل با "خلوص" تئوریک یافته است. بی شک عمل کمونیستی با کلیشه‌های تئوریک ماتریالیسم مکانیکی و روایات مسخ شده دترمینیست‌های اقتصادی از مارکسیسم تناقض دارد. اما مارکسیسمی که می‌تواند قوانین حرکت جامعه و خصلت پدیده‌های اجتماعی از جمله دولت را در دوره‌های انقلابی بشناسد، نه فقط تئوری را در مقابل دخالتگری و "دست بردن به قدرت سیاسی" نمی‌یابد، بلکه در آن منبع سرشاری از رهنمود برای فعال‌ترین دخالت انقلابی در جامعه پیدا می‌کند.

ما هم جمهوری انقلابی و مطلوبیت آن را از همین روش نتیجه گرفته‌ایم و نه از هیچ توصیف مرحله‌ای انقلاب. ما در برنامه حزب کمونیست پس از توضیح روشن و فشرده ضرورت و امکان انقلاب سوسیالیستی و تعریف این انقلاب بعنوان فلسفه وجودی و مبنای متشکل شدنمان، به این نکته می‌رسیم که طبقه کارگر ایران در شرایط حاضر از توان برقراری فوری حکومت خویش برخوردار نیست. ایجاد این آمادگی وظیفه ماست. اما بهرحال ترکیبی از نیروهای طبقاتی جامعه توانایی انجام "انقلاب دیگری" را دارد. این انقلاب، انقلاب برای دموکراسی است و جزء و مقطعی در کل پروسه انقلاب کارگری است. پیروزی یک چنین انقلابی به انقلاب کارگران کمک می‌کند. پیروزی این انقلاب با نیروی واقعی و فی الحال موجود طبقات خواهان دموکراسی انقلابی امری عملی است. این انقلاب قطعا باید دولت موجود و رژیم سیاسی موجود را سرنگون کند. چه چیز می‌تواند و باید فوراً به جای آن بنشیند؟ منشویک‌های ما می‌گویند دولتی باید بر سر کار بیاید که از لحاظ "تاریخی" موعدهش رسیده است. اگر موعده دیکتاتوری پرولتاریا نرسیده است، و یا

می‌آورد، در دوره انقلابی هیچ چیز را درباره ضرورت و دامنه عمل این دولت بیان نمی‌کند. نفی دولت انقلابی، به بهانه فرمول "دولت مدافع منافع طبقه‌ای است که از لحاظ اقتصادی حاکم است"، در واقع ادعانه‌ای "تئوریک" علیه خود قیام و انقلاب قهرآمیز است. اگر باید قیام کرد، آنگاه باید معنی سیاسی پیروزی قیام و خواص قدرت سیاسی در دوره انقلابی را شناخت. تبلیغ قیام بدون درک ضرورت تشکیل یک دولت انقلابی، آنهم به بهانه فرمول‌های کلیشه‌ای ژرف‌اندیشانه در خصوص رابطه دولت و زیربنای اقتصادی، یک عوام‌فریبی لیبرالی و یک شکست طلبی روشنفکرانه است.

در ۱۹۱۷ نیز نئین از همین شیوه برخورد به دولت تبعیت می‌کند. بسیاری کسانی که موضع نئین درباره خصلت انقلاب ۱۹۱۷ و ضرورت تشکیل دولت پرولتری را تجدیدنظری در فرمول دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی کارگران و دهقانان (۱۹۰۵) می‌دانند. تروتسکیست‌ها معتقدند که نئین در ۱۹۱۷ به فرمول تروتسکی در ۱۹۰۵ متمایل شده است. برخی دیگر معتقدند که نئین در ۱۹۰۵ تابع همان تفکر منشویکی انقلاب مرحله‌ای بود اما در ۱۹۱۷ با تزه‌های آوریل از آن دست کشید. آنچه اینان نادیده می‌گیرند درک روشن نئین از خصوصیات دولت در دوره‌های انقلابی است. این همان وجهی از تئوری مارکسیسم است که همچنان در تفکر مفسرین و منتقدین کلیشه پرداز نئین غایب است. ایده دیکتاتوری "دو طبقه" هم در زمان خود و هم امروز (توسط تروتسکیست‌ها و از جمله وحدت کمونیستی در چپ ایران) طبعاً بر مبنای همان فرمول هضم نشده درباره رابطه "دولت و اقتصاد" مورد انتقاد قرار گرفته و می‌گیرد. اما نئین این ایده (و لذا تغییر موضع بعدی خود) را از هیچ تبیین مرحله‌ای تاریخ تکامل مناسبات تولیدی در روسیه استخراج نکرده بود. همانطور که قبلاً اشاره شد، در ۱۹۰۵ دولت انقلابی می‌بایست ائتلاف دولتی طبقات و اقشار دموکرات جامعه و گویای تناسب قوای نیروهای زنده این طبقات در پروسه انقلاب باشد. کارگران و دهقانان نیروی محرکه جنبش انقلابی بودند و لذا می‌توانستند نیروی تشکیل دهنده دولتی باشند که وظیفه سرکوب مقاومت محتوم بورژوازی را در تداوم انقلاب بر عهده می‌گیرد. حاصل مبارزه مشترک این نیروها، با این تناسب قوای واقعی، نمی‌توانست دیکتاتوری پرولتاریا باشد. اگر دیکتاتوری دو طبقه یک تناقض است، که هست، این تناقض باید خود را در تاریخ واقعی و مادی و در طول زمان باز کند و فیصله دهد. برای تفسیر این سیر، بقول نئین، مورخ زیاد پیدا خواهد شد. اما دولت انقلابی "دو طبقه"، حاصل قیام "دو طبقه" است. اگر قیام و پروسه انقلاب از پانین بطور کلی، می‌تواند کار ترکیب ناهمگونی از طبقات و اقشار اجتماعی باشد (که در ۱۹۰۵ چنین بود)، در "فردای قیام" نیز ادامه انقلاب، مادام که انقلاب یک پدیده موجود و بالفعل است، می‌تواند توسط این طبقات در شکل یک دولت ادامه یابد. دولت انقلابی متشکل از "چند طبقه" قیام کننده، نه یک تناقض "تئوریک"، بلکه بر عکس یک ضرورت تئوریک منتج از درک واقعیت انقلاب همگانی و خصوصیات دوره انقلابی به مثابه یک دوره تاکتیکی در ۱۹۰۵ بود.

در انقلاب ۱۹۱۷ این تناسب قوا و نحوه شرکت بخشهای مختلف جامعه، همچنان که مسائل محوری صفت‌بندی طبقات، نسبت به ۱۹۰۵ تغییر یافته است. بدیهی است که بخشی از این تفاوت حاصل ۱۲ سال تکامل روسیه و بخشی دیگر ناشی از بالا گرفتن بحران جهانی سرمایه‌داری تا حد یک جنگ ویرانگر جهانی است. اما بهرحال منتج عملی این تحولات در مبارزه طبقات و تأثیرات آنها بر تناسب قوای واقعی نیروهای انقلاب کننده است که امکانات عملی

در یک دوره معین در مبارزه طبقاتی بازی کند کم نمی‌کند.

جریان ما خود از نخستین جریان‌های بود که ایده تناقض سرمایه‌داری و دموکراسی در ایران را به شکلی کاملاً مستدل بعنوان جزئی از انتقاد به پوپولیسم حاکم بر جنبش کمونیستی به پیش کشید و توانست نقش مهمی در زودن توهامات چپ ایران در این خصوص ایفا کند. اما، ما در همان حال یک دولت انقلابی دموکراتیک را در برنامه خود می‌گنجانیم. اکنون کاملاً روشن است چرا، زیرا ما به جمهوری انقلابی به عنوان "روبنای سیاسی اقتصاد ایران" نمی‌نگریم، بلکه آن را "دولتی در دوره انقلابی" می‌دانیم که باید اعمال قهر زحمتکشان از بالا، برای امر دموکراسی، را سازمان دهد. اگر انقلاب برای دموکراسی ممکن است، آنگاه دولت انقلابی دموکراتیک نیز نه فقط ممکن، بلکه حیاتی است. اینکه روند تاریخی خود این انقلاب و دولت انقلابی را در چه فاصله زمانی ای "کهنه" می‌کند و دیکتاتوری پرولتاریا را در دستور روز قرار می‌دهد، امر دیگری است. بی شک خود ما نه فقط از هم اکنون مبارزه برای دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیسم را در دستور داریم (حکومت کارگری شعار ماست)، بلکه اولین کسانی خواهیم بود که در روز خود، نظیر بلشویکها، "کهنه شدن" انقلاب و اهداف انقلابی قدیم را اعلام کنیم.

درک خصوصیات دولت در دوره‌های انقلابی شرط لازم برخورد فعال و دخالتگر به مسأله قدرت سیاسی است. چپ ایران تا امروز با درک متافیزیکی و دترمینستی‌ای که از دولت و رابطه آن با اقتصاد داشته است، لااقل از لحاظ تنوریک فاقد چنین قابلیت‌هایی برای دخالتگری فعال بوده است.

## دولت در دوره‌های انقلابی - ۴

### دولت بورژوازی در دوره انقلابی

#### نمونه جمهوری اسلامی

توضیح خصوصیات و عملکرد دولت بورژوازی در شرایط متعارف چندان غامض نیست. دشواری مسأله وقتی است که دولت بورژوازی علی‌الظاهر طی یک پروسه انقلابی و بنام انقلاب به قدرت رسیده باشد. جمهوری اسلامی در ابتدای امر چنین رژیمی بود. پدیده جمهوری اسلامی تا مدتها بخش وسیعی از نیروهای چپ را از لحاظ تنوریک دچار سرگشتگی کرد. صرفنظر از توهامات ناسیونالیستی ریشه‌دار پوپولیست‌ها در مورد "بورژوازی ملی و خرده بورژوازی ضد امپریالیست" و لذا اشتیاق بخش‌هایی از سوسیالیسم خرده‌بورژوازی به "حمایت مشروط" و غیر مشروط از جمهوری اسلامی، نفس موقعیت و عملکرد این رژیم در طول سالهای اول انقلاب و پروسه عملی‌ای که به برقراری این دولت منجر شد، بر این آشفته‌فکری می‌افزود. اینکه بورژوازی، بویژه، پس از "راهپیمایی تاسوعا"، قادر شد شعار حکومت اسلامی را به شعار توده‌های وسیع مردم تبدیل کند، این واقعیت که برخی از سران رژیم جدید در دوره‌های قبل جزء مخالفین پرحرارت سلطنت بودند، تعرض جریان اسلامی علیه طیف لیبرال- مشروطه طلب جبهه ملی، شعارهای ضدآمریکایی رژیم و قدرت بسیج توده‌ای حکومت در ماههای اول انقلاب، اینها عواملی بودند که علیرغم تمام فاکت‌ها و مشاهداتی که از همان قبل از قیام در مورد مطالبات و اهداف ارتجاعی جریان اسلامی وجود

اگر به‌رحال دولت حاصله از این "انقلاب دیگر" نمی‌تواند فوراً دیکتاتوری پرولتاریا باشد، دیگر همه چیز و از جمله دولت انقلابی به زعم اینان بناگزییر از بالا تا پایین "آبی رنگ" و بورژوازی خواهد بود. دخالت زودتر از موعد در مسأله قدرت سیاسی و تشکیل یک دولت انقلابی عاقبتی جز تبدیل شدن به ابزار دست بورژوازی یعنی "طبقه از لحاظ اقتصادی غالب" ندارد! اما مارکسیسم چه می‌گوید؟ برای ما بعنوان مارکسیست‌هایی که تجربه برخورد زنده و خلاق نلین به پروسه انقلابی را داریم، مسأله به اینصورت مطرح است: چه چیز باید جای دولت سرنگون شده بورژوازی را بگیرد تا انقلاب برای دموکراسی بتواند هر چه عمیق‌تر ادامه یابد و به یک جابجایی ساده نیروهای سیاسی بورژوازی در قدرت تنزل نیابد؟ مقاومت محتوم بورژوازی در برابر این انقلاب چگونه می‌تواند در هم شکسته شود؟ نلینسیم در دوره انقلابی قبل از آنکه به "اقتصاد" رجوع کند به قیام و ضرورت تداوم مبارزه قهرآمیز برای اهداف انقلابی رجوع می‌کند. دولت انقلابی شکل تداوم این مبارزه از بالا و در عین حال ابزار مؤثری برای بسط مبارزه از پایین است. دوره انقلابی، دوره اعمال قهر سازمان یافته است:

"در تحلیل نهایی تنها نیروی قهر مسائل مهم آزادی سیاسی و مبارزه طبقاتی را فیصله می‌دهد. و این وظیفه ماست که این نیروی قهر را آماده کنیم و سازمان بدهیم. و آنرا نه تنها برای دفاع، بلکه همچنین برای حمله به شیوه درست بکار ببریم. سلطه طولانی ارتجاع سیاسی در اروپا، که تقریباً از روزهای کمون پاریس تا کنون بلاوقفه ادامه داشته است، ما را بیش از اندازه به این ایده عادت داده است که این عمل تنها می‌تواند از "پایین" به پیش رود. این امر ما را بیش از حد به این عادت داده است که تنها مبارزات تدافعی را ببینیم، ما اکنون به دوره جدیدی پای گذاشته‌ایم. دوره خیزشها و انقلابات آغاز شده است. در دوره‌ای نظیر آنچه روسیه امروز از سر می‌گذراند، محدود ماندن به فرمولهای کلیشه‌ای قبلی پذیرفتنی نیست. ما باید ایده "عمل از بالا" را تبلیغ کنیم، باید برای فعالانه‌ترین عمل تعرضی تدارک ببینیم. باید شرایط و اشکال چنین عملی را بررسی کنیم."

(دو تاکتیک، جلد ۹، صفحه ۳۱)

جمهوری انقلابی برای ما تداوم قهر انقلابی در فردای سرنگونی از طریق تشکیل یک دولت موقت انقلابی است. این دولت انقلابی حیاتی است. اگر کسی برای تسهیل امر مبارزه سوسیالیستی به دموکراسی سیاسی اهمیت می‌دهد، اگر کسی می‌خواهد برای دموکراسی انقلاب کند، و یا حتی اگر کسی دو چشم دارد و می‌بیند که اگر خود او هم انقلاب نکند، طبقات و اقشار اجتماعی معینی دارند برای دموکراسی انقلاب می‌کنند، آنگاه باید پاسخ بدهد که نتیجه این انقلاب در قبال قدرت سیاسی چه باید باشد. نیروهای انقلاب در فردای سرنگونی و در جریان مقاومت محتوم بورژوازی چه باید بکنند. ما می‌گوییم می‌توان، و قطعاً باید، یک دولت انقلابی که نماینده اعمال اراده اقشار انقلابی "از بالا" باشد تشکیل داد. باید قدرت سیاسی را گرفت و علیه ضد انقلاب سرنگون شده، اما هنوز زنده و فعال بکار برد. آن کسی که میان این حکم با تنوری مارکسیستی دولت، تعیین‌کنندگی اقتصاد و قس علیهذا تناقض می‌بیند، فی‌الواقع از هیچکدام اینها چیزی نفهمیده است. دولت در دوره انقلابی پدیده‌ای موقتی و در حال گذار و تحول است. از قیام مایه می‌گیرد و به مسائل انقلاب جاری و بالفعل پاسخ می‌دهد. تناقضات درونی این دولت، آینده آن و پروسه زوال و یا تجزیه آن، تداوم بحران انقلابی و غیره، هیچیک چیزی از نقش واقعی و مادی‌ای که دولت انقلابی می‌تواند

با آغاز انتشار بسوی سوسیالیسم ما مبانی تنوریک این ارزیابی خود از جمهوری اسلامی را در سلسله مقالات "دو جناح در ضد انقلاب بورژوا-امپریالیستی" توضیح دادیم. در این مقالات با تأکید بر خصوصیات اصلی عملکرد دولت بورژوایی در دوره‌های انقلابی و با ذکر یک به یک خواص جمهوری اسلامی برای بورژوازی و امپریالیسم، تکرار کردیم که رژیم اسلامی یک حکومت بورژوایی است که سیاست بورژوازی امپریالیست و لذا کل بورژوازی ایران را در قبال انقلاب ایران به پیش می‌برد. محور استدلال ما این بود. در دوره انقلابی نه اقتصاد، بلکه انقلاب، معضل بورژوازی است. برقراری "نظم ضد انقلابی" چه از لحاظ تاریخی و چه از لحاظ تحلیلی برای بورژوازی در اولویت قرار دارد. دولت "مطلوب" بورژوازی در این دوره دولتی است که بتواند از ماتریال و مصالح سیاسی موجود در شرایط انقلابی، بویژه با توجه به بی‌مصرف شدن و کم اثر شدن نهادهای متعارف سرکوب و کنترل، برای تمام کردن کار انقلاب استفاده کند. در سالهای ۵۶ و ۵۷، دولت بورژوا-سلطنتی ایران در حال اضمحلال بود. شبح قیام بالای سر بورژوازی در پرواز بود. در این میان جریان لیبرالی جبهه ملی و نهضت آزادی فعال‌ترین مدافع جلوگیری از قیام و حفظ نهادهای سرکوبگر دولت متعارف موجود، یعنی ارتش و بوروکراسی بود. این موضع لیبرالها و توانایی احتمالی آنها در به سازش کشیدن اردوی انقلاب با اینگونه مطالبات نیم‌بند، با سیاست بورژوازی بزرگ ایران که در جریان عقب نشینی تاکتیکی در برابر موج انقلاب بود مطابقت داشت. برای دوره‌ای لیبرال‌ها جدی‌ترین و "مقرون به صرفه"ترین آلترناتیو بورژوازی برای حفظ وضع موجود و اقتدار سیاسی خود بودند. دولت بختیار آخرین تلاش بورژوازی برای کنترل اوضاع از طریق عقب نشینی به موضع لیبرالیسم سلطنتی بود. این یک عقب نشینی تاکتیکی بورژوازی برای از سرگرداندن موج انقلاب و تدارک برای اوضاع قبل از انقلاب بود.

اما قیام این محاسبات را درهم ریخت. اکنون دیگر مسأله بر سر سرکوب انقلابی بود که عملاً به مرحله قیام مسلحانه رسیده بود، ارتش را خنثی و بی‌اثر کرده بود و توده وسیع مردم انقلابی را مسلح نموده بود. پلانفرم سیاسی، روشها و امکانات جریان لیبرالی دیگر از واقعیات جامعه عقب بود. دولت بورژوازی دیگر تنها می‌توانست بنام انقلاب با انقلاب واقعی به ستیز برخیزد. جریان اسلامی ماتریال مناسب برای تشکیل چنین دولتی بود، یعنی یک دولت بورژوایی که بتواند ضدانقلاب بورژوایی را در آن مقطع خاص سازماندهی کند. ما تأکید کردیم که جمهوری اسلامی ابزار برقراری نظم ضدانقلابی به مثابه پیش شرط سیاسی نظم تولیدی متعارف بورژوایی است. خصلت سراپا بورژوایی دولت اسلامی، صرف نظر از اینکه ایدئولوژی، روشها و بافت تشکیل دهنده‌اش از کدام بخشهای جامعه مایه گرفته است، در اینست که این دولت تنها شکل ممکن سازماندهی ضد انقلاب بورژوا-امپریالیستی و لاجرم شکل مطلوب این سازماندهی برای بورژوازی از سال ۵۷ به بعد است.

شاید عده ای ایراد بگیرند (و فی الواقع می‌گیرند) که چرا ما همان موقع جمهوری اسلامی را نماینده سیاسی بورژوازی بزرگ و انحصاری اعلام نکردیم. این در واقع همان درک اقتصادی محدود از دولت است با این تفاوت که این بار بورژوایی بودن جمهوری اسلامی را پذیرفته است و لذا می‌خواهد سنگ تمام بگذارد. واقعیت اینست که همانطور که ما تحلیل کرده بودیم، جمهوری اسلامی تشکل سیاسی و نماینده تشکیلاتی بورژوازی بزرگ ایران نبود. به این معنی که در آن مقطع این رژیم محل ابراز وجود سیاسی و سننزد شدن و نمایندگی

داشت و علیرغم همه اقدامات آشکارا ضد انقلابی رژیم از فردای ۲۲ بهمن، چپ پوپولیست را از درک خصلت بورژوایی و ضدانقلابی جمهوری اسلامی ناتوان می‌کرد. اطلاق رژیم بورژوایی به جمهوری اسلامی تا مدتها در نظر پوپولیستها یک "چپروی" محسوب میشد (راه کارگر امروز هم همین را می‌گوید). تنوریسین‌های سوسیالیسم خلقی لاجرم با چراغ "نیاموخته"های تنوریک خود در اقتصادیات جامعه و منافع اقتصادی افشار غیر پرولتری به جستجوی ریشه‌های "طبقاتی" این دولت برآمدند. کشفیات جریانات مختلف از خاستگاه و تعلق طبقاتی این دولت تماشایی بود. مبنای این کشفیات درک ناقص و اقتصادگرایانه از دولت و عجز از تشخیص مبانی عملکرد دولت بورژوایی در دوره‌های انقلابی بود.

ما از ابتدا دولت جمهوری اسلامی را ابزار بورژوازی و امپریالیسم نامیدیم. در مقدمه‌ای به جزوه "تحصن کارگران در وزارت کار" در تاریخ فروردین ۵۸ نوشتیم:

"واقعیات روزمره انقلاب و مبارزه طبقاتی هر روز بیش از پیش زمینه را برای طرد اوام خرده بورژوایی و اعتماد گنگ زحمتکشان به حکومت فعلی فراهم می‌آورد. اعتماد گنگی که منشاء اصلی قدرت سرمایه‌داران را در عقیم کردن انقلاب ایران تشکیل می‌دهد. هر روز کارگران و زحمتکشان بیشتری از خود می‌پرسند که آیا حکومتی که مانع اعتلای جنبش کارگری و بسیج توده‌های زحمتکش به رهبری طبقه کارگر می‌گردد، حکومتی ملی و انقلابی است؟ آیا حکومتی که ... آزادی را سلب می‌کند، بیان را خفه می‌کند، اجتماعات را بر هم می‌زند و احزاب و سازمانهای سیاسی‌ای را که در جهت منافع طبقه کارگر فعالیت می‌کنند، "توطئه‌گر"، "اخلالگر" و "کاسه گرمتر از آتش" می‌خواند، آیا چنین حکومتی انقلابی است؟ آیا حکومتی که ... بر راهپیمایی حق طلبانه کارگران بیکار اصفهانی آتش می‌گشاید و خود را به کوچه علی‌چپ می‌زند حکومتی انقلابی است؟ آیا حکومتی که ... کارگران آگاه را توقیف می‌کند، در بین کارگران شکافهای قومی، مذهبی، جنسی، سنی و غیره ایجاد می‌کند تا اتحاد آنان را مانع شود، حکومتی انقلابی است؟ ... خیر، حکومت کنونی ابداً ارگان انقلاب و قیام زحمتکشان نیست. رسالت تاریخی حکومت فعلی، که از زاویه منافع درازمدت امپریالیسم در ایران برآستی حکومتی "موقت" است، اینست که سرمایه و امپریالیسم را از طوفان انقلاب توده‌های زحمتکش و مبارز ایران نجات دهد."

(صفحه ۳-۴)

"اما کارگران آگاه و پیشاهنگان انقلابی طبقه کارگر در قبال واقعیات فوق چه وظایفی بر دوش دارند؟ اگر حکومت کنونی در جهت منافع سرمایه و سرمایه‌داران عمل می‌کند، اگر حکومت کنونی حکومتی موقت و محلل است که زمینه را برای بازگشت ارتجاع امپریالیستی فراهم می‌سازد، آنگاه وظیفه کارگران انقلابی حرکت در جهت پایه گذاری آن تشکیلاتی خواهد بود که ارگان حاکمیت مستقل کارگران باشد و بتواند به هنگام حمله نهایی ضد انقلاب که دیر یا زود به رهبری سرمایه‌داران و مباشرت بخش محافظه کار و قشری خرده بورژوازی و به همت متخصصین تمام عیار نظامی و سیاسی آنها که از کشتارهای میلیونی ابایی ندارند، آغاز خواهد شد - کارگران و توده‌های وسیع زحمتکش را برای دفاع از دستاوردهای انقلاب و شکست قطعی ضد انقلاب بسیج نمایند."

(صفحه ۵)

که در انقلاب به زیر سوال رفته بود. مالکیت می‌بایست مشروعیت پیدا کند و چه چیزی طبیعی‌تر از اینکه آن را ابتدا از طریق تبدیل آن به مالکیت دولت ظاهراً منبعث از انقلاب مشروع نمایند.

۲- امحاء دستاوردهای دموکراتیک قیام و به تمکین کشاندن توده‌ها به بیحقوقی سیاسی. با اتکاء به ارباب و تحمیق مذهبی توده‌ها آرمان‌های دموکراتیک آنان را به عنوان خواسته‌های "غربی" و "امپریالیستی" تخطئه و سرکوب نمودند. در پروسه تهاجم رژیم به دستاوردهای دموکراتیک قیام، بورژوازی به مثابه یک طبقه انسجام و اقتدار سیاسی خود را بازیافت.

۳- بازسازی دستگاه پایدار و متعارف سرکوب، تطهیر و بازسازی نیروهای مسلح نظامی، پلیس سیاسی و دستگاه بوروکراتیک دولتی.

۴- وادار کردن توده‌ها به تمکین به سطح معیشت نازل و عواقب فلاکت‌بار بحران اقتصادی. این بحرانی بود که در یک فاز قبل خود زمینه مادی بحران انقلابی را تشکیل می‌داد و جناح‌های مختلف جمهوری اسلامی عملاً بنام انقلاب بار مصائب آن را بر دوش کارگران و زحمتکشان نهادند.

۵- تطهیر امپریالیسم و امپریالیستها، از معنی تهی کردن مبارزه ضد امپریالیستی، توجیه ارتباطات دیپلماتیک، اقتصادی و نظامی بورژوازی حاکم با دول امپریالیستی و ارتجاع بین‌المللی.

۶- سرکوب وسیع جنبش کمونیستی و راندن اعتراضات دموکراتیک افشار غیر پرولتر به زیر پرچم اپوزیسیون مؤدب لیبرال. کمونیستها که در طول انقلاب پا به مبارزه آشکار و وسیع نهاده بودند می‌بایست برای احیای اوضاع سابق با قساوت تمام سرکوب شوند. در عین حال لازم بود تا افشار غیرپرولتری که در دوره انقلابی از زیر پرچم لیبرالیسم بیرون آمده بودند، مجدداً تا حد شعارهای یک اپوزیسیون لیبرال عقب رانده شوند.

این مجموعه اوضاعی بود که جمهوری اسلامی بعنوان یک دولت بورژوایی در دوره انقلابی مجدانه برای تحقق آن تلاش کرد. اینها همه زمینه احیای شرایط حاکمیت متعارف و غیر بحرانی بورژوازی بر جامعه را فراهم می‌ساخت. به درجه‌ای که این شرایط متحقق می‌گردد جامعه دوره انقلابی را پشت سر می‌گذارد و لذا دولت بورژوایی نیز باید، به مثابه جزئی از خود این شرایط، به شکل و ظاهر متعارف خود بازگردد. دشواری طی کردن این پروسه یکی از عوامل بحران‌زا برای رژیم اسلامی بوده است. یا موج نوینی از مبارزه انقلابی با سرنگونی جمهوری اسلامی جامعه را وارد مرحله جدیدی از تکامل سیاسی خود خواهد نمود و یا جمهوری اسلامی، چه با تغییر شکل و چه با جایگزینی، باید جای خود را به دولتی با خصوصیات متناسب با اداره یک جامعه بورژوایی غیر بحرانی بدهد. بورژوازی و جمهوری اسلامی هم اکنون دارند در منگنه این دو روند احتمالی خرد می‌شوند. رژیم اسلامی در برابر فشار بورژوازی برای استحاله و جایگزینی مسالمت‌آمیز و تدریجی حکومت موجود با یک دولت متعارف، مقاومت می‌کند. از سوی دیگر هر تلاش برای جایگزینی ناگهانی و قهرآمیز این حکومت توسط بورژوازی، بحران سیاسی را دامن می‌زند و بار دیگر پای توده‌های وسیع مردم را که خواهان سرنگونی انقلابی این رژیم‌اند به میدان باز می‌کند. نه بحران انقلابی آنچنان فرونشسته است که جایگزینی دولت موجود، که مطلوبیت خود را برای طبقه بورژوا از ضرورت

شدن آراء سیاستمداران این طبقه و ابزار سازماندهی سرمایه داران نبود. بلکه دولت "سیاسی" این طبقه در دوره انقلابی بود. این خود تناقضی در روند حرکت جمهوری اسلامی ببار آورده است. تبدیل شدن جمهوری اسلامی به یک رژیم سیاسی متعارف بورژوایی، یعنی به شکل متعارفی که بورژوازی، برای حفظ مناسبات تولیدی خود، در رأس قدرت سیاسی به خود می‌بخشد، یک پروسه پیچیده و دشوار عملی است. ناتوانی جمهوری اسلامی در طی کردن این پروسه خود یکی از ابعاد بحران حکومتی امروز در ایران است. بدرجه‌ای که جامعه ایران بحران انقلابی را پشت سر می‌گذارد و لذا دولت باید در جای متعارف خود قرار گیرد و به روشهای متعارف عمل کند، جمهوری اسلامی از اشکال عملی‌ای که در طول انقلاب بخود گرفته بود فاصله می‌گیرد و همین بحران سیاسی رژیم را دامن می‌زند. و باز به درجه‌ای که می‌بینیم بحران انقلابی در ایران، به بقاء خود ادامه می‌دهد، به همان درجه جمهوری اسلامی خود را ناگزیر می‌باید تا به روشهای "غیرمتعارف" که لاجرم میان دولت سرمایه‌دار و انتظارات متعارف خود این طبقه فاصله می‌اندازد، عمل کند. در چنین شرایطی ما به درست و با توصیف دیالکتیک حرکت جمهوری اسلامی به مثابه "دولت بورژوایی در دوران انقلابی"، خصوصیت و تعلق طبقاتی واقعی این رژیم را به مثابه یک رژیم بورژوایی تحلیل کردیم. جمهوری اسلامی نماینده و دولت بورژوازی در ایران بوده است، زیرا تنها شکل دولتی مقدور این بورژوازی در دل انقلاب ۵۷ و غلیان‌های چند سال پس از آن بود و هنوز هست. اما اگر این بحران انقلابی بنا باشد خاتمه یابد، اگر واقعا یک موج نوین مبارزه توده‌ها بار دیگر شرایط انقلابی جدیدی را در ایران ببار نیابد، آنگاه جمهوری اسلامی در شکل موجودش قربانی همین تناقض درونی خود خواهد شد. رژیم اسلامی یا توسط انقلاب جدیدی سرنگون خواهد شد و یا در صورت ختم قطعی بحران انقلابی و سیاسی در ایران، تا حدی غیر قابل بازشناسی تغییر خواهد کرد. واضح است که خود رژیم اسلامی خواهان آن است که با کمترین تغییر و تعدیلات به دولت متعارف بورژوازی ایران تبدیل شود و بورژوازی را به همبستگی سیاسی و تشکیلاتی کامل با خود متقاعد سازد. اما وجود احزاب متعدد بورژوازی در اپوزیسیون سرنگونی‌طلب این رژیم، در دسر رژیم اسلامی در جلب حمایت سرمایه خصوصی و رابطه پر دست‌انداز و پرافت و خیز رژیم با این بخش سرمایه، گواه آنست که این وحدت کلمه و این پذیرش عملی و همه جانبه هنوز در صفوف بورژوازی ایران وجود ندارد. اگر ترس از انقلاب و کمونیسیم بهرحال همه افشار بورژوازی را به حمایت از رژیم اسلامی وادار می‌کند، ناتوانی رژیم در ایفای نقش یک دولت متعارف بورژوایی، اساس تفرقه حاد موجود در صفوف نمایندگان سیاسی بورژوازی ایران است.

بهرحال اعم از اینکه رژیم اسلامی بتواند به یک دولت متعارف تبدیل شود، یا توسط انقلاب سرنگون شود، بهرحال پروسه تبدیل جامعه دوران انقلاب به یک جامعه متعارف مدتهاست آغاز شده است. مادر قسمت آخر مقالات "دو جناح..." به این روند در اوضاع سیاسی جامعه ایران اشاره کردیم. ما مجموعه تحولاتی را که به ابتکار جمهوری اسلامی و با حمایت کلیه افشار بورژوازی برای خاتمه دادن به اوضاع انقلابی در ایران و آماده کردن زمینه برای برقراری دولت متعارف بورژوایی، ایجاد شده است، برشمردیم. اگر کسی دنبال دلیل و مدرک برای بورژوایی بودن جمهوری اسلامی می‌گردد، آنگاه حتی یکی از این اقلام برای او کافی خواهد بود.

۱- تطهیر شدن و مشروعیت یافتن مالکیت و استثمار سرمایه‌داری

با تشکیل دولت دیکتاتوری پرولتاریا آغاز می‌شود. این دوره‌ای است که دولت کارگری به مثابه یک دولت موقت انقلابی کارگران، یک "دولت دوره انقلابی"، عمل می‌کند. وظیفه و اولویت اساسی این دولت، نظیر هر دولت حاصل قیام، سرکوب مقاومت محتوم و تا پای جان ارتجاع مغلوب یعنی بورژوازی است، که برای اعاده قدرت سیاسی خود تلاش می‌کند. خصوصیت اصلی این دوره تداوم بحران انقلابی، وجود یک ضد انقلاب متشکل بورژوازی که علیه انقلاب به شیوه قهرآمیز دست می‌زند، احتمال عینی اعاده قدرت بورژوازی به طرق سیاسی و نظامی، بی‌ثباتی سیاسی و عدم اطمینان خاطر از تثبیت قدرت سیاسی پرولتاریا و نظایر آن است. به درجه‌ای که دولت دیکتاتوری پرولتاریا مقاومت بورژوازی را در هم بشکند و غلبه سیاسی طبقه کارگر را مسجل نماید، این دوره به پایان خود نزدیک می‌شود. به بیان دیگر، دیکتاتوری پرولتاریا در این دوره "دولت موقت" دیکتاتوری پرولتاریا، با خصوصیات یک دولت موقت انقلابی است که قبلا به آن اشاره کردیم. خصلت و روش‌های این دولت، خصلت و روش‌هایی است که بطور طبیعی با خود پروسه انقلاب و قیام پیوستگی دارد. ارگانه‌های این دولت، سازمانیابی اتورितه در این دولت، رابطه حقوقی و عملی این دولت با طبقه خود، نیروهای متشکله این دولت و رهبری آن، بطور طبیعی در تداوم پروسه انقلاب شکل گرفته و مهر رهبری، مناسبات و نیروهای متشکله اردوی انقلاب را بر خود دارد.

دوره دوم، دوره متناظر با ثبات سیاسی قدرت پرولتری است. این دوره‌ای است که در آن دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه یک دولت به معنی "غیرموقت" آن عمل می‌کند. اینجا تعاریف بسیار آشنای مارکسیسم در مورد دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه تشکل مستقیم کل طبقه کارگر بعنوان طبقه حاکمه و برقراری دموکراسی پرولتری در جامع‌ترین شکل آن، عملا مادیت می‌یابد. این "دولتی" است که "چوبدستی"ها را بدور افکنده است، آثار و علائم پروسه شکل‌گیری و تولدش را از خود زوده است و غلبه سیاسی یک طبقه اجتماعی، به معنی واقعی کلمه و حضور مستقیم آحاد این طبقه در پروسه تصمیم‌گیری و اداره امور را در خود به نمایش می‌گذارد. اینجا دیگر هیچ عنصر "موقت"ی در این دیکتاتوری وجود ندارد، مگر به همان معنای عمومی پروسه زوال دولت. این دیگر یک "دولت موقت انقلابی" نیست، بلکه متناظر با اقتصادیات و روابط اجتماعی معینی است و باید مستقیما انعکاس سیاسی این مناسبات در حال رشد و ضامن توسعه و تکامل آنها باشد.

بعبارت دیگر مرحله بندی‌ای که اینجا از آن صحبت می‌کنیم متناظر با دو دوره در حیات دیکتاتوری پرولتاریا است. اول، دوره انقلابی، یعنی دوره‌ای که بقا حکومت پرولتری از لحاظ سیاسی و نظامی در خطر است و سرکوب مقاومت سیاسی و نظامی بورژوازی و تثبیت پیروزی سیاسی انقلاب در اولویت قرار دارد، و دوم، دوران ثبات، که در آن دیکتاتوری پرولتاریا می‌تواند به امر تحول بنیادهای اقتصادی جامعه مشغول شود. در دوره اول ما با دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه یک "دولت دوره انقلابی" روبرویم و در دوره دوم با دیکتاتوری پرولتاریا به معنی کلاسیک و جامع کلمه، یعنی دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه روینای سیاسی کل دوران گذار میان سرمایه‌داری و کمونیسم. واضح است که این دوره با دقت ریاضی از هم تفکیک نمی‌شوند، بلکه به اعتبار اولویت یافتن وظایف متفاوت برای دیکتاتوری

سازماندهی ضدانقلاب می‌گرفت، برای بورژوازی به سادگی مقدور باشد، و نه انقلاب چنان تهدید فوری و بالفعلی را تشکیل می‌دهد که بورژوازی به جمهوری اسلامی به مثابه یک "دولت سازمانده ضد انقلاب" با وظایف محدود سیاسی کاملا رضایت دهد و در حمایت از آن متحد شود. زمینه‌های رابطه دوپهلوی امروز بورژوازی با حکومت اسلامی خویش در ایران را اینجا باید جستجو کرد.

بهرحال آنچه در این بخش می‌بایست تأکید شود این بود که تعلق طبقاتی جمهوری اسلامی، عملکرد آن و دورنمای حرکت آن، می‌بایست بر مبنای درک خصوصیات دولت بورژوایی در دوره انقلابی تحلیل شود. دولت بورژوایی در دوره انقلابی، دولتی است که به مصالح و اولویت‌های بورژوازی در چنین دوره‌ای پاسخگو باشد. دولت درازمدت‌تر و "با اقتصاد سازگارتر" بورژوازی لزوما همان دولتی نیست که در یک دوره انقلابی رسالت دفاع از منافع بورژوازی را بر عهده می‌گیرد.

## دولت در دوره‌های انقلابی - A

### دوره انقلابی و دیکتاتوری پرولتاریا

اینکه جامعه کمونیستی بر جای مناسبات تولیدی و نظام اجتماعی سرمایه داری می‌نشیند یک حکم کلی و صحیح است. این یک بیان کلی از سیر تکامل تاریخی جامعه بشری است. اما دیدیم که لنین چگونه در "دولت و انقلاب" تمام بحث خود را حول بررسی فاصله تاریخی میان این دو نظام اجتماعی متمرکز می‌کند و بر وجود دوره گذار، و دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه رژیم سیاسی این دوره گذار تأکید می‌کند. سنتا مارکسیستها اوضاع پس از سرنگونی نظام بورژوایی توسط انقلاب کارگری را به دو فاز اصلی تقسیم می‌کنند. فاز پایینی جامعه کمونیستی یا سوسیالیسم، و فاز بالایی یا کمونیسم. تفاوت این دو فاز در کمونیسم را مارکس در "نقد برنامه گوتا" و لنین در "دولت و انقلاب" تشریح کرده‌اند. دیکتاتوری پرولتاریا رژیم سیاسی ناظر بر دوره گذار میان سرمایه‌داری و کمونیسم، یا بعبارت دیگر فاز پایینی جامعه کمونیستی، یعنی سوسیالیسم، است. این بیان درستی است و در همین حد مورد قبول تمام مارکسیستهای جدی است.

اما با توجه به آنچه در مورد "دوره‌های انقلابی" به معنی محدود کلمه و تفاوت این دوره‌ها با دوره گذار به معنی وسیع‌تر کلمه گفتیم، اینجا باید بگوییم که تقسیم بندی فوق و مقوله "دوره گذار" هنوز به اندازه کافی کنکرت نیست. سؤال دیگری هنوز می‌تواند مطرح باشد: آیا جامعه فوراً با در هم کوبیدن ماشین دولتی بورژوازی وارد "فاز پایینی" جامعه سوسیالیستی میشود؟ آیا هیچ مرحله‌بندی کنکرت‌تری در خود پروسه گذار و در دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه دولت دوره گذار، وجود ندارد؟

بنظر من ما اینجا باید یک مرحله‌بندی دیگر را وارد تحلیل کنیم. دیکتاتوری پرولتاریا (یا دوره گذار بطور کلی) دو دوره مهم و کمابیش متمایز را در بر می‌گیرد. اول دوره استقرار سیاسی دیکتاتوری پرولتاریا و دوم دوره گذار اجتماعی تحت دیکتاتوری "ثبات یافته" پرولتاریا. دوره اول دوره‌ای است که بلافاصله

سازمانیابی جامعه متناظر با حاکمیت سیاسی پرولتاریا، یا دوره گذار به معنی وسیع اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کلمه است. توجه کنید که این "اولویتها" در وظایف، حاصل انتخاب ارادی حزب نیست، بلکه موقعیتی است که نفس مقاومت بورژوازی و شدت و نوع و شکل این مقاومت به ناگزیر ایجاد می‌کند.

لنین در همان مقاله فرمولبندی فشرده‌تر و موجزتری از این دوره‌بندی در دیکتاتوری پرولتاریا بدست می‌دهد:

"در هر انقلاب سوسیالیستی، پس از آنکه پرولتاریا مسأله تصرف سیاسی را حل نمود، و به درجه‌ای که وظیفه خلع ید از خلع‌یدکنندگان و سرکوب مقاومت آنان بطور عمده انجام شده باشد، وظیفه بنیادی یک سیستم اجتماعی برتر از سرمایه‌داری، در صدر قرار می‌گیرد. یعنی وظیفه بالا بردن بارآوری کار و در این رابطه (و به این منظور) تحقق سازمان بهتر کار. دولت شورایی ما، به لطف پیروزی بر استثمارگران - از کرنسکی تا کورنیف - دقیقاً در موقعیتی قرار دارد که می‌تواند مستقیماً به سراغ انجام این وظیفه برود و با جدیت به آن بپردازد. اینجا یک نکته فوراً روشن می‌شود و آن این است که اگر تصرف دولت مرکزی در ظرف چند روز عملی باشد، اگر سرکوب مقاومت نظامی (و خرابکاری) استثمارگران حتی در اقصی نقاط یک کشور پهناور در ظرف چند هفته امکان پذیر باشد، حل اساسی مسأله بالا بردن بارآوری کار بهر ترتیب ... نیاز به چندین سال دارد."

(همانجا صفحه ۲۵۷)

باز اینجا از این نکته می‌گذریم که اولاً آیا در آوریل ۱۹۱۸ دولت شوراهای مرحله اول، یعنی سرکوب استثمارگران، را واقعا پشت سر نهاده بود یا خیر و ثانیاً، آیا "بالا بردن بارآوری کار" و تنها "به این منظور"، "سازماندهی بهتر کار اجتماعی"، بیان مناسبی برای وظایف "متعارف" دیکتاتوری پرولتاریا هست یا نه. نکته اساسی فعلاً برای ما توجهی است که لنین به دوره‌بندی و توالی تاریخی اولویت‌های عملی و وظایف دیکتاتوری پرولتاریا دارد. دوره بندی‌ای که به گمان ما می‌بایست از لحاظ تنوریک نقش بسیار بیشتری در تبیین دیدگاه‌های بلشویک‌ها در مورد وظایف و دورنمای انقلاب اکتبر بازی کند.

اولین استنتاج عملی ما از تأکید بر این مرحله بندی در دوره دیکتاتوری پرولتاریا، در واقع دفاعی از حکومت شوروی در دوره لنین در برابر منتقدین "دموکرات" این دولت است. ثانیاً، در همین رابطه، این دوره‌بندی به ما اجازه می‌دهد تا نظرات و فرمولاسیون‌های لنین در دوران پس از انقلاب اکتبر را، در متن تاریخی واقعی‌اش قرار دهیم و لذا نگرش و متدولوژی عملی لنین در طول این پروسه را دقیقتر بررسی کنیم. ثالثاً، این دوره بندی به ما امکان می‌دهد تا برخی از نقاط ضعف تعیین کننده در حرکت بلشویک‌ها را، که نهایتاً نتایج بسیار نامطلوبی در روند انقلاب اکتبر ببار آورد، بهتر بشکافیم و تحلیل کنیم و بالاخره رابعاً، بر مبنای این دوره‌بندی امکان می‌یابیم تا تصویر نسبتاً روشنتری از استراتژی عملی پرولتاریا پس از کسب قدرت بدست بدهیم. امری که برای اجتناب از ناکامی‌های انقلابات پرولتری پیشین حیاتی است. در این بحث به تفصیل وارد این نکات نخواهم شد، بلکه به اختصار به رئوس مطالب اشاره می‌کنم

پرولتاریا از هم متمایز می‌گردند. این اولویتها اختیاری نیست، بلکه ناشی از شرایط عینی و تناسب قوای طبقات اجتماعی است. نفس این تفکیک چیز تازه‌ای در مارکسیسم نیست (آنچه شاید در بحث ما تازگی دارد، استنتاجات ما و اهمیتی است که برای این دوره‌بندی قائلیم). اشارات مختلف لنین در طول انقلاب اکتبر گواه آنست که وی یک چنین تقسیم بندی‌ای در خصوصیات و وظایف دیکتاتوری پرولتاریا را مد نظر داشته است:

"اولین وظیفه هر حزبی که رو به آینده دارد، اینست که اکثریت مردم را متقاعد سازد که برنامه و تاکتیک‌هایش صحیح‌اند. این وظیفه چه در دوره تزاری و چه در دوره سیاست سازش تسرهتلی‌ها و چرنف‌ها با کرنسکی‌ها و کیشکین‌ها، در صدر وظایف قرار داشت. این وظیفه امروز عمدتاً به انجام رسیده است، زیرا همانطور که کنگره شوراها در مسکو بطور قطع ثابت نمود، اکثریت کارگران و دهقانان روسیه به وضوح جانب بلشویک‌ها را گرفته‌اند. اما البته هنوز تا انجام کامل این وظیفه راه درازی در پیش است.

دومین وظیفه‌ای که در مقابل حزب ما قرار گرفت تصرف قدرت سیاسی و سرکوب مقاومت استثمارگران بود. این وظیفه نیز کاملاً انجام نشده است و نباید از آن غفلت شود زیرا سلطنت طلبان و دمکرات-مشروطه‌طلبان از یکسو و اعوان و انصارشان یعنی منشویک‌ها و اس‌ارهای راست از سوی دیگر، به تلاش‌های خود برای وحدت به منظور سرنگونی قدرت شوراهای ادامه می‌دهند. بهر حال، عمدتاً، وظیفه سرکوب مقاومت استثمارگران در فاصله ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ تا (تقریباً) فوریه ۱۹۱۸ یعنی تسلیم بوگایفسکی، به انجام رسید.

سومین وظیفه اکنون دارد بعنوان یک وظیفه فوری در صدر قرار می‌گیرد و موجد خصلت ویژه موقعیت فعلی یعنی سازماندهی اداره امور روسیه است. البته، ما از همان روز بعد از ۲۵ اکتبر برای انجام این وظیفه گام برداشتیم. اما تا امروز، از آنجا که مقاومت استثمارگران هنوز شکل یک جنگ داخلی آشکار را بخود گرفته بود، وظیفه اداره امور نمی‌توانست به وظیفه اصلی و محوری تبدیل شود."

(وظایف فوری دولت شوروی، آوریل ۱۹۱۸، جلد ۲۷، ۲۴۲ -

۲۴۱، تاکیدات دوخطی در اصل است)

واقعیت اینست که رفع خطر سرنگونی از دولت شوراهای و خنثی شدن اقدامات نظامی و توطئه‌گرانه بورژوازی، اعم از داخلی و بین‌المللی، برای سرنگونی این دولت بسیار بیشتر از اکتبر ۱۹۱۷ تا فوریه ۱۹۱۸ طول کشید. این نکته هم روشن است که پس از انجام وظیفه "دوم" (یا اولین وظیفه پس از کسب قدرت)، دیکتاتوری پرولتاریا چیزی بیشتر از "اداره امور" روسیه را می‌بایست در اولویت قرار دهد و قرار داد. اما بهر حال این فرمولبندی یعنی تفکیک وظایفی که به نوبت و خارج از اداره حزب پیشرو طبقه کارگر در اولویت قرار می‌گیرند، به دو نوع "سرکوب مقاومت استثمارگران" و "اداره امور"، در واقع منطبق با همان توصیفی است که ما در مرحله‌بندی خود بدست دادیم. دوره اول دوره‌ای است که قدرت پرولتری باید خود را بی چون و چرا مستقر کند و بورژوازی را کاملاً در مبارزه قهرآمیز منکوب نماید و دوره دوم، دوره "اداره" یا به معنی وسیعتر دوره

و توضیحات بیشتر را به فرصتهای دیگری موکول میکنم.

با قدری دقت در آثار لنین دو برخورد متمایز به دیکتاتوری پرولتاریا، و یا بعبارت دیگر دو نوع فرمولبندی متفاوت از این دولت، را مشاهده می‌کنیم. اگر دوره بندی مورد بحث را مد نظر نگیریم، این فرمولبندی ها حتی ممکن است متناقض بنظر برسد. اما در پرتو تشخیص این دوره‌ها، این تناقض نیز رفع می‌شود. از یکسو گفته می‌شود (و لنین خود یک تنوریزه کننده اصلی این نگرش است) که دیکتاتوری پرولتاریا دموکراسی مستقیم و سازمان یافته توده‌ای و پرولتری است. آحاد طبقه کارگر مستقیما در ارگان‌های قدرت توده‌ای خود، در نقش قانونگذار، مجری قانون و قاضی، ظاهر می‌شوند. دولت خصلت خود را به عنوان یک نیروی ویژه قهریه از دست می‌دهد و به تشکل طبقه کارگر به مثابه طبقه حاکمه و به یک سازمان عمومی اداره جامعه بدل می‌گردد. این تصویری است که بطور موجز و فشرده، خود ما در برنامه حزب کمونیست از دیکتاتوری پرولتاریا بدست داده‌ایم. از سوی دیگر چه در ادبیات و چه در عملکرد بلشویک‌ها تعبیر و روش‌هایی را مشاهده می‌کنیم که در وهله اول با این فرمولبندی از دیکتاتوری پرولتاریا مغایر به نظر می‌رسد. برای نمونه این خود لنین است که در مباحثات مربوط به مدیریت واحدهای تولیدی و جدل کمیته‌های کارخانه و اتحادیه‌ها بر سر کنترل کارگری، اظهار می‌دارد که دیکتاتوری پرولتاریا می‌تواند خود را در "دیکتاتوری حزب" و یا حتی "دیکتاتوری یک فرد" متجلی سازد. در عمل نیز مشاهده می‌کنیم که لنین و بلشویک‌ها، یعنی مدافعان و پرچمداران نظریه مارکسیستی دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه یک دموکراسی عالی پرولتری، در موارد متعدد به نفع اقداماتی که کنترل حزب و شورای کمیساریای خلق و دولت بطور کلی را بر اقتصاد و سیاست جامعه، آنهم در تقابل با کنترل و اعمال اراده مستقیم توده‌ها و نهادهای انتخابی مستقیم آنان نظیر شوراها، افزایش می‌داد موضع گرفتند. مورخین این برخورد دوم را معمولا به حساب "عقب ماندگی روسیه" و "پراگماتیسم" بلشویک‌ها می‌گذارند و منتقدین "دموکراتیک" بلشویک‌ها در آن "آغاز بوروکراتیسم" و "نقض اصول مارکسیسم" را می‌یابند. این تعبیر نوع دوم و آنچه که در عمل در جهت شکل‌گیری یک قدرت متمرکز دولتی کمابیش ماوراء عمل مستقیم توده‌های کارگر، حتی در همان زمان حیات خود لنین، صورت گرفت، محل تغذیه جریان‌های انتقادی گوناگونی بوده است که از یک موضع "دموکراتیک" انقلاب سوسیالیستی اکتبر را به نقد می‌کشند. کمونیست‌های شورایی، اپوزیسیون کارگری و فراکسیون دموکراتیک-سانترالیست‌ها (در خود شوروی)، چپ نو، تروتسکیسم، اوروکمونیسم و دیگران، همه در این "انتقاد دموکراتیک" از تجربه روسیه سهیم‌اند.

تفکیک میان دو دوره فوق‌الذکر در پروسه انقلاب پرولتری تا حدود زیادی علل این تعبیر "دوگانه" و بظاهر "پراگماتیستی" بلشویک‌ها را توضیح می‌دهد. واقعیت اینست که بخش اعظم اقدامات "سانترالیستی" دولت پرولتری در نخستین سال‌های انقلاب و آن اقدامات اقتصادی‌ای که به نادرست "کمونیسم جنگی" نام گرفت (و همچنین پس از آن سیاست نپ)، اقداماتی بودند که نه با دیکتاتوری پرولتاریا به معنی وسیع و جامع کلمه، بلکه با ضروریات مسجل کردن و تحکیم قدرت پرولتری، یعنی "دولت موقت" دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه تناسب داشتند. ممکن

است امروز، به لطف ۷۰ سال بازبینی، بتوان "اقدامات بهتری" را حتی در همین چهارچوب برای بلشویک‌ها مقدور دانست، اما بهرحال آنچه عملی شد، اقدامات سیاسی، اداری و اقتصادی یک دولت موقت انقلابی پرولتاریا، یعنی دیکتاتوری پرولتاریا در دوره انقلابی، برای حفظ و تثبیت قدرت سیاسی طبقه کارگر در برابر مقاومت و توطئه‌های بورژوازی بود و نه اقداماتی متناسب با وظایف و اهداف از پیش تعریف شده و موعود دیکتاتوری پرولتاریا به معنی جامع کلمه. همان نیرویی که قیام را سازمان می‌دهد و شوراها را در موضع پذیرش "عمل انجام شده" قرار می‌دهد، همان نیرویی که رهبری بخش پیشرو طبقه کارگر را بر عهده دارد و به این بخش متکی است، همان نیرویی که علیرغم مخالفت بخش‌های دیگری از طبقه کارگر که تحت نفوذ منشویک‌ها است و دهقانانی که از اس‌آرها حمایت می‌کنند، ایده انتقال قدرت به شوراها را طرح کرده و عمل قهرآمیز برای سرنگونی دولت بورژوازی و انتقال واقعی قدرت را سازمان داده است، همان نیروی بناگزییر و به حکم شرایط عینی سیاسی، بطور طبیعی خود را در موقعیت رهبری پروسه تداوم انقلاب "از بالا" و سرکوب مقاومت مسلحانه بورژوازی می‌یابد و باید با همان درجه قاطعیت این وظیفه را نیز بر دوش بگیرد. این خاصیت هر دولت موقت انقلابی واقعی است که تشکل فعال‌ترین بخش طبقات انقلابی، یعنی قیام کنندگان بالفعل، باشد. این انتظار "دموکراتیک" که دیکتاتوری پرولتاریا در روز ۸ نوامبر ۱۹۱۷ یک ساختار دموکراتیک و انتخابی داشته باشد و تشکل "دموکراتیک" طبقه کارگر به مثابه طبقه حاکمه باشد، یعنی همان که مارکس و لنین خود توصیف کرده‌اند، انتظاری نادرست است. این تلقی نادرستی است که در آن از خصوصیات دوره انقلابی و خصلت دولت انقلابی حاصل قیام در یک چنین دوره‌ای غفلت می‌شود. در این نوع "انتقاد" تفاوت میان خصوصیات دیکتاتوری پرولتاریا در دوره انقلابی بلافاصله پس از قیام، با دولت پرولتاریا در اوضاع پس از تثبیت قدرت کارگری فراموش می‌شود. شرط استقرار دومی، تشکیل اولی بر مبنای توان و انرژی پیشروترین بخش طبقه کارگر از طریق حفظ پیوستگی صف انقلاب قبل از قیام و پس از قیام است. "قیام در دو پایتخت" آنهم به کمک شوراهایی که به تازگی به سمت مواضع بلشویکی چرخیده بودند، بطور طبیعی پرولتاریای "دو پایتخت" و قیام کنندگان بلشویک را به ماتریال و منبع اصلی نیروی بلافاصله دولت موقت انقلابی و ارکان آن تبدیل ساخت. اشکال عملکرد این دولت طبعاً نمی‌توانست بطور بلافاصله ادامه سنت ها و روش‌های مبارزه تاکتونی نیروهای قیام کننده نباشد.

اگر مرحله بندی فوق در دوره گذار را در تحلیل خود وارد کنیم، آنگاه علل دوگانگی در تعبیر لنین از دیکتاتوری پرولتاریا را بهتر درک می‌کنیم. آن تعبیری که به حزب، به سانترالیسم و ناگزیری اقدام "از بالای سر" نهادهای دموکراتیک و غیره اشاره می‌کند، تماما این "دولت موقت" و شرایط دوره انقلابی بویژه خطر اعاده قدرت بورژوازی را مد نظر دارد. تعبیر وسیعتر و بنیادی‌تری که دیکتاتوری پرولتاریا را با مؤلفه دموکراسی وسیع کارگری تصویر می‌کند معنی جامع‌تر و درازمدت‌تر این دیکتاتوری را پس از مسجل شدن و تثبیت قدرت سیاسی پرولتاریا، در نظر دارد.

همین دوگانگی در تعبیر را در مورد وظایف اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا و یا وضعیت اقتصادی‌ای که دیکتاتوری پرولتاریا ناظر

۲۶-۲۴ در مباحثات مربوط به سوسیالیسم در یک کشور، بطور عملی و کنکرت مورد توجه جدی و تحلیل کنکرت قرار نگرفت (در سالهای ۲۴-۲۶ هم عملاً پاسخی بورژوازی گرفت). امید به انقلاب جهانی موجب شد تا بلشویکها افق خود را عملاً بصورت "حفظ قدرت" و "انجام حداکثر ممکن" تا زمان فرا رسیدن انقلاب جهانی در آینده نزدیک، ترسیم کنند و عملاً توجه تئوریک چندان به معضل چند و چون گذار اجتماعی، اداری و اقتصادی در محدوده روسیه ننمایند. (همین امر خود گواه دیگری است بر این واقعیت که لنین در اظهار نظر در مورد محتوای اقتصادی و اداری دیکتاتوری پرولتاریا، بویژه آنجا که فرمولبندی‌های محدودی از مسأله بدست می‌دهد، عملاً "فاز اول" را مد نظر دارد). ثانیاً، این خاصیت انقلابیون است که در دوره انقلابی بجای "تئوریزه کردن" عمل کنند. در مطالعات نظرات لنین در این دوره باید توجه کرد که او به عنوان یک رهبر سیاسی همواره در حال به پیش راندن پروسه‌های مطلوب و دفع گرایش‌های نامطلوب است و لذا سخنرانی‌ها و مقالات وی نه در همه حالات رسالات اثباتی تئوریک، بلکه در اغلب موارد دفاعیه‌های سیاسی از سیاست‌ها و مواضع عملی معینی هستند. مبنای همه این اظهارات یک تلقی تئوریک مارکسیستی اصولی است. در این تردید نیست. اما همین سخنرانی‌ها و مقالات به خودی خود تبیین تفصیلی و اثباتی این تئوری را بدست نمی‌دهند. برای مثال، حکم "سوسیالیسم یعنی الکتریفیکاسیون بعلاوه قدرت شورایی" یک فرمول بندی و تعریف تئوریک جدید از سوسیالیسم نیست، یک مبارزه سیاسی و تبلیغی برای ساختمان اقتصاد نوین است. یک مبارزه عملی برای سوسیالیسم است. برای درک نگرش تئوریک لنین در طول این دوره پرتلاطم، باید اظهارات و عمل او را در متن شرایط تاریخی واقعی بررسی کرد. اینجاست که من معتقدم هر مطالعه دقیقتر از آثار لنین بی هیچ ابهامی موضع تئوریک منسجم او را در مورد خصوصیات دولت پرولتری در دوره‌های انقلابی، که صرفاً نمونه‌هایی از آن را اینجا نقل کردیم، تأکید و اثبات می‌کند.

بهرحال فقدان یک تصویر روشن از سیر تکامل دیکتاتوری پرولتاریا و عبور این دیکتاتوری از مراحل مختلف، به یکی از نقاط ضعف تئوریک جدی بلشویک‌ها در مواجهه با مسائل آتی انقلاب پرولتری بدل شد. به این موارد پایین‌تر اشاره خواهم کرد. اما لازم است همینجا چند نکته را برای جلوگیری از برخی ابهامات و اشکالات احتمالی تأکید کنم:

اولاً: آنچه گفتیم ادا به این معنا نیست که دیکتاتوری پرولتاریا در مرحله اول "تشکل طبقه کارگر به مثابه طبقه حاکمه" نیست. کاملاً برعکس، تمام بحث بر سر اینست که اشکال متفاوت تشکل پرولتاریا به مثابه طبقه حاکمه در این دو دوره را باید از هم تمیز داد. دولت بلشویکی در روسیه دیکتاتوری پرولتاریا و تشکل طبقه کارگر به مثابه طبقه حاکمه بود، در دورانی که این طبقه برای سرکوب مقاومت و توطئه‌های ضدانقلاب بورژوازی، متشکل می‌شود. این آن شکل مشخصی از تشکل یک طبقه است که از لحاظ تاریخی امکان‌پذیر و حیاتی است. رابطه طبقه با این دولت در اساس بر هیچ پروسه انتخابات و نهاد نمایندگی متکی نیست، حتی اگر تمام شوراها عملاً به این حکومت رأی هم داده باشند، اتوریتته واقعی این حکومت و تعلق واقعی این دولت به طبقه کارگر به اعتبار بسیج شدن

بر آن است، مشاهده می‌کنیم. از یکسو نقد برنامه گوتا و تصویر عمومی از فاز پایینی کمونیسم (سوسیالیسم) را داریم و نیز گفته‌های متعدد مشابه از خود لنین در مورد ساختمان "یک نظام اقتصادی برتر از سرمایه‌داری" را، و از سوی دیگر تعابیری را داریم که حتی برای مثال این استنباط را بوجود می‌آورد که اقتصاد "دوره گذار" میتواند "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" باشد. باز اینجا این ابهامات با تفکیک دو فاز در دیکتاتوری پرولتاریا تا حدود زیادی برطرف می‌شود. در فاز اول، آنجا که اقتصاد عملاً و به حکم شرایط عینی سیاسی، تنها یک پشت جبهه سیاست و عاملی برای حفظ قدرت دولت کارگری در پروسه سرکوب بورژوازی است، اشکال مختلفی از جمله سرمایه‌داری انحصاری دولتی یا حتی آلترناتیو اپوزیسیون کارگری، ممکن است بتواند بعنوان روش اقتصادی‌ای که باید موقتاً با خلع ید از خلعید کنندگان و بجای مالکیت بورژوازی ملغی شده پیاده شود، پذیرفته شود. اما در فاز دوم دیگر باید بطور جدی دست بکار سازماندهی آن اقتصادداتی شد که با "تشکل طبقه کارگر به مثابه طبقه حاکمه"، با دموکراسی مستقیم و تصمیم‌گیری کارگران از طریق شوراها در سرنوشت اقتصادی و سیاسی خویش، با برنامه‌ریزی بر حسب نیازها و غیره تناسب داشته باشد. بی شک کمونیسم جنگی، نپ و یا سرمایه‌داری انحصاری دولتی نمی‌تواند آنچه‌ی باشد که مارکس بخاطر آن "در نقد برنامه گوتا" زحمت توضیح خطوط کلی فاز اول جامعه کمونیستی را بخود داده است و لنین آن را "سیستم اقتصادی برتر از سرمایه‌داری" می‌خواند.

متأسفانه این دوره‌بندی دیکتاتوری پرولتاریا در مباحثات بلشویکها آنطور که باید برجسته و تئوریزه نشد و اشاعه نیافت. واقعیت اینست که لنین در واقع تا ورود دولت پرولتری به مرحله دوم عمر نکرد. در بخش عمده دوره حیات لنین دیکتاتوری پرولتاریا عملاً مورد مخاطره سیاسی و نظامی از جانب بورژوازی قرار داشت و بهرحال پرولتاریا نه فقط فراغت خاطر برای آغاز یک دوره "سازندگی" اقتصادی و اجتماعی به شیوه خاص خود را نیافت، بلکه عملاً همواره با عوارض اقتصادی جنگ جهانی و دوران جنگ داخلی که سطح واقعی تولید و مصرف را بسیار از سطح روسیه ۱۹۱۳ پایین‌تر برده بود، مواجه بود. با این وجود چه لنین شخصاً و چه سایر متفکرین بلشویک در توضیح اقدامات سالهای اول حکومت کارگری و روش‌هایی که در قلمرو سیاسی، اداری و اقتصادی به این دولت تحمیل شد، تعابیری بدست دادند که به نادرست در مورد خصوصیات دیکتاتوری پرولتاریا بطور کلی تعمیم می‌یافت. بنظر من بخش زیادی از آثار لنین در رابطه با این اقدامات را با این فرض باید مطالعه کرد که وی دارد اقدامات اضطراری و روابط اداری متناسب با یک دوره انقلابی را تشریح می‌کند. اینکه لنین خود عملاً بطور جدی‌تر و برجسته‌تری نظرات خود در ۱۹۰۵ درباره تفاوت "دولت موقت انقلابی" با "دولت‌هایی که وظایف انقلاب بطور کلی" را به اجرا خواهند گذاشت در تحلیل‌های خود وارد نمی‌کند، اینکه او همان تمایزاتی که بالاتر از او نقل کردیم را به مثابه یک منبع تئوریک بسیار مهم در تطبیق یک استراتژی منسجم‌تر برای سیر تکوین دولت پرولتری در روسیه آنطور که باید به کار نمی‌برد، خود ناشی از موقعیت تاریخی‌ای است که در آن قرار دارد. اولاً، در تفکر بلشویکی "فاز دوم دیکتاتوری پرولتاریا" عملاً در متن یک انقلاب جهانی تصویر می‌شد و لذا هرگز، مگر تا سالهای

پرولتاریا در دوره گذار شد، نباید هیچ مارکسیست جدی‌ای را به این نتیجه برساند که لاجرم سازماندهی انقلابی جامعه پس از انقلاب در ابعاد اقتصادی و اداری، با انترناسیونالیسم در تعارض است. پراتیک بورژوازی را نباید به پای پرولتاریا نوشت. هر چه دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور در انجام وظایف سیاسی و اقتصادی خود قاطع‌تر و همه‌جانبه‌تر عمل کند، امکان واقعی تبدیل این قدرت سیاسی و اقتصادی به یک منبع انقلاب بین‌المللی بیشتر خواهد بود. بهرحال این مسأله‌ای است که خارج از بحث خاص ما در مورد دولت پرولتاری در دوره انقلابی قرار می‌گیرد.

در انتهای بحث لازم است به اهمیت عملی نقطه ضعف تنوریک در تجربه روسیه اشاره کنم. فقدان فرمول‌بندی صریحی از مراحل مختلف تکوین و تکامل دیکتاتوری پرولتاریا، چه در برنامه بلشویکها و چه در آموزش عمومی کارگران پیشرو و انقلابی روسیه در انقلاب اکتبر، یکی از مولفه‌های مهم در ناکامی نظری‌ای بود که در ناکامی نهایی این انقلاب نقش داشت. اولاً، روش‌های دولت "موقت" انقلابی در مواردی بعنوان روش‌های دیکتاتوری انقلابی پرولتاری بطور کلی، تنوریزه شد. جنبه "موقتی" خصلت و عملکرد دولت در شرایط خاص سالهای اول پس از انقلاب کمتر مورد توجه قرار گرفت. این به رشد تفاسیر اپورتونیستی و آنارشستی در درون حزب میدان داد. اپورتونیسم و بوروکراتیسم به شکل رایج پاسخگویی به گرایش‌ها و انتقادات آنارکوسندیکالیستی بدل شد و در مقابل، آنارکوسندیکالیسم و لیبرالیسم به شکل رایج انتقاد از بوروکراتیسم و رفرمیسم تبدیل گشت. موضع اصولی لنینی، که از درک صحیح نیازهای عاجل دیکتاتوری پرولتاریا ناشی می‌شد، با شفافیت و قدرت کافی در برابر این دو قطب بیان نشد. برای مثال از ضرورت تقویت سانترالیسم در حزب، ناگزیری انطباق نسبی فونکسیونهای حزب و دولت و نیاز به تمرکز و سرعت عمل در تصمیم‌گیری در یک دوره معین موقت، به شیوه‌ای اصولی و با ترسیم افق وسیعتر انقلاب، دفاع نشد. این روش‌ها در غیاب تحلیل‌هایی که به روشی اصولی خصلت موقت این اقدامات را به مراحل مختلف تکامل سیاسی جامعه روسیه و روند گذار دیکتاتوری پرولتاریا از دوره انقلابی به دوره ثبات سیاسی متکی کند، بطور خود بخودی تعمیم داده شد و به اصولی کمابیش لایتغیر بدل گشت. برای مثال، بویژه در مباحثات مربوط به کنترل کارگری و مدیریت واحدهای تولیدی، موضع اصولی بلشویکها (در رئوس اساسی) مبنی بر تابع کردن مطالبه کنترل کارگری از پایین به اصل بالا بردن انسجام و دامنه عمل و اقتدار دولت کارگری در دوره بحرانی سالهای ۲۱-۱۹۱۷، با استدلال‌ات التقاطی و فرمول‌بندی‌های غیر مجاب‌کننده‌ای ارائه شد که در عمل بخش زیادی از پیشروترین و فعال‌ترین رهبران عملی کارگران در کمیته‌های کارخانه، یعنی بخشی از بهترین عناصر پرولتاریای صنعتی روسیه را به دل‌سردی و بیگانگی از حزب کشانید. ثانیاً، دولت بلشویکی، به مثابه دولت دیکتاتوری پرولتاریا در دوره انقلابی، شرایط مادی و عملی انتقال واقعی تمام قدرت به شوراها و ارگانهای قدرت توده‌ای را ترسیم نکرد. در صورت برجسته بودن تمایز میان دوره انقلابی و دوره ثبات و خصلت و خصوصیات حکومت کارگری در این دوره‌ها، پروسه سازماندهی وسیع ارگان‌های توده‌ای و از آن مهمتر تقویت روزافزون نقش تصمیم‌گیرنده آنها (برخلاف روند واقعی‌ای که بوجود آمد) می‌توانست و می‌بایست در همان فاز اول دیکتاتوری

واقعی توده کارگران در حمایت از این دولت و تحت رهبری آن برای در هم کوبیدن قطعی بورژوازی به ثبوت می‌رسد. این از نوع همان رابطه‌ای است که حزب انقلابی با توده وسیع طبقه خویش برقرار می‌کند. در فاز اول دیکتاتوری پرولتاریا رأی پرولتاریا به دولت خویش نه از طریق نهادهای نمایندگی، بلکه با بسیج و سازمانیابی عملی کل طبقه حول این دولت، اعلام می‌شود.

ثانیاً: انگشت گذاشتن بر محدودیت‌ها و ویژگی‌های "اجتناب ناپذیر" (نه در جزئیات) دولت پرولتاری در دوره انقلابی، ابداً به معنای موجه دانستن تمام آن عملکردی نیست که در سالهای اول انقلاب اکتبر صورت گرفت. این همچنین به معنای کم بها دادن به ضرورت و اهمیت عمل مستقیم کارگران از طریق ارگان‌های قدرت توده‌ای در همین دوره‌ها نیست. باز هم برعکس، تفکیک این دو دوره اجازه می‌دهد تا اهمیت واقعی عمل مستقیم توده‌ها و دموکراتیسم پرولتاری در هر دو دوره شناخته و تأکید شود. قصد ما این بود که در وهله اول بر حقانیت نقشی تأکید کنیم که حزب بلشویک بلافاصله پس از قیام اکتبر در دولت و ارگانهای اعمال قدرت کارگری در روسیه پیدا کرد. دولت لنین دولت دیکتاتوری پرولتاریا بود. بحث ما گوشه‌ای از یک ردیه بر انتقادات ذهنی‌گرایانه، اکمل‌گرایانه و ایده‌آلیستی‌ای است که اساساً از موضع "دموکراتیک" و نه سوسیالیستی به پراتیک بلشویکها در سالهای اول انقلاب اکتبر وارد می‌شود. تفکیک این دو دوره اجازه می‌دهد که با این نقد "دموکراتیک" مرزبندی کنیم و به یکی از مؤلفه‌های اصولی یک انتقاد سوسیالیستی به تجربه شوروی دست پیدا کنیم. بهرحال به مسأله اهمیت دموکراسی و نهادهای قدرت دموکراتیک پرولتاریا در دوره اول در آخر بحث اشاره می‌کنیم.

ثالثاً: ما در این بحث در مورد انقلاب پرولتاری "در یک کشور" سخن گفتیم. مسأله اینجاست که انقلاب پرولتاری در یک کشور، یعنی همان کسب قدرت سیاسی، در ادامه خود باید با یک انقلاب جهانی علیه سرمایه مرتبط شود. آیا این تغییری در "دوره‌بندی" دیکتاتوری پرولتاریا ایجاد نمی‌کند؟ به عبارت دیگر آیا تصور شروع دوره دوم در "یک کشور" با ایده انترناسیونالیسم در تناقض نیست؟ آیا مرحله اول دیکتاتوری پرولتاریا نباید دنباله خود را در بسط "دوره انقلابی" در مقیاس جهانی پیدا کند؟ امیدواریم تاریخ واقعی این بار چنین مسیری طی کند، اما از لحاظ تنوریک نمی‌توان اثبات کرد که پیروزی سیاسی پرولتاریا در یک کشور جبراً، یا به اراده دولت پرولتاری مربوطه، مقارن با انقلاب جهانی خواهد بود. در ۱۹۱۷ چنین نشد. پرولتاریا موظف است روند تکامل حکومت خویش در یک کشور را بشناسد. بحث ما مربوط به این مسأله است. تا آنجا که به انقلاب جهانی مربوط می‌شود، لااقل باید این را تذکر بدهم که به اعتقاد من پرولتاریایی که بتواند واقعاً در کمترین فاصله "دوره دوم" را آغاز کند، یعنی پرولتاریایی که بتواند به مثابه یک طبقه حاکمه، بر مبنای دموکراسی وسیع پرولتاری متشکل شود و "سازماندهی یک اقتصاد برتر از سرمایه‌داری" را آغاز کند قطعاً عنصر فعال‌تر، مؤثرتر و پیگیرتری در صحنه جدال بین‌المللی با بورژوازی خواهد بود تا طبقه کارگری که در منگنه بورژوازی، با اقدامات اضطراری اقتصادی و اداری، حکومت خود را با تحمل مصائب سر پا نگاه می‌دارد و "منتظر انقلاب جهانی" است. اینکه در روسیه نهایتاً "سازماندهی اقتصاد ملی" جایگزین وظایف اقتصادی

پرولتاریا با جدیت به پیش برده شود. هنگامی که دولت کارگری عملا قدرت بورژوازی داخلی و بین‌المللی را در هم شکست و در سالهای ۲۸-۱۹۲۳ به بحث اساسی حول مسائل اقتصادی و اداری دیکتاتوری پرولتاریا در دوره جدید معطوف شد، یعنی هنگامی که دولت انقلابی عملا به پایان دوره انقلابی به معنی محدود کلمه رسید، ارگان‌های پایدار دیکتاتوری پرولتاریا، شوراهای و توده‌های وسیع کارگران پیشرو و انقلابی عملا از صحنه دخالت فعال و مستقیم در پروسه تصمیم‌گیری در سرنوشت سیاسی و اقتصادی جامعه دور افتاده بودند. بلشویکها در غیاب درکی به اندازه کافی روشن و فرموله شده از خصلت انتقالی وظایف خود در رابطه با ایجاد دیکتاتوری پرولتاریا به معنی جامع و وسیع کلمه، عملا از شکل دادن آگاهانه و پیگیرانه به ساختارها و نهادهای این دولت و زمینه‌سازی انتقال از دولت موقت به دولت با ثبات دیکتاتوری پرولتاریا ناتوان ماندند. پرولتاریای روسیه، برخلاف پرولتاریای فرانسه در قرن قبل فاز اول دیکتاتوری خود را به هر حال، اما بطور ناقص، به فرجام رساند، مقاومت آشکار بورژوازی را در هم کوبید اما خود را برای دوره پس از این مرحله آماده نساخت و لذا در برابر اشکال جدید تعرض بورژوازی در قلمرو ایدئولوژیکی، اقتصادی، اداری و فرهنگی از پای درآمد. ثالثا، (و این شاید از لحاظ تنوریک مهمترین وجه مسأله باشد)، مخدوش کردن اقتصادیات دوره انقلابی با اقتصادیات دوره گذار بطور کلی باعث فقدان یک افق روشن و تحلیل صحیح از وظایف اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه دولت دوره گذار گردید. چه آنان که وضع موجود و سیاست اقتصادی جدید (نپ) را اوضاع و سیاستی در راستای ساختمان سوسیالیسم نامیدند (استالین، بوخارین) و چه آنان که بر خصلت سرمایه‌دارانه و موقت این اقدامات انگشت گذاشتند (زینوویف، کروپسکیا و دیگران) هر دو عملا از تعریف وظایف اقتصادی انقلابی ویژه دیکتاتوری پرولتاریا در دوره گذار ناتوان ماندند. چه ناسیونالیسم اقتصادی و صنعتگرایی بورژوایی‌ای که تحت نام سوسیالیسم در یک کشور توسط اکثریت حزب به رهبری جریان استالین پروسه صنعتی شدن سرمایه‌داری در روسیه را به معنی واقعی کلمه بالاخره آغاز نمود و به فرجام رساند و چه جریان اپوزیسیون متحد (تروتسکی - زینوویف) که از همان مواضع اقتصادی حرکت می‌کرد و بی‌آلترناتیوی خود را در این عرصه در پس شعار انقلاب جهانی پنهان می‌نمود، هر دو در یک خلاء تنوریک پر و بال گرفتند که در فقدان یک نظریه روشن و پرداخت شده لنینیستی درباره وظایف اقتصادی درازمدت دیکتاتوری پرولتاریا بوجود آمده بود. اینکه چنین نظریه‌ای وجود نداشت و یا به هر حال به یک نیروی مادی تبدیل نشد، اینکه لنینیسم در مباحثات اقتصادی سالهای ۲۸-۱۹۲۴ نمایندگی نشد، تا حدودی از اینجا ناشی می‌شد که افق و دورنمای انتقال از دیکتاتوری پرولتاریا در دوره انقلابی، که در آن اقتصاد تابع سیاست است، به یک دولت دیکتاتوری پرولتاریا به معنی وسیع کلمه با وظیفه ساختن یک "اقتصاد برتر از سرمایه‌داری" بطور جدی در برابر پیشروان آگاه طبقه کارگر روسیه قرار داده نشده بود. همانطور که اشاره شد لنین تمایز میان این دوره‌های متفاوت را می‌شناخت و در همان انقلاب اکتبر نیز در حاشیه مباحثات دیگری به دفعات به آن اشاره کرده بود. اما مباحثات تعیین‌کننده سالهای ۲۸-۱۹۲۴ از وجود این تواناترین اتوریته تنوریک پرولتاریا در قرن حاضر محروم ماند. اگر لنین بود، به احتمال قریب به یقین امروز ما در مورد وظایف

اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا به تصویر بسیار روشن‌تری مجهز می‌بودیم. زیرا مباحثات سالهای ۲۸-۱۹۲۴ دقیقا مباحثاتی بود که در مقطع انتقال دیکتاتوری پرولتاریا از دوره انقلابی به دوران ثبات و عملکرد "متعارف" انجام می‌شد.

و بالاخره باید به یک سؤال پاسخ داد. اگر وجود تفاوت در وظایف، خصلت و مشخصات دیکتاتوری پرولتاریا در دوره انقلابی نسبت به دوره پس از آن، امری ناگزیر، طبیعی و پذیرفتنی است، چه تضمینی وجود دارد، یا می‌تواند وجود داشته باشد، که این دولت موقت پرولتری، با روشهای خاص و محدودیت‌های ویژه‌اش، جای خود را به دیکتاتوری پرولتاریا به معنی جامع کلمه بدهد؟ پاسخ اینست که تضمین عملی این پروسه، مانند تضمین هر تحول انقلابی دیگر، تماما در گرو پراتیک انقلابی بخش پیشرو و آگاه طبقه کارگر است. آنچه اینجا مطرح شد این بود که داشتن افق سیاسی روشن و درک صحیح از مکانیسم‌های تکامل انقلاب و مراحل عینی‌ای که انقلاب پرولتری بناگزیر، ولو با اشکال گوناگون و با سهولت و دشواری کم و بیش، از آن گذر می‌کند، یک شرط پایه‌ای پراتیک صحیح و "تضمین‌کننده" است. اگر درک تفاوت این دو شکل متمایز تجسم و مادیت یافتن دیکتاتوری پرولتاریا به خودی خود هیچ چیز را در مورد گذار موفقیت آمیز از این مراحل تضمین نکند، که نمی‌کند، عدم درک آن قطعا تضمین‌کننده ناکامی هست. پرولتاریایی که در سالهای ۲۸-۱۹۲۴ در روسیه در برابر ناسیونالیسم بورژوایی خلع سلاح شد و در دهه بعد کاملا از پای افتاد، کمبودهای نظری و عملی متعددی داشت. یکی از کمبودها فقدان یک تصور اقتصادی، اداری و سیاسی از دیکتاتوری پرولتاریا پس از در هم کوبیدن مقاومت علنی بورژوازی بود. این درک تنها هنگامی می‌توانست شکل بگیرد که پرولتاریا به روشنی خصلت موقت آن شکلی از حکومت را که تا آن زمان دیکتاتوری طبقاتی‌اش را در آن تجسم داده بود بشناسد و از پیش برای جایگزینی آن با اشکال مناسب دوره جدید آماده کرده باشد. مسأله دولت در دوره‌های انقلابی گوشه کوچکی از قلمرو وسیعی است که باید برای اجتناب از شکست‌های پیشین مورد بررسی قرار بگیرد. بحث ما در این مورد تنها تلاشی برای طرح و معرفی این مسأله بعنوان یک معضل مهم تنوریک است.

منصور حکمت

بسوی سوسیالیسم شماره ۲ (دوره دوم) آذرماه ۱۳۶۶